۳

نقد

● اقتصادی، سیاسی و فرهنگی

● آذر ۱۳۸۳ / ۷۲ صفحه / ۸۰۰ تومان

● فلسطین: چشم انداز دموکراتیک

● سخنرانی برتراند راسل در مورد فلسطین

● موانع ساختاری اصلاحات در ... محمد خاتمی

● جنبش برای اقتصاد مشارکتی

● سخنرانی برشت در نخستین کنگره‌ی جهانی نویسندگان

● سخنرانی آلیدا گوارا

با مطالبی از:

رحیم رحیم زاده اسکویی
پروین انوار
بابک پاکزاد
مهرداد روزبه
فریبرز رییس دانا
اصغر شیرازی
اقبال طالقانی
سیامک طاهری
یوسف عزیزی بنی طرف
کاظم فرج الهی
منوچهر فکری ارشاد
فرح قادرنیا
المیرا مرادی
رضا مرادی اسپیلی
رضوان مقدم
ابوالحسن وندفر

و

● مایکل آلبرت
● برتولد برشت
● روث برلاو
● جان بلامی فاستر
● برتراند راسل
● صلاح زواوی
● آلیدا گوارا
● رابین هانل
● فرد هالستد

www.iran-archive.com

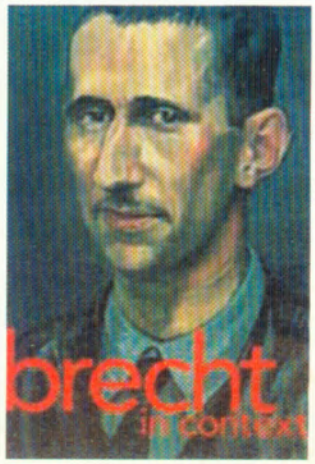
brecht
in context

به نام خداوند جان و خرد

روی جلد: نقشه‌ی ادعایی صهیونیزم

نشریه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
آذر ۱۳۸۳ / ۷۲ صفحه / ۸۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم‌زاده‌اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
دکتر فریبرز رئیس‌دانا - دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی - بابک پاکزاد - سیامک طاهری - رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:
کاظم فرج الهی

مدیر تولید:
زهرا فرج زاده جلالی

طراح گرافیک و صفحه آراء:
سعید قره‌خانی

امور چاپ:
کانون تبلیغاتی ارتباط صنعت
۸۹۶۱۳۴۴

لیتوگرافی:
هنر گرافیک
۶۷۱۸۷۲۲

چاپ:
نشانه
۸۸۴۲۲۴۰

نمونه‌خوان:
پگاه فرج الهی - کتایون رحیم‌زاده‌اسکویی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار شماره ۳ طبقه همکف.
صندوق پستی: ۱۳۳۴۵-۱۴۹
E-mail : naghdeno_83@yahoo.com
تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵
شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم‌زاده اسکویی

در این شماره می خوانید:

سرمقاله ۴
پیام تسلیت ۶
میزگرد
فلسطین: چشم انداز دموکراتیک ۶
راشل کوری ۱۵
آخرین سخنان برتراند راسل درباره‌ی فلسطین ۱۶
برگردان مهرداد روزبه
نامه‌ی روشنفکران ایرانی به عرفات ۱۸
اندیشه
موانع ساختاری اصلاحات در بینش دینی و سیاسی محمد خاتمی ۱۹
دکتر اصغر شیرازی
امپریالیسم و امپراتوری ۲۸
جان بلامی فاستر / اقبال طالقانی
بررسی های اقتصادی
جنبش برای اقتصاد مشارکتی ۳۲
مایکل آلبرت و رابین هانل / بابک پاکزاد
فرهنگی
برشت و رویکردی نو به تئاتر ۴۰
رضا مرادی اسپیلی
دو شعر از برشت ۴۲
پروین انوار
نخستین همکاری من با برشت ۴۴
روث برلاو / ابوالحسن ونده فر (وفا)
سخنرانی برشت در نخستین کنگره‌ی جهانی نویسندگان پاریس ۴۶
منوچهر فکری ارشاد
اجتماعی
زیان های انرژی هسته ای و مواد پرتوزا ۴۹
فرد هالستد / رضا مرادی اسپیلی
فراخوان برای عمل ۵۴
رضوان مقدم
سازمان تأمین اجتماعی
بخشش به کارفرمایان خروارخروار... ۶۰
کاظم فرج الهی
سخنرانی آلیدا گوارا ۶۴
المیرا مرادی
مسایل جهان
جهان در ماهی که گذشت ۶۶
سیامک طاهری
سیب
بم شهر رهاشده ۷۰
فرح قادرنیا

تصحیح و پوزش

بعد از پایان مراحل چاپ «نقد نو» شماره سه مطلع شدیم خبر درج شده در انتهای مقاله‌ی «سازمان تأمین اجتماعی...» و درباره قطع مقرری بیمه بیکاری کارگران کشاورزی و امین، متأسفانه نادرست بوده و در واقع مقرری بیکارانی قطع شده است که کسب و کار دیگری برای خود فراهم کرده‌اند. لذا از خوانندگان عزیز و سازمان محترم تأمین اجتماعی در این مورد پوزش می‌طلبیم.

****

خبر

به مناسبت نخستین سالگرد زلزله‌ی بم و به منظور کمک به زلزله‌زدگان، نمایشگاه عکسی با عنوان بم، سمفونی وحشت از 28 آذر تا 3 دی در نگارخانه‌ی فرهنگسرای مدرسه (اندیشه) برگزار می‌گردد.

آدرس: خیابان شریعتی پایین‌تر از پل سیدخندان، فرهنگسرای مدرسه (اندیشه) تلفن: 8505513-15

ستاد یاری بم «صیب»

- مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقل مطالب نقد نو با ذکر ماخذ مجاز است.
- نقد نو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقدنو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و یک روی کاغذ A4 بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید. همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

www.iran-archive.com

سرمقاله

تشکیل میزگردی درباره ی فلسطین جهت گرامیداشت مبارزه ی این ملت در دفتر ماهنامه **نقدنو** مصادف شد با بیماری یاسرعرفات و احتمال مرگ او.

کارکنان و هیئت تحریریه ی ماهنامه ی **نقدنو** وظیفه ی خود می دانند ضمن اعلام همبستگی مجدد خود با ملت و رهبر فلسطین برای آنان آرزوی پیروزی و کامیابی نمایند.

فلسطین سرزمینی است که یکی از دیرپاترین کشمکش های امروز جهان را به نمایش می گذارد. دست به دست شدن این سرزمین میان قدرت های گوناگون از رم باستان تا امپراتوری عثمانی و حوادث پس از فروپاشی امپراتوری مزبور، سنگ پایه‌ی درگیری هایی را بنیان نهاد که تا امروز شاهد آن هستیم.

ورود انگلستان به عنوان قدرتی استعماری در منطقه، مشکلات دیرپای این سرزمین را پیچیده تر کرد. با تضعیف قدرت استعماری انگلستان در نتیجه ی جنگ جهانی دوم، امریکا به عنوان میراث خوار استعمار، پای در منطقه ای گذاشت، که سرشار از منابع طبیعی به ویژه نفت است.

امپریالیسم نوظهوری که از جنگ جهانی برخاسته بود، نیاز به مشتی آهنین داشت تا تمام جنبش های آزادیبخش منطقه را با آن سرکوب نماید. این نقش برعهده ی اسراییل قرار گرفت. این کشور می بایست دست در دست ارتجاع منطقه، به منحرف کردن افکار عمومی از مبارزه ی آزادیبخش علیه کشورهای امپریالیستی و تبدیل آن به درگیری هایی با انگیزه ی قوی و مذهبی می‌پرداخت.

متأسفانه تبلیغات دولتی در ایران نه تنها در جهت تقویت همبستگی دو ملت دوست و همرزم و همراه عمل ننموده است بلکه در بسیاری از موارد به این همبستگی دیرپا لطمات سنگینی زده است.

چهره ای که در رسانه های همگانی کشور ما از مردم فلسطین نمایش داده می شود، نمایانگر گروهی کودک است که با سنگ و کلوخ به جنگ تانک های اسراییلی می روند و مردم ایران کمتر با چهره ی فرهنگی فلسطینیان آشنا می شوند.

فلسطینیان مردمی هستند با بیشترین آمار تحصیلکرده و دانشگاهی در کشورهای عرب خاورمیانه. به رغم سرکوب وحشیانه، میزان تحزب در میان آنان بسیار بالا است؛ از اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری، دانشجویی و انجمن های صنفی فراوانی برخوردار هستند. جمعیت های زنان، فرهنگی و مدافع حقوق بشر متعددی در این سرزمین فعال اند. آزادی مطبوعات در آن از سطح خوبی برخوردار است.

دلزدگی جنبش های اجتماعی در ایران از مشکلات و مصائب ملت فلسطین، به نفع هیچ کدام از آنها نیست. منافع و مصالح بسیاری دو ملت ایران و فلسطین و ملت های منطقه را به هم پیوند می زند، از جمله نیاز به حق تعیین سرنوشت، دستیابی به دموکراسی و رهایی از بنیادگرایی.

صرفنظر از آنچه که در بالا ذکر شد، آنچه که امروز در این سرزمین می گذرد چیزی نیست جز تسل کشی وحشیانه‌ی ملت فلسطین به وسیله ی محافظه کاران اسراییلی.

در هنگامی که عملیات انتحاری به عنوان روشی از سوی حداقل دو سازمان فلسطینی برگزیده شد، این شیوه از سوی بسیاری از روشنفکران به دلیل کشته شدن افراد بی گناه و غیرنظامی محکوم شد، درحالی که عملیات امروزین محافظه کاران اسراییلی که ابعادی بسیار گسترده تر دارد، یعنی کشتار غیرنظامیان، ویران کردن خانه ها، تخریب مزارع، ساختن دیواری به منظور جدایی نژادی، از میان بردن هرگونه امکان درآمد و تأمین معاش و نقض همه ی موازین حقوق بشر، با سکوت همان مجامع و محافل روبرو شده است.

اگرعملیات انتحاری غیر قابل دفاع- گر چه قابل فهم- است، عملیات نظامی اسراییلی نه قابل دفاع و نه

www.iran-archive.com

فلسطین

قابل درک است.

اسراییل خود عامل اصلی رشد و گسترش همه ی انواع افراط گرایی و خشونت است. هجوم اسراییل به جنوب لبنان به منظور درهم کوبیدن مقاومت فلسطین به زایش حزب اله از دل سازمان امل منجر شد (که این سازمان بعدها به یکی از عوامل اصلی اخراج اسراییل از جنوب لبنان تبدیل گردید). و تلاش این کشور برای نابودی پایگاه های سازمان مقاومت فلسطین و دیگر جریانات چپ، چون جبهه ی دموکراتیک و جبهه ی خلق برای آزادی فلسطین، به پیدایی حماس و جهاد اسلامی منجر شد.

از سوی دیگر آن نیروهای نابخردی که می کوشند مبارزه علیه یهود را جانشین مبارزه علیه صهیونیسم، نژادپرستی و اشغالگری کنند، بی گمان آب به آسیاب همان نیروهایی می ریزند که مدعی مبارزه با آن هستند. آیا وجود مردان بزرگی چون اینشتین، دانشمند بزرگ که مخالف تقسیم فلسطین بود، کارل مارکس، فیلسوف و عدالت خواه یکتا، اشتفان هایم، نویسنده ی مبارز و خستگی ناپذیر و مخالف صهیونیسم، گئورگ گیزی، اولین رهبر حزب سوسیالیست های دموکراتیک و دوست صمیمی ملت فلسطین و چامسکی ضد امپریالیست بزرگ، در میان روشنفکران یهودی کافی نیست تا خط بطلانی بر این نظریه ی به غایت ارتجاعی کشیده شود. بی گمان راه آزادی فلسطین از میان مبارزه ی مشترک ملت فلسطین یعنی مسلمانان، مسیحیان و یهودیان و هواداران اندیشه های سوسیالیستی علیه صهیونیسم، نژادپرستی و محافظه کاری ارتجاعی می گذرد. امروز دیگر برکسی پوشیده نیست که بزرگ ترین حامی صهیونیسم، امپریالیسم جهانی است. همانطور که بزرگ ترین حامیان فلسطینی ها را باید در میان احزاب دموکراتیک و سوسیالیست جهان جستجو کرد. و در این میان نقش آن نیروهایی که در درون کشور اسراییل پرچم برابری یهود و عرب را برمی‌افرازند، نباید فراموش کرد؛ همان نیروهایی که به رغم ترور و سرکوب داخلی رژیم صهیونیستی با ایجاد تظاهرات و دیگر شیوه‌های ممکن از حقوق انسانی مردم فلسطین حمایت و کشتار و ترور ارتش اسراییل را محکوم می کنند.

در این شماره در بخش ویژه ی فلسطین در کنار میزگردی که با عنوان فلسطین: چشم انداز دموکراتیک با حضور آقای صلاح زواوی سفیر محترم فلسطین در ایران، آقای محمد مصطفی جهیر وزیر مختار سفارت فلسطین، آقای فریبرز رئیس دانا و آقای یوسف عزیزی بنی طرف انجام شد، نامه ی جمعی از روشنفکران ایران به عرفات و مقاله ی برتراند راسل درباره ی فلسطین به چاپ رسیده است. در بخش اندیشه، آقای دکتر شیرازی استاد بازنشسته‌ی دانشگاه برلین در مقاله ای تحت عنوان موانع ساختاری اصلاحات در ... به بررسی بینش آقای خاتمی، رئیس جمهور پرداخته و به دنبال آن مقاله ای از جان بلامی فاستر با ترجمه ی اقبال طالقانی آمده است. در بخش بررسی های اقتصادی، اقتصاد مشارکتی عنوان مقاله ای است از مایکل آلبرت و ترجمه ی بابک پاکزاد و در بخش فرهنگی سخنرانی برشت در نخستین کنگره ی جهانی نویسندگان همراه با اشعاری از وی و مقاله ای تحت عنوان نخستین همکاری من با برشت نوشته روث برلاو به همراه مقاله ای به نام برشت و رویکردی نو به تئاتر آمده است. بخش اجتماعی حاوی ادامه ی مقاله ی انرژی هسته ای نوشته فرد هالستد و با برگردان رضا مرادی اسپیلی و فراخوان برای عمل عنوان فراخوانی است که توسط گروه های زنان و سلامت در سراسر جهان به مناسبت ۲۸ ماه مه (۷خرداد)، روز بین المللی فعالیت برای سلامت زنان منتشر شده است و ما در اینجا به این مناسبت که ۲۵ نوامبر (۵آذر) روز بین المللی حذف خشونت علیه زنان است آن را به چاپ می رسانیم، نقد عملکرد سازمان تأمین اجتماعی نوشته ی کاظم فرج الهی و سخنرانی آلیدا گوارا، دختر انقلابی بزرگ ارنستو چه‌گوارا از دیگر مقاله های قابل ذکر این شماره اند.

آذرماه علاوه بر آنکه روز بین المللی همبستگی با مردم فلسطین را در خود دارد؛ ماه روزهای جهانی ایدز (۱۱ آذر)، روز بین المللی لغو برده داری (۱۲آذر)، روز بین المللی معلولین (۱۳آذر)، روز بین المللی داوطلبان برای توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی (۱۵آذر)، روز دانشجو(۱۶آذر)، روز حقوق بشر (۲۰آذر) و روز بین المللی مهاجران (۲۸آذر) است. تمامی این روزها را گرامی می داریم. ■

میزگرد

پیام تسلیت ماهنامه‌ی « نقد نو» به همه ی مبارزان راه آزادی و استقلال و ملت قهرمان فلسطین

جناب آقای صلاح زواوی سفیر محترم فلسطین

بدین وسیله تسلیت عمیق خود را به مناسبت ضایعه ی دردناک مرگ رزمنده ی سترگ و مبارز خستگی ناپذیر ابوعمار قهرمان، به شما و از طریق شما به همه ی مبارزان راه آزادی و استقلال فلسطین از هر مذهب و مرام و اعتقاد سیاسی ابراز می داریم.

یاسرعرفات مبارزی یکتا بود که هرگز فراموش نخواهد شد. او به راستی با "فلسطین" ازدواج کرده بود و تمام عمر بر این پیوند وفادار ماند. توطئه های رنگارنگ صهیونیسم و امپریالیسم برای نابودی او و محاصره ی سه ساله، که او را از دسترسی به امکانات پزشکی، تغذیه مناسب و برخورداری از هوا و آفتاب سرزمین محبوبش باز داشته بود، هیچ یک نتوانست در عزم راسخ این بزرگ مرد خللی ایجاد نماید. ما دست اندرکاران ماهنامه ی "نقدنو" یاد و نام او را همواره در قلب هایمان زنده نگاه خواهیم داشت و ایمان داریم که راه مشترک ملت های ما یعنی راه مبارزه برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، در آینده نیز تا رسیدن به نتیجه ی نهایی ادامه خواهد داشت و همانطور که ابوعمار اعتقاد داشت رویای مشترکمان بدون آزادی فلسطین تحقق نخواهد یافت.

بی شک مرگ عرفات و شهادت دیگر رهبران فلسطینی خللی در اراده، آمال و آرمان بزرگ ملت فلسطین ایجاد نخواهد کرد.

صلاح زواوی

میزگرد فلسطین "چشم انداز دموکراتیک که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود در تاریخ ۸۳/۷/۳۰ و با حضور سفیر محترم فلسطین جناب آقای صلاح زواوی، آقای دکتر رئیس دانا، آقای یوسف عزیزی بنی طرف و آقای دکتر اسکویی (مجری میزگرد) برگزار شده است.

فلسطین
چشم انداز دموکراتیک

■ **دکتر اسکویی:** با تشکر فراوان از جناب آقای سفیر که دعوت ما را پذیرفتند و به این میزگرد تشریف آوردند، من می خواهم بحث را از این جا شروع کنم که از ایشان بخواهم خلاصه ای از گذشته ی جنبش مردم فلسطین ارائه بفرمایید تا مشخص شود که تاریخچه ی این مبارزه از کجا شروع شده و علل آن چه بوده و الان در چه مرحله ای هستیم. ابتدا بگویم که مجله ی نقدنو در واقع کار سیاسی نمی کند بلکه کار فرهنگی می کند و ما هم می خواهیم در واقع از نظر فرهنگی برای اینکه همبستگی مردم ایران و مردم فلسطین را نشان دهیم این میزگرد را برگزار کنیم. آقای دکتر رئیس دانا هم قبل از اینکه شما پاسخ بدهید می خواهند نکاتی را مطرح کنند.

■ **رئیس دانا:** من هم مایلم به آقای سفیر خوش آمد بگویم و از اینکه به جمع ما آمدند، تشکر کنم. فرصتی فراهم شد که بتوانیم مجدداً احساسات و تمایلات و علاقه ی مردم ایران را به مبارزات خلق فلسطین مطرح کنیم. امروز که من می آمدم لحظاتی پیش در رادیو شنیدم که دو مبارز فلسطینی در شمال نوار غزه به شهادت رسیده اند. اجازه می خواهم که جلسه ی امروز را به این آخرین شهیدان فلسطینی تقدیم کنیم. ویاد آنها و نام آنها را گرامی بداریم. بحث من این است که اگر ما فقط مردم میهن دوستی باشیم و فقط به منافع خودمان هم بخواهیم فکر کنیم باز برای حفظ و دفاع از منافع ملی خودمان چاره ای نداریم که از رهگذر دفاع از خلق های مبارز حرکت کنیم، چرا آن خطری که موجودیت ملت فلسطین را تهدید می کند همان خطری است که موجودیت تمام ملت های جهان سوم را تهدید می کند. مردم فلسطین به خاطر ویژگی هایشان نیست که آماج حمله های وحشتناک ارتش اسراییل قرار گرفته اند به خاطر گناه و حرکات ممنوعه ای که در گذشته کرده اند نیست که این طور سخت مورد تجاوز قرار گرفته اند؛ بلکه به خاطر اینکه مقاومت کرده اند و از ارزش ها و اصول انسانی، استقلال و آزادی دفاع کرده اند و ایستاده اند. به این جهت مردم جهان سوم که برای استقلال و پیشرفت و برای آزادی وارد عمل می شوند مدیون ملت فلسطین هستند. برای اینکه آنها در خط مقدم سنگر هستند و به این جهت اگر ما منافع خودمان را هم خواسته باشیم، استقلال و امنیت خودمان را هم بخواهیم این بسیار نادرست و خودخواهانه و ناموثر است که حسابمان را از حساب خلق های مبارز جهان جدا کنیم و فقط به این ترتیب ما می توانیم امنیت پیدا کنیم. در واقع اگر به گونه ای معقول سرنوشتمان را درست و انسانی آن طور که طرفین

می پذیرند با سرنوشت مردم مبارز جهان به ویژه خلق فلسطین پیوند بزنیم که در منطقه ی خاورمیانه و اساساً در سطح جهان، آوانگارد مبارزه بوده است؛ به این ترتیب می توانیم تضمین بلند مدت تری برای بقای صلح و آزادی و امنیت در کشور خودمان داشته باشیم. به این ترتیب من از جایگاه مشترک خلق های ایران و فلسطین حرکت می کنم و آن هم وحشتی است که امپریالیسم، خودکامگی و ستم می تواند بر سر این ملت ها تحمیل کند. این هم آغاز گاه و خاستگاه بحث من بود.

■ **آقای سفیر:** در آغاز مایلم از دعوت شما تشکر بکنم و نیز سپاس خودم را نسبت به رهبر فقید جمهوری اسلامی حضرت امام راحل (ره) انقلاب حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه ای و رهبر کنونی و ملت عظیم ایران ابراز دارم و شریک بگویم فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و روز جهانی قدس را. آماده هستم که موضوع را پیگیری کنیم. من طی زندگی خودم در میان ملت بزرگ ایران دریافتم که این مردم چه میزان نسبت به مسئله فلسطین علاقمند هستند. رویکرد فکری انسان ایرانی را به منظور روی آوردن به چشم انداز گسترده و به خصوص درزمینه ی اندیشه ی سالم و خردورزانه ی سیاسی ستایش می کنم و با همین اندیشه بود که کشورهای پیشرفته به جایی که باید برسند، رسیده اند و تأکید بر مسایل فکر و اندیشه برای همه ی ملت های جهان، مسئله ی مهمی است. مردم فلسطین ملت روشنفکری هستند. ما ملت فرهنگ مداری هستیم که در جنبش روشنگری جهان عرب و جهان اسلام از گهواره تا بالاترین مراحل مشارکت داشته ایم. ما استادان بزرگ و متخصصان، خبرگان و مخترعان بزرگی در امریکا، کانادا، استرالیا، کشورهای عربی و اسلامی داریم. ما شاعران، ادیبان، مهندسان و زنان فعالی در اغلب زمینه های مختلف بین المللی داریم و این بزرگ ترین خطر برای دشمن صهیونیستی است. یعنی این بالا بودن میزان روشنفکران و منفکران ما خطر بزرگی برای دشمن صهیونیستی به شمار می رود و ما مطمئن هستیم که اگر دشمن ما نبرد نظامی را هم از پیش ببرد، نمی تواند در نبرد فرهنگی از ما پیشی بگیرد. ما نهادهای موازی با نهادهای کیان اسراییلی داریم. درست که اسراییل از نظر مالی از ما بالاتر است زیرا از پشتیبانی امریکا برخوردار است اما ما با این دشمن در زمینه های اقتصادی، فرهنگی، ادبی و حتی عمرانی رقابت و هماوردی داریم و بی گمان نبرد نظامی خیلی وقت و ذهن ما را به خود مشغول می کند و این چیزی است که خود دشمن می خواهد. من می خواهم تشکر بکنم از تمام مردم عزیز ایران و مسئولان محترم که به سفارت فلسطین برای اعلام همبستگی تشریف آوردند و پشتیبانی معنوی ای که ابراز داشتند. این دیدار و آن پشتیبانی معنوی که ابراز شد برای ما بسیار مهم است.

در مقام اول مسئله ای که باید برای مردم توضیح داده شود. این مسئله متعلق به ماهیت پروژه ی صهیونیسم در منطقه ی ما است. همه می دانند که این رژیم چگونه تشکیل شده و مسایل دیگر حتماً باید توضیح داده شود. ما در جهان اسلام زیر سایه ی دولت عثمانی زندگی می کردیم. همانطور که مستحضر هستید دولت عثمانی وقتی شکست خورد غرب آن را تقسیم کرد. غربی که در جنگ های صلیبی شکست خورده بود و با اینکه دویست سال در منطقه ی ما مانده بود، بالاخره احتیاج به پیروزی های جانبی دیگری در منطقه‌ی ما داشت. اگر ما پایه و اساس درستی از مسئله ی فلسطین نداشته باشیم، نمی توانیم تحلیل های سیاسی خودمان را درست ارائه بدهیم. غرب از ارزش و اهمیت منطقه ی ما و منافع اصلی خودش و حتی منافع معنوی خودش در این منطقه، کاملاً آگاه است و آن را درک کرده است. از لحاظ معنوی همه شاهد بودیم که ژنرال "غورو" بالای قبر صلاح الدین آمد، ایستاد و با پای خود به قبر زد و گفت "صلاح الدین بیدار شو ما اینجا هستیم." همچنین وقتی مسیحیان وارد بیت المقدس شدند ژنرال "الن بی" گفت جنگ های صلیبی الان تمام شده. این از لحاظ معنوی برای آنها مهم بود که توانستند بعد از شکست‌های فاحشی که داشتند پیروز شوند. اما از لحاظ حمایت از منافع اساسی خودشان و تقسیم کشورهای عربی و اسلامی مایلم بگویم که در مقام اول پرداختند به تقسیم کشورهای عربی، چون مرکز نفت، مشرف بر چند دریای بزرگ و شبکه ی اتصالات بین المللی بودند. بنابراین به آنجا رسیدند که باید سیطره ی کاملی بر این منطقه داشته باشند.

سیطره ی آنها بر منطقه ی ما از دو راه می توانست صورت گیرد. راه اول سیطره و اشغال مستقیم منطقه. و راه دوم ایجاد وکیل و نماینده ی دایم در منطقه، این وکیل دایم در منطقه باید از لحاظ تاریخی ربطی به این منطقه داشته باشد. بنابراین غربی ها از خاطرات ملت یهودی که سه هزار سال پیش در فلسطین زندگی می کردند، سخن به میان آوردند و آن ملت را که سه هزار سال پیش در این منطقه بودند، تحریک کردند. گفتند برای خودشان دولتی داشته‌اند و منطقه مال خودشان بوده است و از این حرف ها. گفتند ما باید یک وسیله، یک قوم و ملتی غریب در این منطقه بکاریم. یک ملتی که همانطور که گفتم از لحاظ تاریخی به این منطقه ارتباط دارد و این ملت می تواند منافع استراتژیک ما را حفظ کند. یک مسئله را باید درک کنیم. تاریخ به ما ثابت کرد که جنگ‌های صلیبی بالاخره شکست خوردند. بنابراین آنها می خواستند یک چیزی در این منطقه بکارند که منافع خودشان در این منطقه تأمین بشود. با دوز و کلک و زور توانستند این ملت را در این منطقه بکارند. همانطور که مستحضر هستید اولین کنفرانس صهیونیست ها در ۱۸۹۷ در "بازل" سوئیس برگزار شد و "هرتسل" پدر صهیونیست ها گفته بود که کسی که در ۵ الی ۵۰ سال آینده زندگی کند، شاهد قیام و تشکیل یک دولت یهودی خواهد بود و واقعاً دولت یهودی در سال ۱۹۴۸ یعنی بعد از ۵۰ سال تمام در منطقه ی ما تشکیل شد. درک این مسئله مهم است که ما باید پایه ی درستی داشته باشیم تا بتوانیم تحلیل درستی ارائه دهیم. درست است که آنها تاریخ را جعل کردند ولی ما باید یک واقعیت را درک کنیم که الان در فلسطین اشغالی نسل هایی به دنیا آمده اند و بزرگ شده‌اند که می‌گویند اینجا مملکت ما است. اینجا سرزمین ما است. ما اینجا به دنیا آمدیم. درس خواندیم و این سرزمین متعلق به ماست. ما این را باید درک کنیم. من نمی‌خواهم شما را در گذشته غرق کنم، پس به حال می پردازم. دو خط در اسراییل وجود دارد. خطی که خواهان اسراییل بزرگ است و خطی که خواهان اسراییل با عظمت. خط اول که خواهان اسراییل بزرگ است مکتب "جابوتنسکی"، "اسحاق شامیر" و دیگران است. اما اسراییل با عظمت، مکتب

یوسف عزیزی بنی طرف

www.iran-archive.com

حزب کار یا کارگر است و مؤسسان اول اسراییل خواهان آن هستند. اسراییل با عظمت در ایده های "شیمون پرز" "بن گورین"، "ایگال آلن"، "یوسی بلین" یافت می شود. آنها می گویند یک حقیقتی در منطقه، واقعیتی در منطقه وجود دارد و آن عبارتست از ملتی به نام ملت فلسطین و ما نمی خواهیم و نمی توانیم این ملت را نادیده بگیریم. تعدادی از این ملت در سرزمین های اشغالی ۱۹۴۸ موجودند و تعداد دیگری در کرانه ی غربی رود اردن و نوار غزه. الان اگر بخواهیم نگاهی بکنیم. مثلاً در کرانه ی غربی رود اردن حدود دو میلیون نفر داریم. در سرزمین های اشغالی ۱۹۴۸ حدود ۱/۲۵ الی ۱/۵ میلیون و در غزه ۱/۲۵ میلیون فلسطینی داریم. یعنی حدود ۵ میلیون فلسطینی. بنابراین نمی‌توانیم این ملت را نادیده بگیریم. حزب کار می گوید که ما می توانیم اینها را میان خود جا بدهیم. می توانیم یک چیزی به نام دولت داشته باشیم که از لحاظ سیاسی و اقتصادی زیر سیطره ی ما خواهد بود. مرزهایش، حریم هوایی آن و دریاهایش در دست ماست. بنابراین، این دولت می تواند پلی باشد برای ما به سوی جهان عرب و اسلام. ما می توانیم به وسیله ی این دولته جهان عرب و اسلام را تسخیر کنیم. خط دیگر خط حزب لیکود است که می گوید ما یک نظریه ی "ترانسفر" یعنی بیرون راندن داریم. ما قدرت نظامی آن را داریم. می‌توانیم آنها را به کشورهای دیگر بیرون کنیم. هیچکس نمی تواند جلوی ما را بگیرد. به خصوص که آنها از آوارگان فلسطینی می ترسند. الان شما می‌توانید نگاه بکنید. در کرانه ی غربی رود اردن بیست اردوگاه برای فلسطینی‌ها وجود دارد. بیشترین عملیاتی که برعلیه دشمن صهیونیستی انجام می شود این مردم انجام می دهند. در غزه هشت اردوگاه داریم و تعداد مردمی که در غزه زندگی می‌کنند ۶۰٪ آوارگان هستند و در کرانه ی غربی ۴۰٪ آوارگان. اینها مثل یک بمب موقتی هستند. بمب ساعتی که حزب لیکود از آن خیلی می‌ترسد. بنابراین می خواهد آنها را از فلسطین بیرون نماید. برمی گردیم به ایده‌ی حزب کار یا کارگر. آنها می گویند می توانیم به وسیله ی دولت فلسطینی جهان عرب و اسلام را از لحاظ اقتصادی تسخیر کنیم. از لحاظ نظامی که ما قدرت مطلق هستیم و مشکلی نداریم. اگر بتوانیم از لحاظ اقتصادی منطقه را در دست داشته باشیم پس کل منطقه در دست ما خواهد بود. ایده ی اینها در کتابی به نام "خاورمیانه ی جدید" نوشته ی "شیمون پرز" هست که در ایران به فارسی ترجمه شده است. در این کتاب که من خلاصه ای از آن را برای شما می گویم آنها می گویند بیایید یک پروژه ی مشترک داشته باشیم. می توانیم شهرک های صنعتی مشترکی داشته باشیم، می توانیم آب دریا را شیرین کنیم، صحرازدایی کنیم، چون مشکل آب داریم می توانیم دو خط لوله ی آب از ترکیه و سوریه و اردن به سوی فلسطین بکشیم و از اردن به طرف عربستان سعودی و کشورهای خلیج. یک راه آهن قدیمی هست. می توانیم آن را از مراکش تا اقصی نقاط جهان عرب و اسلام راه بیندازیم. می توانیم شرکت های هوایی مشترک و دانشگاه مشترک داشته باشیم. می توانیم مؤسسه پژوهشی مشترک داشته باشیم. در این منطقه از لحاظ علمی، تکنولوژی و نظامی برتر هستیم. بنابراین اگر بتوانیم از لحاظ اقتصادی هم این منطقه را قبضه کنیم، کل منطقه در دست ما خواهد بود. همانطور که شما استاد رئیس دانا فرمودید ما در برابر یک پروژه ی بزرگ ایستاده‌ایم و در حال مبارزه هستیم؛ در برابر یک پروژه ی محلی نیستیم بلکه یک پروژه ی بین المللی و رویارویی با این پروژه آسان نیست. ما از یکصد سال پیش در حال رویارویی بودیم. قرن گذشته همه را با مبارزه گذرانده ایم، با هر اسلحه ای که توانسته ایم در دست داشته باشیم. ولی همانطور که می جنگیدیم مسایل سیاسی را هم در نظر می گرفتیم و هر موقع پیشنهاد سیاسی مطرح می‌شد، آن پیشنهاد را بررسی و معامله می کردیم. ما می دانیم که با نیروهای بسیار بزرگ و بین المللی داریم مبارزه می کنیم. نیروهایی که قدرتشان از ما بسیار بزرگ تر است. همانطور که می دانید توازن نیرو و قوا در منطقه به نفع دشمن صهیونیستی است و آن زمان هم به نفع دشمن صهیونیستی و بریتانیا بود. همانطور که گفتیم ما هم از سرزمین های خودمان دفاع می کردیم و هم بر سر پروژه های سیاسی بحث می کردیم. یهودی ها وقتی به سرزمین ما آمدند با پروژه های کوچکی وارد شدند تا اینکه در سال ۱۹۴۸ دولت خودشان را تأسیس کردند. اول آمدند مظلوم نمایی و از این طور چیزها. گفتند ما یک شهرک کوچک می خواهیم. می خواهیم زندگی کنیم، می خواهیم اماکن مقدس مان را ببینیم و این طوری به پروژه های خودشان رسیدند. مشکل ما با اسراییل اینطور است که مثلاً یک نفر بیاید داخل این ساختمان و ما یک اتاق به او بدهیم بعد او روز به روز قدرت پیدا کند و طبقه ی اول را بگیرد و بعد سراغ طبقه‌ی دوم برود و ... تا بیایی ازخودت دفاع کنی همسایه ات بگوید: "آقا چرا جنگ و خونریزی؟! بگذار بحث بکنیم" و اینطور از ضعف ما استفاده کردند و ...

گذشته را که حتماً اطلاع دارید. فقط می خواهم این را بگویم که ما الان کجا هستیم:

ما انقلاب های زیادی داشتیم. همانطور که گفتم پروژه های سیاسی مطرح می‌شد. بررسی می کردیم، آتش بس اعلام می‌شد. جنگ ادامه پیدا می کرد و این فیلم از یکصد سال پیش تا همین امروز روی اکران است. تمام پروژه هایی که برای ما مطرح می‌شد، هیچ وقت باعث نشد که ما فراموش بکنیم با دشمنی معامله می‌کنیم که دولتی از نیل تا فرات می خواهد. تمام پروژه های سیاسی که مطرح شده و خواهد شد باعث نمی‌شود که ما این ایده‌ی دشمن صهیونیستی را فراموش بکنیم. ما باید کاملاً درک بکنیم که هیچ پیشنهاد سیاسی مورد پذیرش این دشمن قرار نخواهد گرفت چون این دشمن در مغز خود دولتی از فرات تا نیل می خواهد. چه اسراییل بزرگ و چه اسراییل باعظمت! و الان به طور خلاصه وضعیت کنونی ما چیست؟ این پروژه ی دشمن صهیونیستی به مرحله ای رسیده که کل جهان عرب و اسلام را و حتی مملکت شما را دارد تهدید می کند. عراق و افغانستان تحت اشغال هستند. جهان عرب و اسلام در بدترین وضعیت خودشان هستند. ما داریم مقاومت و پایداری می کنیم. در چند ساله ی اخیر انتفاضه داشتیم. انتفاضه ی الاقصی مبارک وارد پنجمین سال خود شده. شهدای ما دهها هزار نفر، زخمی‌ها صدها هزار. شهرهای ما با خاک یکسان شده، میلیون ها درخت زیتون و مرکبات از ریشه کنده شده اند. بنادر، فرودگاه ها و مؤسسات دولت فلسطین به دست دشمن صهیونیستی با خاک یکسان شده که خسارت های مادی ما به ۲۰ میلیارد دلار رسیده است. و صحبت از یک راه حل سیاسی کوچک متوقف شده، تمام پروژه ها متوقف شده از جمله آخرین پروژه که "نقشه ی راه" بوده. الان تنها چیزی که شارون می گوید این است که: "من می‌خواهم از غزه و شهرک نشین‌ها که در غزه هستند عقب نشینی بکنم". و چهار شهرک صهیونیستی در کرانه ی غربی رود اردن از فلسطین تاریخی که قبلاً گفتم بیشتر قسمت هایش را تصرف کرده اند. ما به جایی رسیده ایم که آقای شارون می گوید من فقط از غزه و چهار شهرک صهیونیست نشین در کرانه ی غربی می خواهم عقب‌نشینی بکنم. درحالی که در کرانه ی غربی بیش از دویست شهرک صهیونیستی است. بنابراین کرانه ی غربی تکه تکه شده. تمام جامعه ی فلسطینی ها از هم جدا شده و تکه تکه شده. راه های کمربندی برای محاصره ی شهرها درست کرده اند. پروژه ای که ما ارائه دادیم. نقشه ی ملی یا به اصطلاح طرح ملی ما این است که ما می خواهیم دولتی از خودمان در کرانه ی غربی رود اردن و نوار غزه داشته باشیم. بعد از عقب نشینی کامل نیروهای صهیونیستی و تشکیل یک دولت فلسطینی مستقل به پایتختی قدس شریف و بازگشت آوارگان. این پروژه‌ای است که تمام گروه های فلسطینی روی آن به توافق رسیده اند ولی متأسفانه ما الان در معرض خطر به وسیله ی هم پیمانی استراتژیک امریکا و رژیم صهیونیستی و ناتوانی اعراب و مسلمانان هستیم. این یک طرف مسئله، طرف دیگر همانطور که به ما ضربه وارد شده همانطور که خسارت های زیادی از لحاظ مادی و اقتصادی و بشری و انسانی متحمل شده ایم، دشمن صهیونیستی هم توریسم اش ۶۰٪ ضربه خورده، کشاورزی ۶۰٪ ضربه خورده، وضعیت اجتماعی اش خراب شده و ترس و دلهره در جامعه ی صهیونیستی وجود دارد. حتی مهاجرت معکوس،

www.iran-archive.com

از فلسطین به خارج هست، آمارها متفاوت است بعضی ۶۰۰/۰۰۰ و بعضی می گویند تا یک میلیون نفر رسیده. همانطور که ما زجر کشیده ایم دشمن هم دارد زجر می کشد و خسارت سنگینی برای کارهای خودش داده. ما برای اینکه به پیروزی برسیم به عنوان فلسطینی به یک وحدت در داخل فلسطین احتیاج داریم. به هر صورت داریم در راه وحدت فلسطین گام برمی داریم به یک هماهنگی عربی و اسلامی احتیاج داریم و می‌خواهیم جامعه ی بین المللی به قطعنامه های خودش که مشروعیت بین‌المللی دارد و راجع به فلسطین صادر شده، احترام بگذارد. هدفی که ما خواستار آن بودیم، تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی است و اینها، به آن احترام بگذارند. شما از من سؤال کردید که وظیفه ی ما به عنوان یک روشنفکر ایرانی چیست. البته صحبت های زیادی هست و ما در یک جلسه نمی توانیم همه‌ی حرف ها را بزنیم. البته این صحبت ها که گفتم می توانید برای برادران و همشهری های خودتان توضیح بدهید. خطرهای رژیم صهیونیستی که کل منطقه را تهدید می کند می توانید توضیح دهید. درب سفارت فلسطین، همیشه به روی شما باز است و دست های ما به سوی شما دراز. می توانیم به شما در هر زمینه که توانایی داشته باشیم کمک بکنیم. ما می دانیم که دولت ایران پشتیبان بزرگی، یک کمک بزرگی برای فلسطین است. مسئولان شما و ملت شما فلسطین را در اولویات خودش قرار دادند ولی برای توضیح مسئله فلسطین برای مردم باید زحمت کشید و کار کرد و در این زمینه هم مایلم از کار تمام سازمان ها و ارگان هایی که در اینجا تشکیل شده برای کمک به مردم فلسطین تشکر و سپاسگزاری بکنم. بعضی از این سازمان ها زخمی های فلسطینی را به ایران آورده و آنها را معالجه می کنند و کمک هایی به فلسطین می فرستند. با روشنگری که شما انجام خواهید داد فکر می کنم این کمک ها دو سه برابر خواهد شد و همانطور که مسئله فلسطین در ایران اولویت داشته، مایلیم این مسئله همچنان در اولویت باقی بماند.

□ **نقدنو: آقای بنی طرف خیلی متشکرم که دعوت ما را پذیرفتید و در این میزگرد شرکت فرمودید. لطفاً درباره ی ترکیب نیروهایی که در فلسطین برعلیه صهیونیسم مبارزه می کنند توضیح بدهید. دوم اینکه ما می دانیم که نیروهایی در خود اسراییل وجود دارند که برعلیه اسراییل و سیاست های حاکم براسراییل فعالیت می کنند. آیا ترکیب این نیروها را می توانید برای خوانندگان ما روشن بفرمایید:**

■ **بنی طرف:** بله. آقای صلاح زواوی سفیر محترم فلسطین به هرحال زمینه ای کلی نسبت به مسئله ی فلسطین ارائه دادند که قابل توجه است. و اما در مورد ترکیب نیروهای پیکارگر فلسطینی در کرانه ی باختری و باریکه ی غزه و نیز در درون خط سبز و یا سرزمین های اشغال شده ی۱۹۴۸ می توانم به این شکل بگویم که در کرانه ی غربی و در نوار غزه اکنون نیروهای چندین گروه و حزب و جبهه دارند مبارزه می کنند. از قدیمی ترین اینها سازمان الفتح هستند که آقای عرفات رهبری آن را به عهده دارند و آقای صلاح زواوی هم از بنیانگزاران آن هستند و همگی از این سازمان الفتح اطلاع داریم که در اول ژانویه ی ۱۹۶۵ نبرد مسلحانه ی خود را برای آزادی فلسطین آغاز کرد و اکنون هم یکی از نیروهای عمده ی فلسطینی است که در واقع تشکیلات خودمختار فلسطینی عمدتاً در اختیار الفتح هستند. گرچه نیروهای دیگر هم در سازمان آزادیبخش فلسطین هستند ولی مهم ترین ارگان ها همان سازمان آزادی بخش فلسطین است که علاوه بر الفتح، جبهه ی خلق برای آزادی فلسطین، جبهه ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین، جبهه ی نبرد فلسطین و دیگر نیروهای مستقل را دربرمی گیرد و حکومت خودمختار مجلس قانون گذاری را در اختیار دارد. از دیگر نیروهای مبارز در درون فلسطین: حماس (جنبش حماس) و جنبش جهاد اسلامی فلسطین که نیروهایی هستند که در واقع بازتاب و پیامد انقلاب اسلامی ایران بوده اند. اینها در سی تا چهل سال پیش که نیروهای ملی و چپ فلسطینی شروع به مبارزه کردند، وجود نداشتند. این نیروها در واقع از اواسط دهه ی هشتاد میلادی شروع به کار کردند. و اکنون البته تأثیر فراوانی در مبارزه ی مردم فلسطین دارند. خب در عین وحدتی که در سازمان آزادیبخش و در میان همه ی نیروهای مبارز فلسطینی وجود دارد، ایدئولوژی ها هم فرق می‌کند. مثلاً سازمان الفتح به هرحال یک سازمان ملی با تأکید بر فرهنگ اسلامی است گرچه مسیحی و مسلمان و تمام ادیان مختلف را در میان می‌گیرد. جبهه ی خلق برای آزادی فلسطین هم می دانید که گرایش چپ دارد. جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین هم گرایشات مارکسیستی دارد و بقیه‌ی شخصیت های مختلف ملی و مذهبی هم وجود دارند. مثل "حنان عشراوی"، "صائب عریقات" و اینها ... دو تا جنبش عمده ی اسلامی یعنی حماس و جنبش جهاد اسلامی به هر حال گروه های مبارز رادیکال اسلامی هستند که استراتژی آنها با استراتژی سازمان آزادیبخش فلسطین فرق می کند. این دو جنبش اسلامی معتقدند که اصولاً چیزی به نام اسراییل نباید وجود داشته باشد. این یک وجود تحمیلی، کیان تحمیلی در این منطقه است و ما باید تا ریشه‌کنی تمام وجود این کیان، مبارزه کنیم. ولی سازمان آزادیبخش معتقد به مبارزه ی مرحله ای است و می گوید ما در این مرحله مبارزات استراتژیک خودمان و با توجه به موازنه ی قوا و نیروهای جهانی و منطقه ای، چاره ای جز قبول دولت اسراییل در کنار دولت فلسطین نداریم تازه همین هم هنوز به جایی نرسیده است. ولی اصولاً هم حماس و جهاد و هم الفتح و همه معتقدند تمام سلاح ها و نیروها و مبارزات باید به طرف رژیم اسراییل و صهیونیست ها نشانه‌گیری شود نه به طرف همدیگر. و این را به طوری تقریباً شبه کامل همه رعایت می کنند. اما در مورد ترکیب نیروهای فلسطینی در درون سرزمین های اشغال شده ی۱۹۴۸ ، آنجا هم احزاب مختلفی وجود دارند که مبارزه می‌کنند برای احقاق حقوق فلسطینی هایی که در اسراییل زندگی می کنند؛ از نیروهای اسلامی گرفته تا نیروهای چپ و مارکسیستی. اینها قبلاً هم به نوعی سی تا چهل سال پیش زیر لوای حزب کمونیست اسراییل که شعارهای مساوات طلبانه می داد گرد آمده بودند. منتها بعداً با این حزب اختلاف پیدا کردند و بعضی از این گروه ها مثل سازمان های دموکراتیک، چپ اسلامی و اینها ... نهاد و سازمان های خاص خودشان را به وجود آوردند و اکنون حتی نمایندگانی در پارلمان اسراییل "کنیست" دارند که از حقوق فلسطینی ها دفاع می کنند. اینها تظاهرات می گذارند و نهادهای مدنی خاص خودشان را تشکیل می دهند و حتی قربانی هم داده اند. در سال اول انتفاضه حدود سیزده نفر در تظاهراتی که گروه‌های فلسطینی درون اسراییل تشکیل داده بودند، شهید شدند و هر ساله یاد اینها گرامی داشته می شود. و "روز زمین" را گرامی می دارند. به هرحال به خصوص در سال های اخیر اینها ارتباط شان را با کشورهای عربی و کشورهای مجاور بیشتر کرده اند. البته نیروهایی هم در اسراییل وجود دارد. نیروهای چپ که یک سمپاتی نسبت به برخی از خواسته های مردم فلسطین نشان می دهند که مهم ترین آنها در واقع جناح چپ حزب کارگر است که البته اینها هم الان در جامعه ی راست زده ی اسراییل تقریباً نیروهایشان منفعل هستند. ولی خب گاه گاهی تظاهرات به راه می اندازند و حمایت هایی انجام می دهند و نیروهای مبارز فلسطینی خود را بی نیاز از این مبارزات و همدردی ها نمی بینند. این کل مسئله است و البته در اینجا لازم است یکی از عمده ترین نیروهای درون اسراییل آقای "عزمی بشاره" را معرفی کنم که نقش مهمی در مبارزات مردم فلسطین در درون سرزمین های اشغالی ۱۹۴۸ ایفا می کند.

□ **نقدنو: خیلی متشکرم از تحلیل بسیار زیبایی که از این نیروها ارائه کردید. در دور دوم باز هم به شما برمی گردیم. سؤال من از آقای دکتر رئیس دانا در مورد مسایل بین المللی است. می دانیم که الان جنگی در عراق به راه افتاده تحت لوای مبارزه با تروریسم. مسئله ی افغانستان و عراق تا حدی افکار عمومی جهان را از مسئله ی فلسطین دور کرده. در واقع شاید یکی از اهداف فرعی این مبارزه برعلیه تروریسم که امریکا شروع کرده است همین باشد. شما دیروز شنیدید که آقای "مهاتیرمحمد" رئیس جمهوری سابق مالزی با کمال شهامت**

اعلام کرد "سردسته ی تروریست ها خود بوش است". بنابراین می خواهم از آقای دکتر رئیس دانا سؤال کنم که این حرکت های بین المللی را با توجه به مبارزات مردم فلسطین چگونه تحلیل می کنند؟

■ **دکتر رئیس دانا:** آنچه که به روابط بین الملل و روابط فرهنگی- سیاسی جهانی مردم مبارزِ فلسطین مربوط می شود جدا از خود مبارزه در میان مردم فلسطین نیست. با باز کردن بحثی این نقطه نظر را توضیح خواهم داد. وعده های فریبنده ی جناح اسراییل باعظمت که در همان کتاب یادآور شدیم جزیی از برنامه های جهانی صهیونیستی برای منزوی کردن مردم مبارز فلسطین است. اشکالی نداشت که این کتاب به فارسی دربیاید و تبلیغ هم بشود که خوانده شود، ولی اشکال در این است که ما نتوانیم در اینجا توضیح بدهیم که این فریبندگی ها چه منشا و چه تأثیری دارد. از این وعده ها دولت صهیونیستی اسراییل بسیار داده است. اساساً ما در درس علوم سیاسی در دانشگاه های ایران یک بحث طنزآمیز داریم به نام خط قرمز اسراییلی. منظور از آن خلف وعده های یک فرد یا یک نهاد خودکامه است که هر آینه خط قرمز خودش را تعیین می کند و می گوید من این خط قرمز را دارم و به خاطر نجات صلح از این خط قرمز عبور نکنید. ولی خودش این خط قرمز را برحسب شرایط خودش جلوتر یا عقب تر می برد. وقتی هم که این کار را می کند عطف به ماسبق می کند. کسانی را که در گذشته از خط قرمزی که الان وجود دارد و در گذشته وجود نداشته است عبور کرده اند، مورد حمله قرار می دهد. حالا تکلیف طرفداران اسراییل بزرگ که روشن است. ما در ایران در میان روشنفکران، این حقیقت و واقعیت را می شناسیم که آریل شارون به خاطر سابقه اش یک جنایتکار جنگی است که حتماً باید در یک دادگاه منصف محاکمه بشود. ولی متأسفانه یک چنین جنایتکار جنگی را ارتش آمریکا و سیاستمداران به ویژه "نئوکان ها" مورد حمایت قرار داده اند و مدت هاست که به جان مردم فلسطین انداخته اند. به معنای دیگر تجاوز و سرکوب مردم فلسطین را تشدید کرده اند. وقتی آریل شارون به بیت المقدس رفته دیدیم که نشانه های تشنج و ناآرامی و ناامنی و بروز یک جنگ و وضعیت بحرانی به دست آمده. اما در آن موقع طرفداران صلح و بشردوستان توخالی و طرفداران صلحِ بی پایه و مایه نه تنها اقدامی نکردند بلکه کوشش کردند و آریل شارون را بر سر قدرت آوردند. وشارون هم بر وعده های قبلیِ خودش که به نظر من در واقع تصفیه ی قطعی با مردم و ملت فلسطین است، پافشاری کرد. یک بار آریل شارون گفت: "من کسی نیستم که هرروز صبح در صبحانه ام یک عرب بخورم". اما ما الان می دانیم که آریل شارون در واقع کسی است که اگر مردم فلسطین را هرروز سرکوب نکند تحت هیچ عنوان آرامش ندارد، در چنین شرایطی من گمان می کنم مهم تر از همه چیز در این مجموعه عملکردها خود پیروزی مردم فلسطین است؛ به هر میزان که باشد و هر سنگری را که به دست بیاورند. چون این پیروزی روحیه ی اجتماعی و روحیه ی مبارزاتی همه ی مردم جهان را بالا می برد و فرصتی فراهم می آورد تا در جای جای جهان مبارزات ضدامپریالیستی و ضدسلطه شکل بگیرد. به گمان من در سطح جهان به ویژه در میان پیکارگران و مبارزان فلسطینی چاره ای نداریم که خود صهیونیسم را نشانه بگیریم. ماشین تبلیغاتی خوفناک غرب مبنی بر اینکه مبارزان فلسطینی را تروریست و جنایت های دامنه دار و ریشه دار و نسل کشی صهیونیست ها را مقدس جلوه بدهند، وجود دارد. تبلیغات راست و دروغ جریانات صهیونیستی در مورد روحیه ی ضدیهودی مبارزان همه ی جهان و هر مبارزی به ویژه مبارزان فلسطینی وجود دارد. ما در مقابل این شرایط قرار داریم. بنابراین آنچه که در سطح جهان به گمان من وظیفه برای ما ایجاد می کند یارگیری است. ایجاد ارتباط با مبارزان دموکراتیکه مبارزان جامعه ی مدنی، مبارزان محیط زیست، جنبش زنان واز نظر من به ویژه مبارزان دموکرات- چپ گرا و سوسیالیست است و اندیشه ی مستقل در هرحال به وحدت جهانی و همدلی مبارزه ی ضدامپریالیستی می اندیشد. توصیه ی من و چشم اندازی که من می بینم و راه موفقیت را نشان می دهد این است که ما دراینجا در سرزمین خودمانِ کوشش بکنیم این پیوند مبارزاتی مردم فلسطین را با آرمان های دموکراتیک و ضدامپریالیستی مردم در اینجا پیوند بدهیم. در واقع در جهان اسلام نیز که از آن نام برده می شود می دانیم که حرکت و جنبش در واقع پیش بینی نشده ای وجود دارد. از الجزایر گرفته تا فیلیپین و عراق و افغانستان تا در ایران، اما وجهی از این جنبش و حرکت درواقع به صورت واکنش های کور نسبت به جنایت ها و سرکوب های بی شماری که امپریالیست ها انجام داده اند، صورت گرفته. خب همه ی این واکنش ها که در واقع شمار زیادی از آنها مشکوک و دست ساز امپریالیسم است متأسفانه مورد استفاده ی تریبون های تبلیغاتی قرار می گیرد تا مبارزه ی ارزشمند مردم فلسطین را تحت الشعاع قرار بدهد. به این ترتیب وظیفه ی ما همانقدر که در مورد افشاکردن نئوکان ها(نومحافظه کاران)، فرماندهان و سرکردگان امپریالیسم روشن است، همانقدر هم روشن است که در هر لحظه و به هرحال و در هر شرایط ازمبارزه ی مردم فلسطین دفاع بکنیم و این فریبندگی و ریاکاری امپریالیستی را که به ویژه نئولیبرال ها تبلیغ می‌کنند دایر بر اینکه مبارزه را با عملکردهای تروریستی مشکوک خلط مبحث و مخدوش بکنند، از هم تفکیک بکنیم و نشان بدهیم در واقع آنچه در فلسطین اتفاق می افتد یک دفاع و مبارزه ی برحق است و حتی اگر از این مبارزه ی برحق انحراف هایی صورت می گیرد یا تندروی هایی انجام می پذیرد، مسئولیت مستقیم آنچه که اتفاق می‌افتد و آتش افروزی ها و به خطر افتادن صلح و امنیت مردم منطقه با ایالات متحده امریکا است که در حال حاضر به دست آریل شارون و ارتش صهیونیستی در حال انجام است.

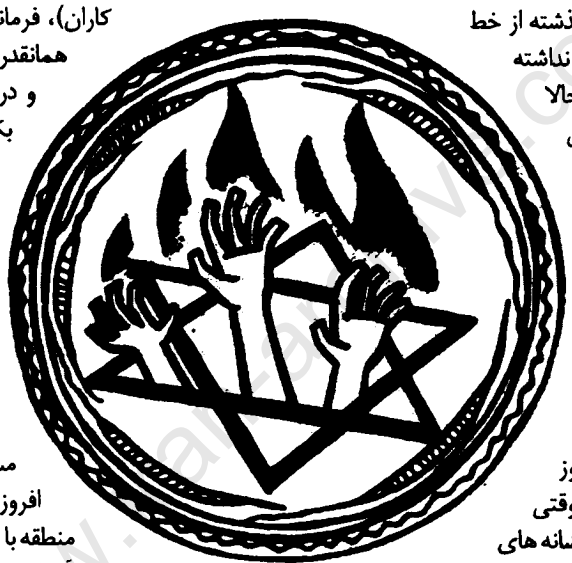

اگر ایالات متحد و این نصیحت‌کنندگان و موعظه گران صلح جهانی راست می گویند اجازه بدهند فقط برای مدت پنج سال، فقط پنج سال سایه ی شوم و مخوف جریان تندروی صهیونیستی از روی منطقه برداشته شود. گمان می کنم مردم فلسطین بارها نشان داده اند و باز هم نشان می دهند که بهتر از هر کس می توانند دست دوستی به سوی مسلمانان- یهودیان و مسیحیان دراز کنند و در همین صورتِ حق حیات دادن به مردم فلسطین است که آن وقت می‌توانیم راه ها را با هم بسازیم، مزارع زیتون را از نابودی نجات دهیم و لوله های آب بکشیم. درحالی که مردم فلسطین دارند از بین می روند چه خط لوله ای؟ این آب و لوله را برای چه کسانی می خواهید ببرید؟ در سرزمینی که دارید هر روز آمار کشته شدگان فلسطینی را به رخ ما می‌کشید و داغ ما را در سرزمینی که خودش مسئله دارد تازه تر می کنید.

□ **نقدنو: دور دوم را من از جناب آقای سفیر شروع می کنم با این سؤال که جنگی که امریکا تحت عنوان مبارزه با تروریسم بر منطقه تحمیل کرده، نمونه اش بحث افغانستان و عراق است. من تصورم این است که یکی از دلایل فرعی این بحث در واقع تجدیدنظر کردن و انحراف اذهان عمومی جهان از مسئله ی فلسطین و تقلیل حساسیت در مناسبات بین المللی در مورد مسئله ی فلسطین است. نظرشما در**

این مورد چیست؟

■ **آقای سفیر:** در مقام اول به نام خودم و به نام مردم فلسطین مایلم اتفاقی را که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحد امریکا واقع شد، شدیداً محکوم کنم. نه فقط به عنوان سفیر بلکه به عنوان یک مبارز و یک فرد فلسطینی و تسلیت بگویم به خانواده ی قربانیان فجایع چه در عراق و چه در امریکا. تمام کارهای تروریستی و قهرآمیزی که برعلیه شهروندان غیرنظامی در عراق و غیرعراق اتفاق می افتد از جمله گروگان گیری، سربریدن و ... را کاملاً رد و محکوم می کنم. مسئله ی مبارزه با اشغالگران چیز دیگری است. حتی اگر می‌خواهیم از لحاظ اسلامی قضاوت کنیم، اسلام ما چنین اجازه ای نمی دهد که برعلیه شهروندان غیرنظامی عملی انجام دهیم. حدیث پیامبر(ص) ما بسیار واضح است، دستوراتی که به افراد خود داد وقتی که می خواست وارد جنگ شود چنین بود: "درختی را قطع نکنید، زنی را نکشید، پیرمردی را نکشید، بچه‌ی خردسالی را نکشید، عابدی را نکشید، به معبدی وارد نشوید، اسیری را نکشید" بنابراین به نظر من این کارهایی که به نام اسلام انجام می شود شدیداً محکوم است. اما مسئله ی تروریسم که شما فرمودید. دشمن صهیونیستی استاد تروریسم در دنیا است. تمام رهبران رژیم صهیونیستی از سابق تاکنون تروریست هستند و کارهای تروریستی انجام می دهند. من می‌توانم ده ها قتل عمد را که با واسطه ی "بیگین" "شارون" و دیگران اتفاق افتاده نام ببرم. شارونی را که آقای بوش می گوید مرد صلح است، قتل عام قِبیه و نحالین را چه کسی مسئولشان بوده. بحرالبقر در مصر چه کسی مسئولش بوده. چه کسی مسئول صبرا و شتیلا است؟ مسئول حوادث قانا در لبنان "شیمون پرز" است، ده ها قتل و جنایت انجام داده اند و متأسفانه امروز دارند از صلح صحبت می کنند کدام صلح؟ کارهای مجرمانه‌ای که بوش علیه غیرنظامیان در عراق و افغانستان انجام می دهد مجاز است؟ آیا گفتن اینکه شارون مرد صلح است درست است؟ یکی از خبرنگاران اسراییلی به تمسخر گفته بود که: "مادر شارون می گوید بچه ام مرد صلح نیست چطور آقای بوش ادعا می کند شارون مرد صلح است؟" بنابراین بوش یک رهبر تروریستی بزرگ است و بدترین رئیس جمهوری است که به عمرم در ایالات متحد امریکا دیده‌ام. حتی باید گفت که آدم بی فرهنگ و بی سوادی است. ثابت کرده که بی سواد است. تمام بهانه هایی که برای حمله به عراق و جنگ علیه تروریسم آورده ثابت شده که همه اش دروغ و نادرست است. چه از لحاظ سلاح های کشتارجمعی و چه از نظر رابطه ی بین صدام و القاعده. البته من نمی خواهم از رژیم سابق صدام دفاع کنم. این رژیم بسیار کارهای غیرانسانی انجام داده. شاید بگویید چرا به مرده حمله می کنید. نه من به مرده حمله نمی کنم. آن موقع که صدام سر جایش بود هم به او حمله می کردم نه فقط الان. حتی سر من از آن سرهایی بود که صدام حسین می خواست (به اصطلاح) ببُرد. من هیچ موقع صدام را به خاطر کاری که او برعلیه ایران انجام داده نمی بخشم. روزی که انقلاب ایران پیروز شد، امام فرمودند: "امروز ایران و فردا فلسطین" و روز قدس را اعلام کردند و گفتند "استِقلال ما ناقص است مگر روزی که فلسطین آزاد شود". در حمله ی ظالمانه ای که مدت هشت سال به وسیله ی صدام برعلیه شما به انجام رسید دهها و شاید صدها هزار نفر قتل عام شدند. و مردم ایران و عراق از بین رفتند.

بعداً که جنگ تمام شد صدام از شیمیایی مزدوج یا شیمیایی دو قدرت صحبت کرد ولی روز بعد دیدیم که به جای نابودی اسراییل ارتش خود را به طرف کویت حرکت داد و جنایت هایی در کویت انجام داده که شرم دارم از آنها صحبت کنم. البته من می گویم بوش شریک شارون است در تمام قتل عام‌هایی که امروز در سرزمین ها، شهرها و روستاهای ما انجام می شود. به نظر من هیچ تروریستی مثل بوش در تاریخ امریکا وجود نداشته و هیچ هم پیمانیِ ناجوانمردانه ای، ناجوانمردانه تر از هم پیمانی بوش و شارون نیست. آنها هردو جرمشان یکی است و درقتل عام مردم ما شریکند. درست است که ما افتخار می کنیم که مجمع عمومی سازمان ملل و شورای امنیت قطعنامه هایی به نفع مردم فلسطین صادر کرده اند. از جمله قطعنامه راجع به دیوار حائل. ولی از یک طرف می گویم وجدان دنیا کجاست. آیا وجدان دنیا خوابیده است؟ سازمان های حقوق بشر کجا هستند. آیا قتل عام هایی که هر روز برعلیه مردم فلسطین انجام می شود را نمی بینید. قتل عام هایی که با کشتن پیرمردان، پیرزنان، کودکان و نوجوانان انجام می شود. وجدان بشری و سازمان های حقوق بشر کجا هستند. آیا این سازمان های حقوق بشر برای کسانی دیگر ساخته شده اند؟ نام دیگر بوش تروریست است. آنها مانند یک اداره ی بسیار مرتجع (به قول خودشان محافظه کارانی که سرکار هستند) یک سیاست بسیار مرتجعی ارائه می‌کنند. آنها آلت دست صهیونیست ها هستند. الان دارند از خاورمیانه‌ی بزرگ صحبت می کنند که هدف آن سیطره ی کامل اسراییل بر منطقه است.

من اینجا می گویم بوش مرد تروریسم است. شارون مرد تروریسم است و از موقعیت خودم به عنوان یک فرد فلسطینی استفاده می کنم و فریاد می زنم: "ای سازمان های حقوق بشر کجا هستید و چرا ساکتید درمقابل جرم هایی که در مورد ملت من در فلسطین انجام می شود". نقشه‌ای می‌خواهم نشانتان بدهم. این یک سکه ی اسراییلی (ده آگورا) و این هم دولت اسراییل بزرگ است (اشاره به نقشه) این نقشه تکه‌ای از سوریه، لبنان، عراق و حتی ایران را نشان می دهد که نشانگر اسراییل بزرگ و تمایلات توسعه طلبانه ی آن است.

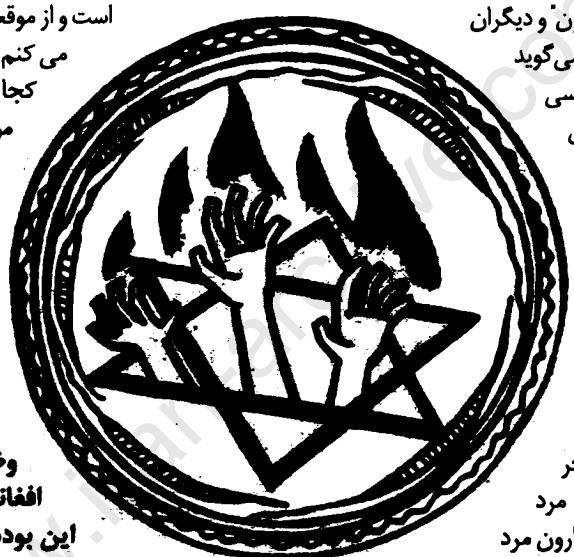

□ **نقدنو: آقای بنی طرف من سؤال را از شما تکرار می کنم که با توجه به وضعیت بین المللی و جنگ عراق و افغانستان، آیا تصور نمی‌کنید یکی از اهداف این بوده که بتوانند افکار عمومی را از مبارزات مردم فلسطین منحرف کنند و اجازه بدهند اسراییل حملات گسترده‌ی خود را برعلیه مردم فلسطین ادامه دهند بدون اینکه افکار عمومی جهان نسبت به آن عکس العمل نشان بدهد.**

■ **بنی طرف:** ببینید من فکر می کنم یکی از هدف هایی که توسط امریکاییان و متحدانش در جنگ های افغانستان و عراق به وجود آمد از جمله مسئله ی هماوردی ایالات متحد با اروپایی است که رو به اتحاد می رود و می‌تواند قدرتی در زمینه ی اقتصادی- سیاسی و دیپلماتیک باشد و با ایالات متحد امریکا رقابت کند و نیز دست گذاشتن و سیطره بر شریان حیاتی اقتصادی جهان یعنی نفت که مشخص است عراق جزء دو یا سه کشور مهم تولیدکننده‌ی نفت است. اینها همگی می توانند هدف های استراتژیک امریکا باشند برای جنگ هایی که در عراق و افغانستان به راه افتاده و متأسفانه در این میان نابخردی ها و سیاست های اشتباهی که رهبران محلی در اینجا انجام می دهند، به این قضیه کمک می کند. یعنی خطاهایی که طالبان در افغانستان انجام دادند. بعضی جزم اندیشی ها و کارهایی در آنجا انجام شد که ملت افغانستان به ستوه آمد و نیز دیکتاتورمنشی و استبداد حکومت فردی صدام حسین، همه‌ی اینها بهانه هایی به دست امریکا و متحدانش می دهد که به این اعمال خود مشروعیت ببخشند گرچه این اعمال حتی مشروعیت بین المللی هم ندارند، که به هرحال برخی از سازمان‌ها و احزاب را در افغانستان و عراق با خودشان همراه

می کنند. به نظر من امپریالیسم امریکا و متحدانش اگر در درون کشورها رخنه و شکافی مشاهده نکنند به خود جرأت نمی دهند به این کارها دست بیازند یعنی در واقع مسئله ی وجود حکومت های خودکامه و انحصارطلب در منطقه متأسفانه زمینه را برای چنین یورش هایی آماده می کند که باید هوشیار بود و سعی کرد به خصوص در کشورهایی که در معرض این یورش ها هستند از طریق وفاق ملی وتأکید بر استقرار دموکراسی و آزادی و توجه به حقوق قومیت ها و طبقات مختلف اجتماعی، از بهانه دادن به کشورهایی که منافع خاص خود را دنبال می کنند جلوگیری کرد. به نظر من همانطور که عرض کردم انحراف افکار عمومی جهان یکی از اهداف این حمله هاست. منتهی هدف های دیگری هم دارند.

□ **نقدنو: جناب آقی دکتر رئیس دانا همان سؤال قبلی را تکرار می کنم. تحلیل بین‌المللی و تأثیر روی مردم منطقه؟**

■ **رئیس دانا:** من تا آنجا که به مبارزات مردم فلسطین و اساساً حیات فلسطین مربوط می شود تحولات و تغییراتی که اخیراً در باورمندی عمومی و روابط بین الملل در ارتباط مردم و دولت های حامی و معطوف به فلسطین اتفاق می افتد خدمتتان می گویم. این اتفاق ها در ده تا بیست سال اخیر افتاده که بر سرنوشت مردم فلسطین تأثیر می گذارد. یکی اینکه مردم درغرب خسته شده اند. آشکارا شمار کسانی که از حمایت بی رویه و پرهزینه و شرم آور امریکا از اسراییل به ستوه آمده اند زیاد می شود. این را ما در آثار نویسندگان، در تظاهرات و در گفته های پارلمانی ها و مطبوعات می بینیم و می‌خوانیم و در سوگیری و موضع گیری مردمان و دیپلمات های غرب هم خود را نشان می دهد. این خسته شدن از آنجا که جهان غرب یک جهان دموکراسی است (البته دموکراسی کاملی نیست، چه دموکراسی ای که اجازه می دهد سال های سال کشتار در اسراییل ادامه پیدا کند، ارتش این دموکراسی مردم را به خاک و خون بکشد، به ویژه مردم فلسطین و ویتنام را؟) اما به هرحال یادمان باشد این دموکراسی است که دولت مردان باید به افکار عمومی واکنش نشان بدهند و چون مردم خسته شده اند مقداری به گمان من آرایش فکری دولت مردان کشورهای غربی می تواند پتانسیل حمایت از فلسطین را داشته باشد که ما می توانیم روی این شکاف ها کار بکنیم و از آنها استفاده کنیم. اما در مقابل اینکه مردم از حمایت غرب از اسراییل خسته شده اند و از طرف دیگر چون جهان غرب با بحران های اساسی و ذاتی خودش روبه رو است و چون مرتب با فشارهای مربوط به کمبود فرصت های شغلی، تورم و رکود تورمی روبرو شده و مازاد خودش را نمی تواند جذب کند و نرخ سود رو به سقوط است؛ سعی می کند آن بخشی را که نیازهای امپریالیستی و نیازهای سرمایه ی مالی را از طریق جنگ افروزی جبران می کند، تقویت کند. به این ترتیب یکی از جاهایی که معمولاً بیشترین آماج حمله های نظامی غرب است که برای نجات از بحران مطرح می کند و الان آن را در لباس تئوکان ها نشان می‌دهد، خاورمیانه به ویژه فلسطین است. حضور اسراییل اساساً به نظر من تاحد زیادی بیان کننده ی آرمان و خواسته های جهان غرب است که می خواهد بحرانی را مرتب تحمیل کند تا بتواند جنگ افروزی کند و سلاح بفروشد. در این نقشه ای که ملاحظه کردید اسراییل بزرگ را فقط به خاطر هوسرانی و حکمرانی های یک جنایتکار جنگی مثل شارون نمی‌خواهد. بلکه دارد پاسخ به عملکردهای امپریالیستی می دهد که همه جا را ناامن بکند. منطقه ی خاورمیانه منطقه ی رساندن سوخت و انرژی به تمدن صنعتی است. به عوض اینکه آرامش داشته باشد مرتب آن را آرام می کنند که بتوانند سلاح بفروشند.

به این ترتیب این دو نیرو در مقابل هم صف آرایی می کنند و به گمان من این دو نیرو خود را در روابط بین الملل نشان خواهند داد. درآینده کشورهای صنعتی که در رده ی قدرت های بزرگ نیستند به گمان من شاهد روی آوردن دیپلمات‌ها و دولت مردانی خواهند بود که ناگزیرند امنیت فلسطین را بپذیرند و مثل گذشته سرتعظیم در مقابل عوامفریبی های اسراییل فرود نخواهند آورد. این فرصتی است که ما آن را در سال های پیش دیده ایم. مثلاً در سوئد و اطریش و دولت مردان مستقل در هند که سعی کرده اند ساختار دیپلماسی را تاحدی به نفع واقعیت فلسطین تغییر بدهند. و در آینده چنین دولت مردان و چنین سوگیری‌های سیاسی و دیپلماسی به سود فلسطین خواهیم داشته اما در مقابلش ارتش های جهنمی و مداخله گری های جریان و افرادی مثل بوش را هم خواهیم داشت.

بحث دومی که می خواهم عرض بکنم اینکه یادمان باشد که آگاهی های مردم در میان کشورهای جهان رو به فزونی است و این آگاهی مقدار زیادی ناشی از ستمی است که سرمایه ی جهانی دارد انجام می دهد. این آگاهی امروز به گونه ای است که مردم بخش گسترده تری از جهان، دموکراسی و عدالت اجتماعی و استقلال را با هم می خواهند. گرچه امپریالیسم و ماشین تبلیغاتی آن سعی می‌کنند که مردم را عوامفریبانه و ریاکارانه فقط به یک دموکراسی پای صندوقی محدود بکنند؛ سالی یکبار پای صندوق ببرند و آن کسی را که می خواهند به شکلی از صندوق دربیاورند. اما در مقابل آگاهی مردم هم روبه افزایش است چون آگاهی نسبت به دموکراسی راستین و آمیختگی آن با عدالت و استقلال بالا می رود. به گمان من بر بستر این آگاهی ها سهم گسترده تری از مردم، بخش قابل توجهی از نیرویشان را به نفع مردم فلسطین به کار خواهند برد.

دهه‌ی شصت که در جریان جنگ ۱۹۶۷ یک جریان سیاسی خاص تشکیل داده بودیم اولین اقدام ما نوشتن بیانیه ای بود که از طریق پست و با جعل عنوان بعضی شرکت های دولتی برای مردم بفرستیم و در آن حمله ی اسراییل به مردم فلسطین را محکوم کنیم. آن زمان احساس ما این بود که برای اینکه علیه ظلم و ستم داخلی و علیه بهره کشی و استثمار داخلی صحبت کنیم یکی از راه‌ها این است که از راه دفاع از مردم فلسطین و منافع آنها حرکت بکنیم، آن آرزوی جوانی ما مدت ها متوقف شد و تا مدت ها توانستند با استفاده از ماشین های تبلیغاتی بین اراده ی مردم و منافع ملی و خواسته های دفاع از مبارزات مردم جهان یک شکاف بیندازید. اما الان من مطمئن شدم مجدداً این بار با نیروی عظیم تر آگاهی های مردم به کمک آمده است. به نظرمی رسد این آگاهی های مردم در آینده ی کشورهای جهان سوم به ویژه کشورهایی که سمت و سوی دموکراتیک دارند فرصت هایی به نفع مردم فلسطین فراهم خواهد آورد. امیدواری این است که از این فرصت بتوانیم در آینده استفاده بکنیم و به افشاکردن عملکرد واقعی اسراییل کمک کنیم به ویژه اینکه این ابزار مظلوم نمایی و یهودستیزی از دست اسراییل گرفته خواهد شد. اتفاق دیگری که در سطح جهان در حال روی دادن است، جهانی سازی است در مقابل ضدجهانی‌سازی. جهانی سازی سلطه گرانه‌ی امریکایی در واقع ابزار بی تفاوتی نسبت به جنایت صهیونیست ها را در آستین دارد. ودر واقع می خواهد به جهانیان بگوید، داریم به سمت دنیایی می رویم که اگر هرکس به فکر خود باشد (هرکشوری) راه رستگاری را طی خواهد کرد. ولی ضدجهانی سازی با سرعت بیشتری نسبت به آن جهانی سازی دارد شکل می گیرد و این پیام را رد می کند و پیام جدیدتری می دهد که اگر به فکر تمام مردم تحت ستم باشید می توانید ستم را از خود دور کنید. این فرصتی است که من شخصاً در کشورهای اروپایی شاهد بوده ام در جنبش ضدجهانی سازی و جنبش‌های دموکراتیک ایران که فلسطین جایگاه بالاتر و بالاتری پیدا می کند. از آنجایی که باید به هرحال این آرمان ها خود را در روابط دولت ها نشان بدهد. به نظر می رسد که این جنبش ضدجهانی سازی کشورهای جهان سوم به ویژه و حتی به کشورهای غربی می‌تواند سرایت پیدا کند و تصمیم های دولت ها و آرایش دیپلماتیک را تا حدی به نفع فلسطین تغییر بدهد. گرچه سردمداران جهانی سازی تحمیلی هم ساکت نخواهند نشست و در آینده به نظر من برخورد نظامی بیشتری را در منطقه می‌بینیم. بحث چهارم و آخرین بحث من این است که در خود جهان سوم اتفاق‌هایی دراین ده، بیست سال اخیر دارد می افتد، به ویژه در عملکردهای سیاست تعدیل ساختاری و فشارهای امپریالیستی. یکی‌اش این است که ابزارهای فشار سیاسی بر دولت ها بالا می رود و ملت ها مثل سی سال پیش نیستند. نگاه کنید به عربستان سعودی ببینید چه تحولی دارد صورت می گیرد. من هم مثل آقای سفیر آن تندروی ها و عملکردهای تروریستی که مردم بی‌گناه را آماج حملات خود قرار می دهد رد می کنم ولی چون آن را رد می کنم معنی اش این نیست که پرهیز کنیم و احتیاط کنیم در دفاع از مردم مبارز. نگاه کنید به عربستان. به عراق که هیچ کس پیش بینی نمی کرد چه اتفاقی دارد می افتد. نگاه کنید به سرزمین خودمان و در وطن مان که به هرحال فشارهای سیاسی مردم و فشارهای مدنی صلح آمیز مردم برروی دولت مردان دارد زیاد می شود و این فشارها آگاهی بخش است. دیگر اینکه خود دولت ها برای ماندن بر سر قدرت ناگزیر هستند یک مقدار به خواسته های مردم پاسخ بدهند و مردم، مردمی هستند که به سمت همدلی جهانی حرکت می کنند. اما ابزارهای نفت و مواد اولیه دارد مجدداً مطرح می شود. دولت ها هنوز نشانه ای در دست نیست که بتوانند از این ابزارها استفاده بکنند اما روشنفکران و نظریه پردازان مستقل و مردم، مرتباً دارند روی این الگو کار می کنند که آیا می توانیم از ابزارنفت برای رفع این ستم شرم آور و آن ستم مستولی که دامن ما را هم خواهد گرفت، استفاده بکنیم. من شخصاً در میان کسانی قرار دارم که معتقدند باید از ابزار نفت و مواد اولیه استفاده بکنیم نه به خاطر اینکه تمدن صنعتی را تهدید کنیم بلکه به خاطر اینکه تمدن صنعتی را نجات بدهیم. نجات تمدن صنعتی در گرو نجات مردم تحت ستم است. حرفم در این جا تمام شد. آقای رئیس جلسه اجازه می خواهم به عنوان کسی که بخشی از بحث های من دقیقاً منبع الهامش از اندیشه هایی است که در میان مبارزان فلسطینی شکل می گیرد، به ویژه سازمان آزادیبخش و جبهه ی دموکراتیک و ارتباط قلبی که با این عزیزان دارم اگر اجازه بدهید در این جا از آقای سفیر خواهش بکنیم سلام ما را و سلام شخص من را به همه‌ی مردم فلسطین، به رزمندگان و به خصوص عالیجناب رئیس عرفات برسانند. قبلاً ما برای ایشان نامه داده ایم و ایشان هم برای ما نامه داده اند و در واقع بدانند که ما هستیم. مکاتبه ای که با رئیس عرفات داشته ایم در این جا چاپ خواهد شد و دوستان فلسطینی بدانند که ما اینجا یک محیط فرهنگی صلح دوست و انسانی داریم و اینجا می تواند محلی برای همدلی ما با ملت فلسطین تلقی بشود. این نظر من بود آقای رئیس و مسئول مجله خودشان طبعاً پیام مجله را خواهند داد. متشکرم.

■ **بنی طرف:** من در زمینه ی هم پیوندی انقلاب فلسطین و انقلاب ایران می خواستم چیزی بگویم. اصولاً از زمان تأسیس دولت اسراییل در ایران یک نیروی بالقوه و حتی بالفعلی وجود داشت که به رغم به رسمیت شناختن دوفاکتوی اسراییل از طرف رژیم شاه با تشکیل دولت اسراییل مخالف بود. یعنی هم نیروهای اسلامی به سرکردگی آیت اله کاشانی و هم نیروهای چپ و حتی دکتر مصدق هم با به رسمیت شناختن دوفاکتوی دولت اسراییل از طرف شاه مخالف بودند. منتهی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، ایران شاهنشاهی به متحد نزدیک اسراییل تبدیل شد که در واقع عقبه ی این رژیم را تشکیل داد، در جنگ‌هایش علیه مردم فلسطین و ملت های عرب و این را نویسنده ی گرانقدر آقای جلال آل احمد به خوبی در آثار خودش بیان کرده است. بعد از آن طی دهه‌ی چهل شمسی گروه های اسلامی، دموکرات و چپ شروع کردند به تأثیر گرفتن از گفتمان انقلاب فلسطین و حرکت به سوی انقلاب فلسطین. بزرگ ترین و بهترین فرزندان ملت ایران را به نام گروه فلسطین و مشابه آن دستگیر کردند و آنها را زیر شکنجه قرار دادند. بسیاری از مسئولان رسمی و فعالان اجتماعی و سیاسی غیردولتی با جنبش فلسطین ارتباط عملی داشته‌اند. بنابراین انقلاب فلسطین و انقلاب ایران یک پیوند دیالکتیک و جدلی با هم دارند که بر یکدیگر تأثیر می گذارند و تأثیر می پذیرند، کنش و واکنش دارند. این

ملاحظه‌ای بود که من می خواستم راجع به پیوند میان نبرد دو ملت ایران و فلسطین عرض بکنم.

□ نقدنو: جناب سفیر با اجازه ی شما جمع بندی بکنیم: درواقع جمع بندی این جلسه چنین شد که رهبران صهیونیست ها سردسته‌ی تروریست ها بوده و هستند. دومین بحثی که شد این بود که بوش و شارون بزرگ ترین تروریست های بین المللی هستند و هر دو شریک در قتل عام مردم فلسطین اند.

جمع بندی خلاصه اینکه نام دیگر بوش تروریست است. بحث دیگر اینکه دفاع از مردم فلسطین در واقع جایگاه رفیعی در مبارزه ی همه ی مردم جهان به ویژه مردم ایران دارد و بعد، دفاع از مبارزه ی نیروهای درون اسراییل که از مردم فلسطین دفاع می کنند در حال اوج گیری است. فعال شدن سازمان های حقوق بشر و دیگر سازمان هایی که در این جهت کار می کنند باید در دستور کار قرار گیرد، برای اینکه بتوانیم در واقع از مردم فلسطین دفاع کنیم. بحث بعدی من این بود که رقابت امریکا با چین و اروپا و دو کشور هند و برزیل که من می‌خواهم اضافه کنم باعث خواهد شد که در واقع آینده ی جهان به نفع فلسطین تغییر کند. به عنوان مثال امروز چین اعلام کرده اگر پرونده اتمی ایران به شورای امنیت برود چین آن را وتو خواهد کرد.

بنابراین مسئله این است آن مسائل بین المللی که باعث قدرت گرفتن چین و هند و برزیل و تقاضای اینها که مثلاً مانند آلمان در شورای امنیت حق وتو داشته باشند، شرایط را به نفع مردم فلسطین تغییر خواهد داد و بالاخره اینکه انتقال بحران های اقتصادی و سیاسی که در مناسبات بین المللی امروز بروز کرده است، دارد به منطقه منتقل می شود. این انتقال بحران های مناسبات سرمایه داری در مجموع در مناسبات بین المللی، موضع گیری را به نفع مردم فلسطین تغییر خواهد داد. و بعد در بعد سیاسی این نتیجه را گرفتیم که واقعی‌تر شدن دموکراسی های بین المللی به ویژه منطقه به خاطر افزایش آگاهی‌های مردم باز هم به نفع مردم فلسطین است و بالاخره اینکه آزادی و استقلالی که مردم فلسطین به دنبال آن هستند در دهه ی اول هزاره‌ی سوم بدون شک به وقوع خواهد پیوست.

جناب سفیر شما جمله ی آخر را بفرمایید:

■ **آقای سفیر:** مایلم از تک تک شما برادران تشکر کنم از دعوت من به اینجا. همچنین ماه مبارک رمضان را به شما و ملت برادر ایران تبریک عرض می کنم. روز قدس را به شما و تمامی مسئولان مملکتی تبریک می گویم. چیزی که باید ما را به خودش جذب کند و باعث می شود بیشتر درباره اش فکر کنیم این فشارهایی است که امروز از طرف امریکا علیه سوریه، لبنان و ایران انجام می شود. می دانید متأسفانه تمام سازمان های بین المللی به جز "آنروا" که یک سازمان کمک به آوارگان است به فلسطین کمک نمی کنند. در جهان عرب و اسلام نمی دانم چرا حالت ترس و تردید شدید است. بسیار ظلم است اینکه از ایران بخواهیم که از پروژه اتمی خودش دست بردارد در حالی که می‌دانیم دشمن صهیونیستی ما دویست بمب اتمی در اختیار دارد. آقای البرادعی که خیلی آسان به اینجا رفت و آمد می کند و همه جا می رود جرأت ندارد از اسراییل بخواهد که از راکتور هسته ای "دیمونا" بازدید نماید. امریکا تهدید می کند که اگر ایران تسلیم نشود من این کار را خواهم کرد و آن کار را می‌کنم درحالی که ایران رسماً اعلام کرده که این کارها را برای مصارف صلح آمیز انجام می دهد و به راکتور احتیاج دارد. واقعاً چیز عجیب و غریبی است در این دوره. شورای امنیت متأسفانه از سوریه دعوت می کند که از لبنان خارج شود. لبنان و سوریه دو دولت مستقل هستند و با هم توافق نامه‌هایی درباره‌ی حضور نیروهای سوری در لبنان دارند. بنابراین این دخالت در امور داخلی یک مملکت است که امریکا از آنها بخواهد کاری را انجام دهند که او می پسندد. فشار آنها بر علیه سوریه، ایران و فلسطین زیاد است. حتی شاهد هستیم اسراییل به خودش جرأت می دهد و در وسط دمشق رهبران فلسطینی را ترور می کند و ایران را تهدید می کند که من درست مانند مورد عراق، راکتور اتمی ایران را بمباران و نابود خواهم کرد. وظیفه ی من به عنوان یک آدم روشنفکر مسلمان این است که ما مسلمانان می گوییم "الحمدلله رب العالمین" یعنی خدا از آن همه ی عالمیان است و فقط از آن مسلمانان نیست. از آن مسیحی، کلیمی، زردشتی و از آن تمام انسان‌هاست. از دید انسانی ما خیر و خوبی را برای ملت یهود می‌خواهیم. ما نمی خواهیم یهودیان را از بین ببریم. همانطور که جناب دکتر فرمودند ما می خواهیم یک دولت دموکراتیک در فلسطین باشد که در آن مسلمانان، یهودیان و مسیحیان در کنار هم زندگی کنند. ما می خواهیم تمام انسان‌های دنیا دست به دست هم بدهند تا اینکه عدالت، آزادی انسان، دموکراسی و قدرت تحمل رأی دیگری را داشته باشیم. ما باید کاری بکنیم که زمینه ای برای همزیستی مسالمت آمیز بین خودمان فراهم آوریم. به نظر من با این کارهایی که دشمن صهیونیستی در فلسطین انجام می دهد قیر خودش را با دستان خود دارد می کند. روزی "گلدامایر" گفته بود: "ملت فلسطین کجاست؟ چیزی به نام ملت فلسطین وجود ندارد". ولی ملت فلسطین به "گلدامایر" و دنیا ثابت کرد که یک ملت زنده ای هست و از صدسال پیش تا امروز صحنه ی نبرد را ترک نکرده است. ما می توانیم قوی باشیم اگر وحدت خودمان را داشته باشیم. اگر وحدت جهان عرب و اسلام را داشته باشیم. اگر وحدت و هم پیمانی آزادگان دنیا را با خودمان داشته باشیم. همانطور که گفتیم پیروزی ما نزدیک است و انشاءالله دولتی خواهیم داشت که در آن یهودی و مسلمان و مسیحی در کنار هم زندگی بکنند. ما آوارگان فلسطینی اعتقاد داریم که حق ما در بازگشت به فلسطین بزرگ تر از حق آن یهودی روس یا آن یهودی مثلاً امریکایی یا اطریشی و لهستانی است. من به عنوان یک آواره ی فلسطینی خودم را فلسطینی می دانم، اگر امروز به آنجا بروم، می دانم منزل من کجا بوده است، همسایه خودم را می شناسم. چطور کسی که تازه از روسیه، هلند و یا از جاهای دیگر آمده حق دارد و من فلسطینی که در فلسطین به دنیا آمده ام حق نداشته باشم. امیدوارم روزی را داشته باشیم که آزادی و عدالت در دنیا گسترش پیدا کند. آرزوی موفقیت برای تمام برادرانی که اینجا هستند دارم. بدون ذکر نام از همه تان تشکر می کنم. به خاطر فرصتی که به من دادید متشکرم و امیدوارم همیشه موفق باشید. ■

راشل کوری
در نامه به مادرش

۱

کابوس های وحشتناکی از تانک ها و بولدوزرها می بینم که بیرون خانه منتظرند درحالی که من و تو، توی خانه نشسته ایم. واقعاً برای مردم اینجا می ترسم. دیروز پدری را دیدم که دست دو پسر کوچکش را محکم گرفته، انها را پشت سر خود می کشید تا از محدوده ی تانک ها و بولدوزرها و جیپ ها دورشان کند چون که می دانست دیگر باید خانه اش را ترک کند.

۲

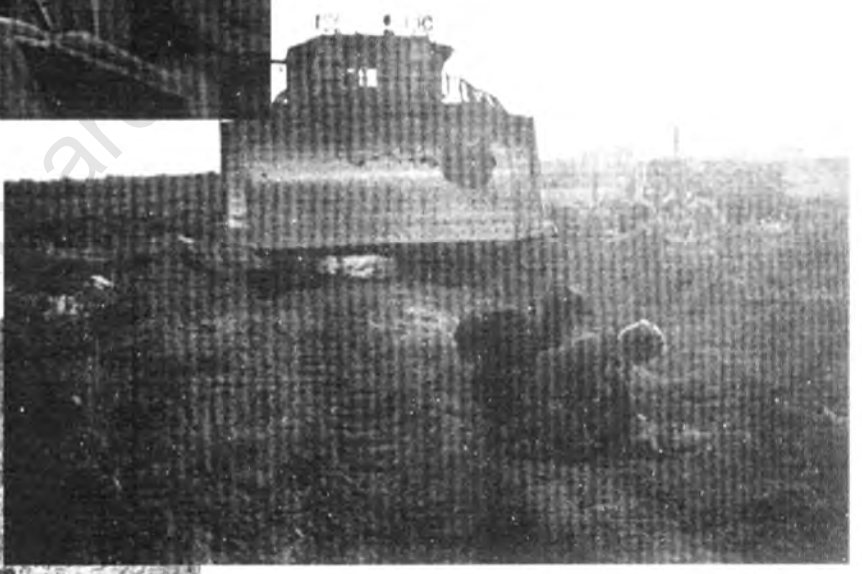

۳

می خواهم به مادرم بنویسم و به او بگویم که شاهد این نسل کشی خونبار و وحشیانه هستم و واقعاً می ترسم و در این باور اساسی ام که بشر ماهیتاً نیک است، دچار شک شده ام.

جسد راشل کوری در میان دوستانش. بعد از اینکه بولدوزر اسراییلی او را زیر کرد، سعی می کنند او را نجات دهند اما ...

۴

وقتی به امریکا برگردم، احتمالاً کابوس هایی با من خواهند بود و احساس ناراحتی شدید از اینکه دیگر اینجا نیستم مرا دربرخواهد گرفت، اما باید کار بیشتری بکنیم. سفر به فلسطین یکی از بهترین کارهایی بوده است که به عمرم کرده ام.

مهرداد روزبه

آخرین سخنان لرد برتراند راسل

پیام به کنفرانس بین المللی نمایندگان پارلمان‌ها؛ قاهره؛ فوریه ی ۱۹۷۰

آخرین مرحله ی جنگ از پیش اعلام نشده در خاورمیانه بر پایه‌ی محاسبه‌ای بسیار نادرست بنا شده است. بمباران نواحی زیر قیمومیت مصر، از نظر مردم متمدن به هیچ وجه پذیرفتنی نیست و مقاومت آنها را برمی انگیزد. این درسی است که می توان از هر بمباران هوایی گرفت. ویتنامی هایی که سال‌های بمباران سنگین آمریکا را تاب آوردند، نه با تسلیم شدن بلکه با سرنگون کردن هرچه بیشتر هواپیماهای دشمن به آن پاسخ دادند. سیاستمداران کشور مطبوع من در سال ۱۹۴۰ با وحدت و عزمی غیرمنتظره با بمباران هیتلری مبارزه کردند. درست به همین دلیل حمله های کنونی اسراییل قطعاً در سراسر جهان به شدت محکوم خواهد شد.

پیشرفت بحران در خاورمیانه هم خطرناک و هم عبرت آموز است. بیش از بیست سال است که اسراییل با نیروی ارتش، آنجا را اشغال کرده است. و در جریان این اشغال پس از هر مرحله ای به "خِرد" متوسل شده و پیشنهاد "مذاکره" داده است. این نقش سنتی قدرت امپریالیستی است، چرا که می خواهد آنچه را تاکنون با خشونت به دست آورده، از این پس با کمترین مشکل تثبیت کند. هرفتح جدیدی، پایه ای جدید برای مذاکره ی پیشنهادی از موضع قدرت است که بی عدالتیِ ستم های پیشین را به دست فراموشی خواهد سپرد. ستمِ وارده از سوی اسراییل باید محکوم شود، نه [فقط] به این دلیل که هیچ دولتی حق ندارد قلمرو کشوردیگری را به خاک خود ضمیمه کند، بلکه [بیشتر] به این علت که هر اشغال جدیدی، تجربه ی این کشف است که جهان تا چه حد می تواند ستم بیشتر را تاب آورد. هزاران آواره در سراسر فلسطین، به تازگی از سوی روزنامه نگار واشنگتنی، ا.ف. استون Stone به "معیار اخلاقی برای یهودیت جهانی" توصیف شدند. بسیاری از آوارگان اکنون در دهه ی سوم زندگی مخاطره آمیزشان در اردوگاه های مسکونیِ موقتی به سر می برند. تراژدی فلسطینیان این است که میهن شان توسط قدرت خارجی به مردم دیگری "واگذار شده" تا دولت جدیدی بیافرینند. نتیجه این که هزاران انسان بی گناه به تدریج بی خانمان شدند که با هر کشمکش جدیدی به تعداد آنها افزوده می شود. جهان دیگر تا به کی می خواهد این چشم انداز توجیه ناپذیر قساوت و بی رحمی را تاب آورد؟ پرواضح است که آوارگان نسبت به میهن شان که از آن رانده شده اند حق دارند و انکار این حق، کشمکش های مداوم را پدید می آورد. هیچ کس در هیچ کجای جهان، تبعید دسته جمعی (enmasse) از کشور خود را نمی پذیرد؛ پس چگونه می توان از مردم فلسطین انتظار داشت آنچه را که هیچ فردی در هیچ کجای جهان نخواهد پذیرفت، تاب آورند؟ اسکان دایمی آوارگان در سرزمین شان بخشی ضروری از هرگونه اسکان بخردانه ای در خاورمیانه است. اغلب می گویند به دلیل رنج یهودیان به دست نازی ها در اروپا باید نسبت به اسراییل سمپاتی داشته باشیم، من اما هیچ دلیلی برای جاودانه کردن هیچ رنجی نمی بینم. نمی توان از آنچه امروز اسراییل انجام می دهد، چشم پوشید و برای توجیه این فاجعه ی مهیب به گذشته متوسل شد. نه تنها اسراییل، آوارگان را به بدبختی و سیه روزی کشانده و نه تنها اعرابِ سرزمین های اشغالی، محکوم به پذیرش قوانین نظامی اند بلکه چون خواست های نظامی بر پیشرفت ملی ارجحیت دارند، اسراییل ملت های عرب را- که به تازگی از زیر یوغ استعمار در آمده اند- در راه تحلیل و پس رفت مستمر قرار می دهد.

همه ی کسانی که خواستار پایان بخشیدن به کشت و کشتار در خاورمیانه اند، باید مطمئن شوند که هر برنامه‌ی اسکانی نباید به گونه ای طرح ریزی شود که بذر کشمکش های آینده را بپاشد. عدالت این است که قدم نخست در هر برنامه ی اسکانی، شامل بیرون راندن اسراییل از تمام سرزمین های اشغال شده در ژوئن ۱۹۶۷ باشد. نبرد جهان جدید نیازمند یاری به ایجاد عدالت برای مردم هماره در رنج خاورمیانه است. ■

برتراند راسل
۳۱ ژانویه ی ۱۹۷۰

www.iran-archive.com

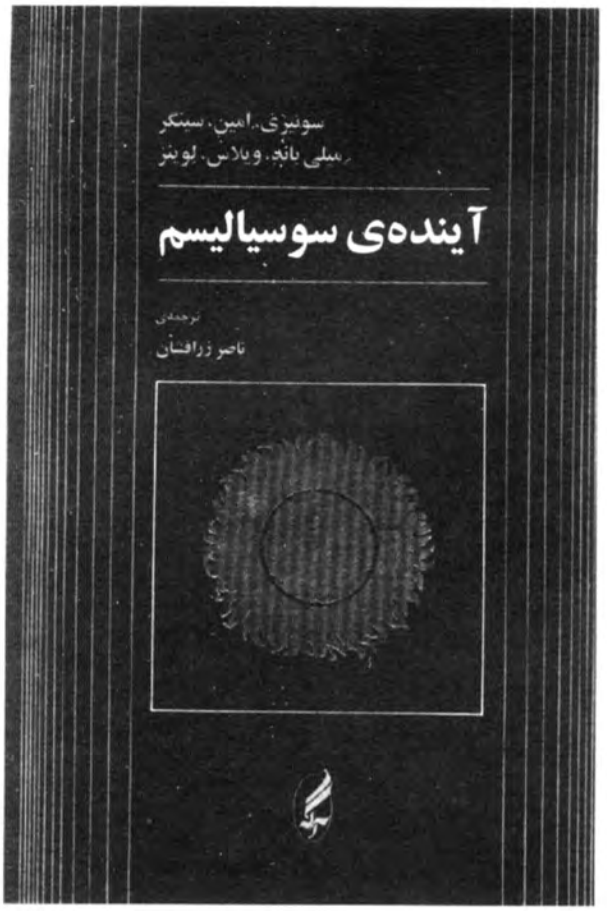

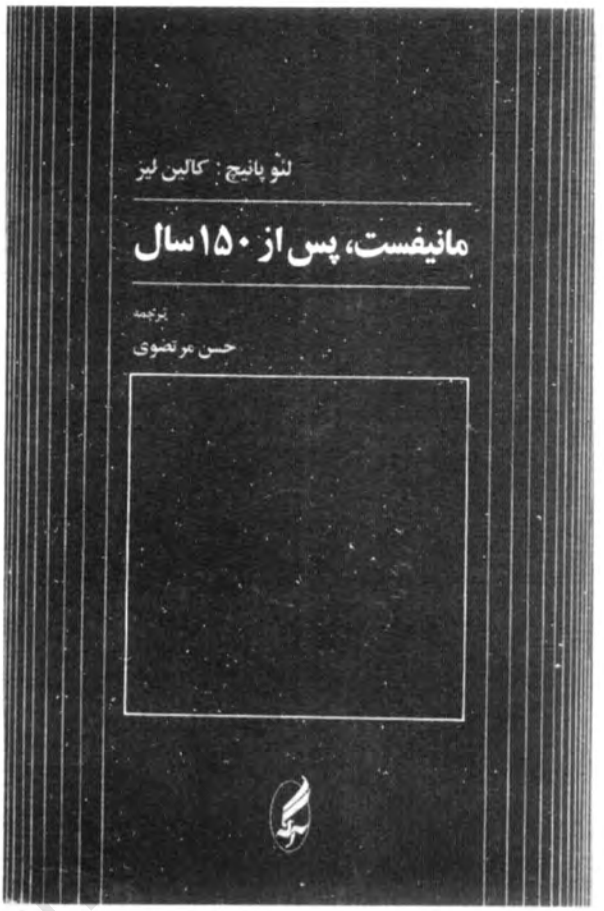

نشر آگاه منتشر کرده است

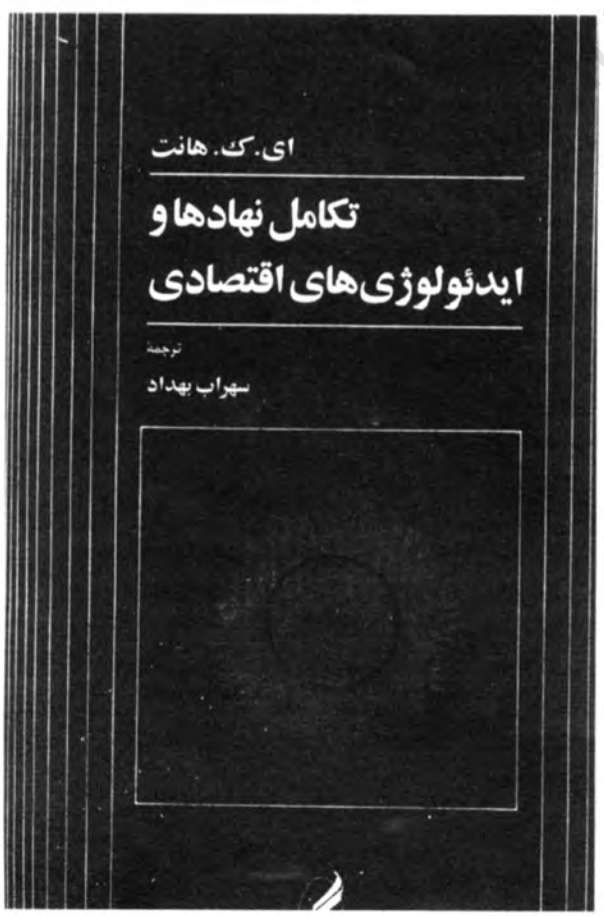

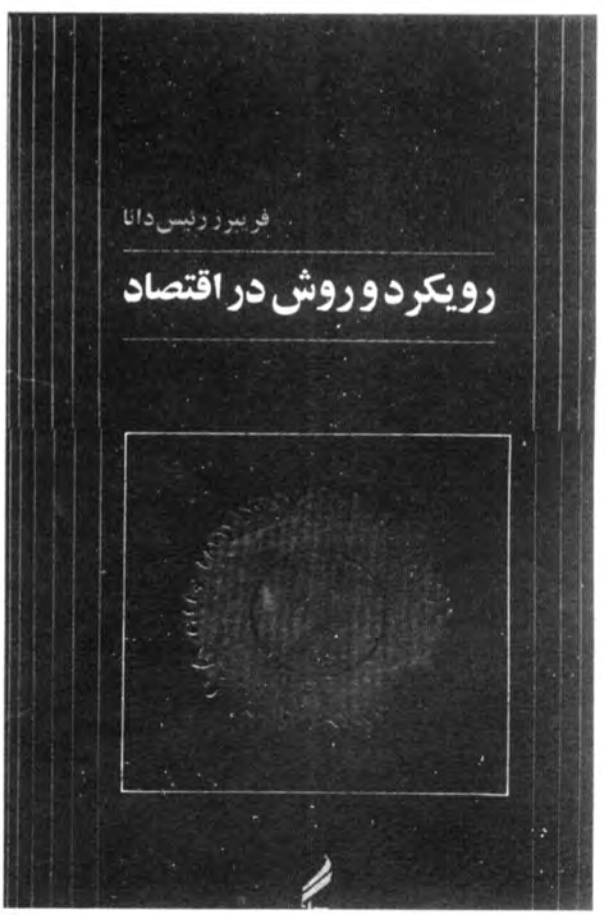

نامه‌ی روشنفکران ایرانی به عرفات

ریاست محترم حکومت خودمختار فلسطین
تاریخ: ۸۲/۰۷/۰۸

عالی جناب یاسر عرفات

ما نویسندگان، پژوهشگران و فعالان سیاسی ایران که سال‌هاست آرمان رهایی فلسطین را در میان هدف‌های اصلی خویش قرار داده‌ایم بار دیگر از نبرد ملت شما برای آزادی سرزمین‌های اشغال شده و دستیابی به حقوق انکارناپذیر انسانی، ملی و تاریخی آنان پشتیبانی می‌کنیم.

باند راستگرا و افراطی حاکم بر اسراییل با تصمیم‌گیری درباره تبعید یا ترور جناب‌عالی برگ سیاه دیگری بر کارنامه غیرانسانی و فاشیستی خود افزوده است از این رو ما بار دیگر این تصمیم ناجوانمردانه را محکوم می‌کنیم.

از دیدگاه ما، فلسطین میهن شما و همه مردم فلسطین است که طی پنجاه و پنج سال با زور، ترور و کشتار و کاربرد مهیب‌ترین سلاح‌ها از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شده، آواره کشورهای مختلف شده‌اند.

بی گمان نیروهای انسان‌دوست و صلح‌طلب جهان- همانند ما- اقامت همه فلسطینیان در سرزمین آباء و اجدادی را حق ابتدایی و مسلم آنان می‌دانند. ما نه تنها از همه مردم آزاده جهان بلکه همچنین از مسؤولان کشورهای حامی رژیم اشغالگر اسراییل، که عملکردشان تاکنون این همه فاجعه آفریده است، می‌خواهیم همه تلاش خود را برای تغییر این تصمیم غیرعادلانه و غیرانسانی و این فاجعه‌ی دیگر به کار گیرند.

برای شما ملت مبارز و آزادیخواه فلسطین، آرزوی پیروزی داریم.

امضای ۶۲ تن از نویسندگان، اساتید دانشگاه، پژوهشگران و فعالان اجتماعی

پاسخ یاسر عرفات به نامه ۶۰ تن از فعالان فرهنگی و سیاسی ایران
برادران عزیز، نویسندگان، پژوهشگران و فعالان سیاسی ایران
سلام ما و درودهای خداوند بر شما باد

با اهتمام و امتنان فراوان، نامه برادرانه و بزرگوارانه شما را دریافت کردیم؛ نامه‌ای که در آن عملیات سرکوب و کشتار و ویرانی و تبعید و تجاوز فزاینده و خطرناک اسراییل را محکوم کرده بودید. این عملیات توسط ارتش اشغالگر اسراییل علیه ملت بی‌سلاحی انجام می‌گیرد که پایدار و مقاوم در دفاع از حرمت‌ها و مقدسات و کرامت امت شکوهمندمان در سرزمین فلسطین سنگر گرفته است.

از این احساسات صادقانه و این موضع اصولی و اصیل کمال سپاسگزاری را داریم و پشتیبانی تغییرناپذیر و همبستگی برادرانه شما و ملت و دولت ایران را قدر می‌نهیم؛ به ویژه در این مرحله حساس و خطرناک و شرایط فاجعه‌باری که ما و ملت فلسطینی‌مان در آن به سر می‌بریم. اینها البته نتیجه نسل‌کشی و پاکسازی نژادی نیروهای اشغالگر اسراییل با هدف به زانو درآوردن ما و تثبیت اشغالگری و کوچ‌نشینی در سرزمین‌ها و اماکن مقدس ماست.

بار دیگر از شما تشکر می‌کنیم و تأکید می‌نماییم که ما و ملت ما، همانند همیشه و با همیاری همه برادران و خواهران امت و همه آزادگان جهان، پایدار در سرزمین‌مان خواهیم ماند و به حقوق قانونی خود پایبند خواهیم بود و تا تحقق هدف‌های والای ملتمان در بازگشت و تعیین سرنوشت و برپایی کشور مستقل فلسطین- به پایتختی قدس شریف- به نبرد خود ادامه خواهیم داد.

با بهترین درودهای قلبی
با هم و همراه هم تا قدس شریف به یاری خداوند

رام‌الله ۲۰۰۳/۱۰/۴ یاسر عرفات
رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین
رئیس حکومت ملی فلسطین

بازتاب نامه به عرفات در رسانه‌های فارسی، عربی و جهانی

گفتنی است که نامه ۶۰ تن از فعالان فرهنگی و سیاسی ایران که به امضای شخصیت‌هایی چون دکتر پیمان، مهندس عزت‌اله سحابی، اعظم طالقانی، ناصر زرافشان، فریبرز رئیس‌دانا، بسته‌نگار، درویشیان، عزیزی بنی‌طرف، و ... رسیده بود بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های داخلی و خارجی داشت.

این نامه افزون بر خبرگزاری‌های ایسنا و ایلنا و برخی از سایت‌های فارسی و بعضی از نشریه‌های محلی آذربایجان و خوزستان، در رادیو تلویزیون فلسطین، روزنامه‌های فرامنطقه‌ای الشرق و الزمان و تلویزیون‌های عربی الجزیره و العربیه و خبرگزاری ایتالیایی عرب مونیتور و سایت عربی- کردی - انگلیسی "رُژگار" نیز انعکاس یافته است. ■

اندیشه

موانع ساختاری اصلاحات در بینش دینی و سیاسی محمد خاتمی

دکتر اصغر شیرازی

خاتمی در "نامه‌ای برای فردا" که در اردیبهشت سال جاری منتشر شد، سه نیرو یا جریان سیاسی - نظری را مسئول اصلی ناکامی‌های دولت خود در امر پیش‌برد اصلاحات می‌شمرد: ۱- "جریان ارتجاعی سطحی‌نگر"، ۲- جریان "اصطلاحاً روشنفکری"، سکولار و دین ستیز، و ۳- همه‌ی آن کسانی که قصد رفع سریع و ناگهانی همه‌ی موانع را داشته و با شتاب‌زدگی و بی‌حوصلگی خود موجب سرسخت‌تر شدن جریان اول شدند. مقاله‌ی زیر که اصل آن نزدیک به دو سال پیش به زبان آلمانی منتشر شد، از منظر دیگری به علل ناکامی‌های مزبور و عدم موفقیت حرکت اصلاح گری حکومتی نگاه می‌کند. نویسنده در کنار توجه به موانع حقوقی و مقاومت مخالفان اصلاحات می کوشد سهم رویکرد خاتمی- به مثابه نماینده‌ی اصلی بخش بزرگی از جریان اصلاح گری حکومتی- به دین و نسبت آن با حکومت در نافرجامی‌های اصلاحات حکومتی را آشکار سازد. براساس این رویکرد بود که خاتمی سیاست آرامش فعال" را در پیش گرفت و ناکام ماند. فهم خاتمی از اسلام، نقد او به مدرنیته، امید او به احیاء تمدن اسلامی"

(نظریه‌ی او درباره‌ی حکومت دموکراسی مشارکت قانونمداری، جامعه‌ی مدنی) و برداشت او از قانون اساسی جمهوری اسلامی و بررسی انتقادی این رویکردها موضوعات اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهند. ما در زیر ترجمه‌ی این مقاله را با تغییراتی مختصر به داوری خوانندگان می گذاریم.

موانع ساختاری اصلاحات در بینش دینی و سیاسی محمد خاتمی

بیش از شش سال از انتخاب سیدمحمد خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد. این سال‌ها فرصتی بود برای آزمایش این اندیشه که می‌توان برمبنای آموزش برداشتی از اسلام شریعتمدار و دموکراسی به چنان اصلاحاتی در ایران دست زد که پاسخگوی نیازهای مردم آن در جهان امروز باشد. اما اصلاحاتی که در این مدت انجام شده را نه می‌توان با معیار انتظارات مردم ایران کافی دانست و نه حتی درمقایسه با حداقل برنامه‌هایی که رئیس جمهور در آستانه‌ی انتخابات و یا در روزهای معرفی دولت به مجلس تبلیغ کرد. اکنون کار به جایی رسیده است که دیگر حتی برخی از هم‌نظران وخیرخواهان خاتمی هم اصلاحات را در آستانه‌ی بن بست، یا در قعر بلاتکلیفی می‌بینند واصلاح‌طلبان حکومتی در دولت ومجلس را به کناره‌گیری دعوت می‌کنند[۱].

خاتمی خود سخن آن‌چنان می‌گفت که گویا درصورت رد لوایح دوگانه‌ی مربوط به تبیین اختیارات رئیس‌جمهور و اصلاح قانون انتخابات، استعفا را ترجیح خواهد داد. خطری که اصلاحات را در این مدت تهدید می‌کرد حالا دیگر متوجه آزادی و جان اصلاح‌طلبان نیز شده است. سعیدحجاریان، عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت، بعید نمی‌داند که چه بسا فردا خود او را اعدام کنند[۲].

اگر از اصلاح‌طلبان حکومتی علل عدم موفقیت اصلاحات را جویا شویم آنها بیش از هرچیز به ممانعت‌هایی اشاره می‌کنند که جناح "محافظه کار" و اقتدارگرا در درون و بیرون حکومت برای اصلاحات فراهم آورده‌اند. خاتمی خود، در یک چشم‌انداز گسترده‌تر، علل "کاستی‌ها، ناروایی‌ها و نارسایی‌ها" را در "ناکارآمدی‌ها، عدم استفاده از فرصت‌ها و نقص تدبیرهای هم‌بخشها و اجزای حکومت به معنی عام آن" می‌جوید[۳]. می‌توانیم مشکلاتی که قانون اساسی برای اصلاحات ایجاد می‌کند را نیز به صف این عوامل بیفزاییم. ولی باوجود این هنوز به یک عامل اصلی بازدارنده‌ی اصلاحات اشاره نکرده‌ایم. آن عامل، تصوری است که اصلاح طلبان حکومتی، که خود سنگ بنای جمهوری اسلامی را بنا نهاده بودند، از اسلام، رابطه‌ی آن با حکومت، رویکرد آن به امر توسعه و دموکراسی وموقعیت آن در دنیای امروز ارایه کردند. مقصود من از نوشتن این مقاله عبارت است از:

۱- برداشتن گامی در توصیف برداشت اصلاح‌طلبان حکومتی از اسلام، رابطه آن باحکومت، رویکرد آن به امر توسعه و دموکراسی و موقعیت آن نسبت به این دو مفهوم و جایگاه آن در دنیای امروز و

۲- تحلیل تناقضات آن برداشت و تأثیر بازدارنده‌ی آن بر اصلاحات. ولی از آنجا که اجرای جامع چنین مقصودی درقالب یک مقاله ممکن نیست شرح و تحلیل را در دو نقطه متمرکز می‌کنم:

۱- تمرکز بر آنچه محمد خاتمی درباره‌ی مسایل مذکور اظهارکرده است، و

۲- تمرکز بر تحلیل آن مسایل ازدیدگاه توسعه‌ی سیاسی. گرچه در میان اصلاح‌طلبان حکومتی درباره‌ی همه‌ی نکاتی که در این مقاله از قول خاتمی نقل می‌کنم اتفاق نظرکامل وجود ندارد؛ اولاً خاتمی خود یکی از نظریه‌پردازان اصلی اصلاح‌طلبی حکومت اسلامی است و ثانیاً اختلافات آن چنان بزرگ نیستند که نتوان نظرات ایشان را نماینده و نمونه‌ی نظرات بخش بزرگی از وابستگان به این طیف دانست. تمرکز بر بررسی مسایل از دیدگاه توسعه‌ی سیاسی نیز از آن روست که خاتمی خود این موضوع را در مرکز توجهات خویش قرارداده و موفقیت اصلاحات در دیگر زمینه‌ها را تابع کامیابی در زمینه‌ی توسعه‌ی سیاسی خوانده است[۴].

درشرح نظریات خاتمی من به منابع زیر اتکا می‌کنم: اول به چهار کتاب اوبا عناوین: بیم موج [۵]، از دنیای "شهر" تا شهر "دنیا" [۶]، آئین و اندیشه در دام خودکامگی [۷]، و مردم‌سالاری [۸]. بعد به تعداد زیادی از سخنرانی‌های او که در روزنامه‌ها و اخیراً در سایت‌های اینترنتی منتشر شده‌اند. آنچه در دسترس من بوده است همه‌ی سخنرانی‌های او نبوده، ولی از آنجا که مطالب غالباً تکراری هستند می‌توانم تصورکنم که زیانی که محتملاً از این نقص در کار من ایجاد شده است، به اندازه‌ی تعداد سخنرانی‌هایی نیست که در این مطالعه ملحوظ نشده‌اند. نکته‌ی قابل ذکر این واقعیت است که خاتمی دارای یک نظریه‌ی منظم و مدون درباره‌ی حکومت و سیاست نیست. آنچه او در این‌باره می‌اندیشد را باید از نوع رویکرد او به اندیشه‌های سیاسی در غرب و کشورهای اسلامی، از مقدمه‌هایی که او بر دو کتاب "ازدنیای، شهر،.." و "آیین اندیشه.." نوشته است و از سخنرانی‌های مکرر و مقالات کم‌شمار او دریافت. نتیجه‌ی چنین تحلیلی طبیعتاً نمی‌تواند خالی از کاستی‌هایی باشد که از کیفیت منافع ناشی می‌شوند. با این وجود مبادرت به این کار دست‌کم این فایده را دارد که به خواننده تصویری نسبتاً منسجم از اظهارات خاتمی درباره‌ی موضوع مورد مطالعه را عرضه می‌دارد.

برداشت خاتمی از اسلام

از نظر خاتمی دین اسلام دینی است کامل و جامع، به این معنی که دارنده‌ی پاسخ و راه‌حل برای همه‌ی مسایل انسان و جامعه‌ی بشری در هر زمان و مکان است: هم پاسخ برای پرسش‌هایی دارد که ناشی از "شأن پایدار و جاوید هستی آدمی" هستند، و هم برای پرسش‌هایی که از شیوه‌های متنوع هستی انسان در زندگی این جهانی سرچشمه می‌گیرند [۹]. پاسخ‌ها و راه‌حل‌ها بر همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی انسان، از جمله بر حوزه‌ی حقوق و قضا اشتمال دارند. این نظر را خاتمی هم به صیغه‌ی خبری ابراز می‌کند، یعنی که اسلام چنین است، و هم به صورت تکلیفی، به این معنی که "اسلام باید بتواند در صحنه‌ی عمل حلال مشکلات و معضلات بشر امروز باشد"؛ که البته تکلیف براساس این باور است که اسلام صاحب این توان هست [۱۰].

او در نقد درک نادرست التقاط‌گرایان و متحجران از اسلام و مقایسه‌ی آن با درک درست، اسلام را آئینی "جامع و کامل و برخوردار از قوت و متانت" می‌خواند، آئینی که "قادر به تضمین سعادت انسان در هر دو نشئه‌ی زندگی و پرورنده و اداره‌کننده‌ی جامعه‌ای متعادل بر پایه‌ی عدل و قسط" می‌باشد [۱۱].

خاتمی از این برداشت از اسلام لزوم حکومت اسلامی- یا به تعبیر او، جمهوری اسلامی- را استخراج می‌کند او خواهان استقرار این حکومت در ایران و در دیگر کشورهای اسلامی و نهایتاً در سرتاسر جهان است. تمایل او به تأسیس حکومت اسلامی در پهنای جهان از رویکرد او به انسان، به جهان غرب و به تمدن غربی نشأت می‌گیرد. او نکته‌ی برجسته در "اجتهاد علمی و جهان فکری" آیت‌الله محمد باقر صدر را در آن می‌بیند که وی نه تنها بر توانایی اسلام برای اداره‌ی جامعه‌ی بشر تأکید می‌ورزید، بلکه برای "استقرار نظام اسلامی به جای نظام‌های صرفاً بشری" و "بنیادهای کفرآمیز غربی و شرقی" می‌کوشید و آن را مهم‌ترین وظیفه‌ی عالمان دین و مهم‌ترین رسالت مسلمانان می‌دانست [۱۲]. از نظر آیت‌الله صدر کوشش برای حاکمیت اسلام نشان باور به توان اسلام برای برآمدن از عهده‌ی نیازهای واقعی و معنوی والای انسان بود [۱۳].

کمال و جامعیت اسلام تنها دلیل خاتمی برای ضرورت و حقانیت حکومت اسلامی نیست. یک دلیل دیگر او تصور او از ناتوانی حکومت‌های غیر دینی در حل مسایل انسانی است. اگر انسانها از نابرابری، بی‌عدالتی، از میان رفتن استعدادهای خود و دیگر ناهنجاری‌ها و ناملایمات رنج می‌برند، "برای این است که حکومت در اختیار دین حقیقی، یعنی اسلام نیست". این مشکل را "اسلام با توجهی که به معنویت و ترویج جنبه‌های معنوی زندگی دارد حل می‌کند". اعتقاد خاتمی بر لزوم حکومت اسلامی از این تصور هم نشأت می‌گیرد که به زعم او، پیامبر خود حکومت می‌کرد و با این عمل سنتی را پایه می‌نهاد که خاتمی پیروی از آن را لازم می‌شمرد. به نظر او "پیامبر دو کار مهم داشت: یکی ابلاغ حقایقی که خداوند به او وحی کرده بود، و دیگری طراحی زندگی و نظام اجتماعی براساس آن حقایق" [۱۵]. "آنچه در تاریخ اسلام قابل تردید نیست این است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) افزون بر بیان وحی الهی به تأسیس نظامی سیاسی نیز دست زد" [۱۶]. دلایل دیگر خاتمی معطوف به حالت خاص ایران است. او در یک جا از این تصور که اسلام عالی‌ترین عامل انسجام‌بخش ملت ایران در طول تاریخ و در برابر تند باد حوادث بوده است، ضرورت حکومت اسلامی را نتیجه می‌گیرد [۱۷] و در جای دیگر از این‌که مردم با اتکا به اعتقادات دینی خود رأی موافق به جمهوری اسلامی داده‌اند [۱۸]. دلیل بعدی او ضرورت دین برای توسعه‌ی سیاسی است. به گمان او "توسعه‌ی سیاسی در جامعه‌ای مانند جامعه‌ی ایران جز با تکیه بر دین و دینداری میسر نیست" [۱۹].

نقد تمدن غربی

همان‌طور که ملاحظه شد ضرورت حکومت اسلامی در نظر خاتمی جهان‌شمول است. او این اعتقاد را بعضاً از تصوری که از تمدن غرب پیدا کرده است تحصیل می‌کند. محتوای این تصور را نقدهایی تشکیل می‌دهند که او هم بر تمدن غرب، به طور کلی، و هم بر نظام‌های سیاسی آن، به‌طور اخص، وارد می‌کند. نظام‌های سیاسی غربی، از نظر او، یکی دموکراسی لیبرالی و دیگری نظام استبدادی، به آن صورتی است که پیش از فروپاشی شوروی در آن کشور حاکم بود. او تمدن غربی را در حال زوال می‌بیند و با این پندار، افقی را در ذهن خود ترسیم می‌کند که در آن "تمدن اسلامی" جایگزین تمدن غربی شده است. اعتقاد او به زوال تمدن غربی از دید زیست‌شناختی او به همه‌ی تمدن‌ها و از تصور او از مفهوم تمدن ناشی می‌شود. آنجا که او از تمدن‌ها صحبت می‌کند، تمدن آشور، کلده، چین، ایران و اسلام را مثال می‌آورد، مثال‌هایی که بیشتر دلالت بر وجوه فرهنگی تمدن‌ها می‌کنند و نه [خود] تمدن‌ها [۲۰]. به نظر آقای خاتمی هر تمدنی از سه مرحله‌ی نوجوانی، بالندگی و پیری می‌گذرد و سرانجام از بین می‌رود. تمدن غرب نیز از این قاعده مستثنی نیست، تمدنی است که اکنون دوران پیری خود را می‌گذراند و رو به مرگ می‌رود. "آنچه امید ما را بیشتر می‌کند این است که رقیب ما با همه‌ی اقتدار ظاهری‌اش در مرحله‌ی پیری و نزدیک به خط پایان است. وجود بحران در تفکر و تمدن غرب که نشانه‌ی پیری آن است شاهد مدعا است" [۲۱]. با این‌که تلاش اهل نظر و عمل برای اصلاح ساختار نظام اقتصادی و سیاسی غرب، عمر این تمدن را طولانی‌تر کرده است، ولی قادر به مهار بحرانی که ریشه در ذات تمدن جدید دارد نیست [۲۲]. مضافاً اینکه بحران کنونی غرب، به خلاف بحران‌های پیشین آن - که از زایش و بلوغ آن تمدن ناشی می‌شدند - "بحران سالخوردگی" آن است [۲۳] و از این رو علاج نمی‌پذیرد. گرچه خاتمی تاریخ فوت تمدن غرب را تعیین نمی‌کند و به توان‌های بحران درمانی آن آگاهی دارد [۲۴]، به حتمیت زوال آن، براساس همان رویکرد ساده‌سازانه‌ی زیست‌شناختی خود، تردید نمی‌کند. میل او به اینکه چنین باشد، موجب تقویت اعتقاد او به اینکه چنین هست در ذهن او می‌شود.

به نظر خاتمی بحران‌های تمدن غرب از ضعف‌های درونی آن ناشی می‌شوند. اسفراز بر اهوای آدمی، بی‌اعتنایی به تقوی، دنیامحوری، انسان‌مداری این تمدن و فقدان معنویت در آن، از جمله‌ی این ضعف‌ها هستند[۲۵]. به دیده‌ی نردید در عقل و دیانت نگریستن، بر سطحی‌ترین ابزار و نیروهای آدمی، یعنی حس‌ها و میل‌های نفسانی تکیه کردن، به خاطر پیشرفت‌ها و گستردگی و خیره‌کنندگی آنها دچار غرور و جهل افزوده گشتن [۲۶]، یا استعمار و بی‌عدالتی در هم آمیختن، رستگاری را در برداشتن هر گونه لجام از کام هوس سیری‌ناپذیر انسان دانستن، عقل و عشق را در معبد هوس قربانی کردن و علم را در خدمت قدرت درآوردن، برخی دیگر از این ضعف‌ها را تشکیل می‌دهند [۲۷]. یک گناه دیگر غرب آن است که اعتقاد به حقیقت ثابت دین را از دست داده است. خاتمی آزادی، منکرات، فحشاء و همجنس‌بازی را هم به صف خصائل تمدن غرب و ضعف‌های بحران‌زای آن می‌افزاید [۲۹]. شاید بزرگترین کاستی تمدن غرب در نظر او ابتنای اندیشه‌ی آن بر اومانیسم باشد. انسانی که بر این مبنی توصیف می‌شود، در نظر خاتمی انسان کامل نیست[۳۰].

در دیدگاه خاتمی وجه دیگری از کاستی‌های تمدن غربی در دموکراسی لیبرالی تجلی می‌یابد که به زعم او سیاست جامعه‌ی سرمایه‌داری یا سرمایه‌داران این جامعه می‌باشد. لیبرالیسم پایدارترین صورت اندیشه و واقعیت سیاسی در غرب است. این اندیشه به رغم همه‌ی وجوه مثبتی که دارد، موجب زیان‌های فراوانی برای انسان‌ها، چه در داخل مرزهای نظام‌های لیبرالی، و چه در خارج آن‌ها شده است. ستم و فزونی‌طلبی لیبرال‌مآبان منشاء رنج مکنون یا مکشوف بشر دنیازده و از جهانی با خود بیگانه شده و فریاد درد آهنگ انسان محروم تحقیر شده را به آسمان بلند کرده است [۳۱]. آزادی غربی "تک ساحتی - فلکی" است، به غیب و ملکوت عالم اعتقاد ندارد، و ولنگاری را اساس رستگاری می‌شمرد [۳۲]. لیبرالیسم وجه دیگری از غفلت تمدن غرب از دین و معنویت است. آنچه لیبرالیسم از آزادی می‌فهمد تنها یک آزادی بیرونی است: رستگاری و فلاح نیست، که آزادی مورد نظر اسلام می‌باشد. آزادی درونی نیست که رهایی انسان از هوی و هوس را تضمین می‌کند. در آزادی، به معنی لیبرالیستی آن، از نظم الهی خبری نیست: حد این آزادی تنها قرارداد بین انسان‌هاست [۳۳]

به نظر خاتمی تمدن غرب با همه‌ی کاستی‌ها و بحران‌هایش اسلام را به چالش می‌خواند و با آن به رقابت و دشمنی می‌پردازد. توطئه‌چینی و برنامه‌ریزی علیه انقلاب اسلامی عناصری از این چالش‌اند[۳۴]. خاتمی پیش از قبول ریاست‌جمهوری و پذیرش محذورات سیاسی حاصل از این مقام در صحنه‌ی مناسبات خارجی ایران قائل به یک نوع نبرد بین اسلام و تمدن غربی بود. نبردی که با بالندگی یکی و میرندگی دیگری قاطعیت می‌یافت. ولی سخن او در سال‌های اخیر، دیگر از گفتگوی تمدن‌هاست. او اکنون با اندیشه‌ی نابودی غرب و مبارزه‌ی خشونت‌آمیز با آن مخالفت می‌ورزد، به تنش‌زدایی سیاسی با آن روی می‌آورد و به کوشش در جهت دست یافتن به معیارهای مشترک بین غرب و دنیای اسلام ارجحیت می‌دهد. با این وجود او از انتقاد به تمدن غربی نمی‌کاهد، از اعتقاد به برتری رویکرد اسلام به تمدن، انسان و سیاست صرف‌نظر نمی‌کند و امید به پیروزی "تمدن اسلامی" بر تمدن غربی را از دست نمی‌دهد. می‌توان تصور کرد که وقتی او خطاب به اعضای سازمان ملل متحد می‌گوید: اکنون "وقت آن رسیده است که روایت دکارتی - فاوستی تمدن امروز غرب گوش خود را برای شنیدن سایر روایات از حوزه‌های دیگر فکر و فرهنگ آماده کند"[۳۵] به قبول این روایات دیگر از جانب معتقدان به روایت دکارتی - فاوستی امیدوار بوده است.

احیاء "تمدن اسلامی"

اما اسلامی که به زعم خاتمی، به مثابه دین و تمدن جایگزین تمدن غربی می‌شود، اسلام کنونی یا اسلام پیش از انقلاب نیست. این دو حاصل یک دوره‌ی طولانی انحطاط است که در اثر سیاست مبتنی بر اندیشه و روش "تغلب" به وجود آمده است. سیاستی که پس از پایان "خلافت راشده" در سرزمین اسلام غلبه پیدا کرده و با ورود استعمار تشدید شده است. خاتمی شرح این انحطاط در زمینه‌ی اندیشه‌ی سیاسی را در کتاب "آئین و اندیشه در دام خودکامگی" داده است. به نظر او "علت‌العلل" انحطاط در این زمینه، که به صور امتناع اندیشه‌ی سیاسی، غلبه‌ی گونه‌ای از صوفیگری بر ذهن و ادب بسیاری از مسلمانان و گرفتار آمدن ایمان و اندیشه در دام خودکامگی تحقق یافته است، "چیزی جز قدرت سیاسی متکی بر درفش و دینار و دروغ نبوده است" [۳۶]. او که، تا ظهور استعمار غربی، غلبه‌ی استبداد را ناشی از "تعصب عشیرگی و قدرت بازوی هم‌قبیلگان متعصب" می‌داند ادامه‌ی آن را به گردن همین استعمار می اندازد. زیرا از این پس خودکامگی بر نیروی بیگانه تکیه می کند [۳۷].

زوال اندیشه‌ی سیاسی در سرزمین‌های اسلامی جزئی از انحطاط و مشکلات "تمدن اسلامی" در دوران مذکور است. از آنجا که دین، امری فراتر از فهم افراد و جوامع آن است، انحطاط فهم، به خود دین لطمه نمی‌زند. آنچه یک تمدن را می‌سازد بینش و تلاش آدمیان است و نه حقیقت دین. "اگر آفتاب تمدن اسلامی" در پس درخشش فراوان و آثار و برکات بسیار افول کرد و دوران آن به پایان رسید، در واقع دوران بینشی از دین که متناسب با تمدن آن دوران بود پایان یافت، نه دوران دین [۳۸]. بنابراین مسلمانان هنوز این امکان را دارند که بر مبنای بینش نوینی از اسلام، "تمدن اسلامی" را از نو شکوفا بسازند و آن را جایگزین تمدن غرب بکنند. شاید این کار با انقلاب اسلامی در ایران شروع شده باشد[۳۹].

خاتمی درایران سه گونه واکنش در برابر غرب را از یکدیگر متمایز می‌کند و عاملان آنها را مشخص می‌سازد: ۱- واکنش جناح تسلیم و پذیرش محض، جناحی که با خودباختگی کامل در برابر غرب، مرعوب نظام فکری و اجتماعی آن شده است. "نهضت به اصطلاح روشنفکری در تاریخ صدسال ایران گواه روشنی بر وجود این جریان است". ملحدان، منافقان و التقاط گرایان متعلق به این نهضت می‌باشند. ۲- واکنش جناحی که به داعیه‌ی دفاع از اسلام و خلوص آن، و به خیال مقابله با بیگانگان کافر حتی دیده بر روی بسیاری از واقعیت‌ها می‌بندد و خود را در حصار تنگ و خفه‌کننده‌ی تحجر محبوس می‌کند. متعلقان به این جناح هرچه را که نسبتی با غرب دارد نفی کامل می‌کنند و از واقعیت، قدرت و جاذبه‌های غرب غفلت می‌ورزند. ۳- واکنش جناح کسانی مانند آیت‌الله مرتضی مطهری، آیت‌الله محمد باقر صدر و بنیانگذار جمهوری اسلامی که می‌کوشند با اتخاذ "بر بینش وسیع اجتهاد کارساز و متناسب با مقتضیات زمان، جهت شناخت و شناساندن اسلام به عنوان آیین جامع و کامل و برخوردار از قوت و متانت و قادر به تضمین سعادت انسان" تمدن جدید اسلامی را پایه‌گذاری کنند، برتری آن را برتمدن غرب به اثبات برسانند و به جای این نظام صرفاً بشری و بنیادهای کفرآمیز آن نظام اسلامی را بنا کنند[۴۰]. آنچه موضع جناح اخیر را در برابر غرب متمایز می‌سازد کوشش آن برای بهره گرفتن از دستاوردهای غرب برای ایجاد "تمدن اسلامی" است، کوششی که با رد مبادی الحادی و مادی آن تمدن همراه است[۴۱]. خاتمی برای واکنش موردپسند خود در برابر غرب عنوان

شناخت و اقتباس را انتخاب می‌کند، شناخت مبادی و مبانی تمدن غرب و اقتباس از وجوه مثبت این تمدن، به منظور ایجاد تمدن جدید اسلامی. وجوه مثبت تمدن غرب در نظر او شامل بر اختراعات، علوم، صنایع، مردم‌سالاری، اندیشه‌ی انتقادی و اعتقاد به نسبی بودن امر انسانی می‌باشند. او بر این واقعیت آگاه است که نمی‌توان "تمدن اسلامی" جدید را بدون بهره‌گیری از این دستاوردها و شیوه‌های اندیشه پایه‌گذاری کرد. او شاهد نفوذ آنها در زندگی امروزی مسلمانان است. او قبول می‌کند که "آنچه امروز هست تحت سیطره‌ی تمدن غرب است". پدیده‌ی غول‌آسایی به نام تمدن غرب با دستاوردهای بزرگ، افتخارات و تجربه‌ی عظیم خود، بین امروز و گذشته‌ی ما فاصله انداخته است. نادیده گرفتن آن دور از حکم خرد و انصاف است. او نظر خود را در این‌باره به این صورت بیان می‌کند: "به هرحال به آینده نخواهیم رسید مگر اینکه از مدرنیته و تجدد بگذریم"(۴۲). و تأکید می‌کند بر اینکه "امروز اگر بخواهیم تمدن خود را شکوفا کنیم نه می‌توانیم به تمدن گذشته‌ی خود بی‌اعتنا باشیم، و نه به تمدن کنونی غرب" (۴۳). خاتمی، به موازات تمیز سه نوع واکنش به تمدن غربی، سه گونه فهم از اسلام را نیز از یکدیگر جدا می‌کند. این سه عبارتند از: فهم ارتجاعی، فهم التقاطی و فهم حقیقی. از دید خاتمی بینش ارتجاعی ویرانگرترین خطری است که اسلام و جامعه‌ی اسلامی را از درون تهدید می‌کند. این بینش مابین حقیقت دین و فهم دین، که امری انسانی است، تفاوتی نمی‌بیند، بین ثابتات و متغیرات در دین تمیز نمی‌گذارد، از نقش زمان و مکان در تحول احکام ومصادیق آنها غافل است و به تنگی‌نظر مبتلاست، با عدالت اجتماعی مخالفت می‌ورزد، حضور زنان در جامعه را موجب فساد می‌شمرد، با موسیقی مخالف مطلق است و بین بد و خوب آن فرق نمی‌گذارد(۴۴). اسلام التقاطی اسلام کسانی است که مبنای فهم‌شان از دین یا اهواء و سلیقه‌های خاص ایشان است، و این کسان به اسلام و منابع آن آشنا نیستند و یا "اصلاً اعتقادی به اسلام ندارند". آنها به مطالب غیر و حتی ضداسلامی رنگ اسلامی می‌زنند. فهم آنها از اسلام "سرمنزلی جز الحاد ندارد". یکی از خطرناک‌ترین مجاری غربزدگی در میان مسلمانان همین اسلام التقاطی است (۴۵). و اما اسلام راستین اسلامی است "که ریشه در وحی و دیدگاه‌های محکم توحیدی دارد" اسلامی است که "قادر است در زمان‌ها ومکان‌های مختلف، مسایل متناسب با آن زمان‌ها ومکان‌ها را حل کند"، بینشی وسیع و مبتنی بر اجتهاد کارساز و متناسب با مقتضیات زمان دارد. اسلام حقیقی بین حقیقت دین و فهم آن که امری بشری، نسبی و متحول در طول تاریخ است تفاوت می‌گذارد(۴۶). این اسلام، به لحاظ شیوه و منابع و مبادی، استوار بر همان رکن رکینی است که در حوزه‌های مقدس علمی و اسلامی بوده و هستند". در اسلام حقیقی، فقه سنتی و اجتهاد جوهری به نحوی که مقتضیات زمان و مکان را ملحوظ می‌کند دارای نقشی محوری است. این فقه که از عناصر وجودی اسلام حقیقی است منبع تغذیه‌ی پاسخ‌ها به مسایل همه‌ی مکان‌ها و زمان‌هاست. این فقه، مجتهدان زمان‌شناس را قادر می‌سازد که با اطمینان و توان، حکم حوادث و پدیده‌ها را استنباط کنند. اسلام حقیقی همان اسلام مورد نظر بنیانگذار جمهوری اسلامی است که ناظر بر اهمیت فقه و مکانت ممتاز حوزه‌های علمیه به عنوان کانون‌های حافظ دیانت و دفاع از اصالت اسلام وجایگاه رفیع روحانیان آگاه و پرهیزکار می‌باشد(۴۷). شاخص دیگر اسلام حقیقی ارزشی است که به ایجاد حکومت اسلامی می‌دهد. براساس این دیدگاه شارع مقدس نسبت به زندگی اجتماعی مردم بی‌تفاوت نیست و بنابراین نظام اجتماعی و سیاسی خاصی را پیشنهاد و یا امضا کرده است(۴۸).

نظریه خاتمی درباره‌ی حکومت

بنابراین خاتمی معتقد به لزوم حکومت اسلامی است. تصور او از ضرورت و نوع این حکومت خود حاصل برداشت وی از اسلام است. حکومتی که او اسلامی می‌خواند از دو عنصر دینی و مردمی تشکیل شده است. ولایت‌فقیه محتوای عنصر دینی آن را تشکیل می‌دهد. او در "یادداشت روز" روزنامه‌ی کیهان در تاریخ ۸ و ۹ دیماه ۱۳۵۹، آن زمان که سرپرستی این روزنامه را به عهده داشت، می‌نویسد، "ولایت فقیه اصلی در کنار اصول دیگر نیست، بلکه زیربنا و بنیاد نظامی است که امت اسلامی اینک به سوی آن روان است" او درهمان‌جا اعلام می‌کند که "قانون اساسی اگر از این اصل تهی گردد، نظامی اسلامی نخواهد بود. این اصلاً اختصاص به یک نسل ندارد. متکی بر نقش تاریخ‌ساز و تاریخی رهبری در تاریخ اسلام و جامعه‌ی ماست". جای آن در قراردادهای عرفی نیست، "بلکه در متن جان انسان‌های مسلمان است." دراین نظام، قانون مشروعیت خود "را مرهون رهبری است. جمهوری مشروعیت و اعتبار خود را از اصل ولایت فقیه کسب می‌کند" او در کنگره‌ی بین‌المللی امام خمینی که در سال ۱۳۷۶ برگزار شد اعلام کرد "بارزترین نظریه‌ی حضرت امام راحل در حکومت، اصل ولایت فقیه است که امروز اساس و محور نظام جمهوری اسلامی است"(۵۱). خاتمی ولایت‌فقیه به معنایی را می‌پذیرد که بنیانگذار جمهوری اسلامی عنوان می‌کند. می‌دانیم که این معنی در تجربه‌ی جمهوری اسلامی ایران دچار تحول شد، تا آنجا که بنیانگذار جمهوری اسلامی در دی ماه سال ۱۳۶۶ "مصلحت نظام اسلامی" را محور فعل و ترک احکام اسلامی قرار داد و تعطیل احکامی چون نماز و روزه را در صورت اقتضای مصلحت نظام مجاز شمرد(۵۳). خاتمی در کتاب بیم موج مضمون این فتوا را به این صورت جمع می‌بندد "حکومت حکم اولی و از اهم احکام اولیه است". "مبنی احکام حکومتی مصلحت نظام و جامعه است که تشخیص آن با عقل است" حکومت "مقدم بر همه‌ی احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است (....) و می‌تواند از هر امری، چه عبادی و یا غیرعبادی، که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، مادامی که چنین است، جلوگیری کند" (۵۲). خاتمی دراین جمع‌بندی با اضافه کردن واژه‌ی "جامعه" بر "مصلحت نظام" تصرف می‌کند(۵۵)، درمتن نامه‌ای که رهبر انقلاب در ۱۳۶۶/۱۰/۱۶ به آیت‌الله خامنه‌ای رئیس جمهور وقت نوشت و در آنجا این فتوا را صادر نمود، سخن تنها از مصلحت نظام می‌رود. (۵۶) ولی خاتمی در همین جمع‌بندی متذکر این نکته می‌شود که نباید تشخیص مصلحت را یکسره به عقل محض واگذار کرد، بلکه به عقلی که حدود وحی را مراعات کند. زیرا نفی وحی کار بی‌دینان است، و همانقدر مذموم که تعطیل اندیشه و عقل از جانب "اهل جمود". خاتمی آگاه است که مرز کشیدن بین عقل و وحی کار دشواری است. "از یاد نبریم که نسبت بین وحی و عقل در اداره‌ی جامعه‌ی بشری و زندگی آتی آن همواره مورد مناقشه در تاریخ تفکر بوده است، و امر خطیری است" (۵۷) زیرا به معرفی آنها نمی‌پردازد.

اما عنصر مردمی حکومت اسلامی مورد نظر خاتمی، قبول حاکمیت مشروط مردم است. به زعم او این حکومت با دموکراسی قابل جمع است، به این معنی که در آن دموکراسی شیوه‌ی حکومت را تشکیل می‌دهد و اسلام محتوای آن را (۵۸). گفتارهای دیگر خاتمی درباره‌ی دموکراسی همه ظاهراً در تایید آن است. به مشکلات آن بعداً اشاره خواهم کرد. او می‌گوید که دین اسلام حاکمیت مردم را به رسمیت می‌شناسد (۵۹)؛ رأی مردم را میزان حکومت می‌شمرد(۶۰)، حضور انسان، انتخاب و تصمیم‌گیری او را ننگ کننده‌ی جای خدا نمی‌داند(۶۱). به

زعم او حکومت اسلامی بر مردم تکیه دارد [۶۲]؛ در این حکومت مردم صاحب حق‌اند: آنها صاحب اصلی نظام و دارنده‌ی حق نظارت و اشراف برآنند؛ آگاهی بر آنچه در نظام می‌گذرد حق مردم است. این حق را آفریدگار هستی برای انسان تعیین کرده است و حکومت‌های مردمی موظفند موانع تأمین آن را از میان بردارند. به نظر او مردم در مشروعیت و تحقق حکومت اسلامی نقش دارند: "رأی مردم تعیین‌کننده است، یعنی حتی اگر این رأی به رهبری هم تعلق نگیرد، آن رهبر در جامعه نافذالکلمه نیست. البته در دیدگاه ما علاوه بر رأی مردم، ملاک‌های خاصی نیز در تحقق حکومت نقش پیدا می‌کند، ولی اگر آن ملاک‌ها بود و رأی مردم نبود، حاکم حق ندارد خودش را بر مردم تحمیل کند". "مشروعیت حکومت اسلامی مشروط بر این است که حق مردم را ادا کند". "حق مردم یعنی حق حاکمیت مردم در سرنوشت خویش". "مردم هم در ایجاد این نظام و هم در نظارت بر این نظام نقش اول را دارند اگر رأی مردم نباشد هیچ یک از ارکان نظام اعتبار ندارد"[۶۳].

در تصور خاتمی از حقوق مردم، مشارکت نیز مفهومی است که او به کرات بر زبان می‌آورد. او از مشارکت، جز حق مردم برای تعیین سرنوشت خود، برخورداری از یک زندگی آبرومند و انسانی، حق آزادی مردم در بیان اندیشه‌های خود و حقوق مختلف دیگری را هم می‌فهمد که، به زعم او، قانون اساسی جمهوری اسلامی آنها را به رسمیت شناخته است. او خواهان مشارکت مردم در همه‌ی عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است و آن را لازمه‌ی حق تعیین سرنوشت سیاسی مردم توسط خود آنها می‌داند[۶۴]. حضور و مشارکت مردم در جامعه عین آزادی است [۶۵].

آزادی در نظر خاتمی ارزش والا و در عین حال، همان‌طور که بعداً خواهد آمد، مشروطی دارد. او در غالب سخنرانی‌های خود آن را می‌ستاید و بر لزوم پاسداری از آن تأکید می‌کند. او یک جا می‌خواهد از پایگاه آزادی و آزادگی از دینداری دفاع کند و دین واقعی را دینی می‌خواند که "آزادی را از گزند هر آسیب حفظ کند"، و در جای دیگر اعلام می‌کند که دفاع از ارزش‌ها و دین با شناخت و قبول حقوق و آزادی‌های مردم سازگار است [۶۶]. به نظر او "دفاع از حکومت دینی در صورتی امکان‌پذیر است که تعارضی میان دین و آزادی انسان پیدا نشود"، زیرا اگر چنین شود "هم به زیان دین و هم به زیان آزادی" خواهد شد[۶۷]. برای خاتمی آزادی شرط امنیت، پویایی جامعه، توسعه و پیروزی در مقابله با تمدن غرب است [۶۸]. آزادی "مقدس‌ترین مفهوم و دل‌انگیزترین مطلوب همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی دوران‌هاست". آزادی یکی از خواست‌ها و آرمان‌های فطری بشری است. آزادی هدف بزرگ پیامبران خداست [۶۹].

یکی دیگر از مؤلفه‌های تصور خاتمی از حکومت اسلامی قانون‌مدار بودن آن است. تأکید بر این مؤلفه، ترجیع‌بند بسیاری از سخنرانی‌های اوست. در نظر او قانون مبنای نظم اجتماعی است[۷۰]؛ قانون‌گریزی و قانون‌ستیزی عین بیماری استبدادزدگی است؛ قدرت چون فساد می‌آورد باید با قانون مهار شود؛ قانون را نه تنها مردم، بلکه در درجه‌ی اول حکومت باید رعایت کند؛ مهم‌ترین مسئله این است که در جامعه رابطه‌ی میان مردم با مردم و مردم با حکومت، قانونی باشد. گرچه خاتمی قانون بد را بر بی‌قانونی ترجیح می‌دهد، ولی در عین حال قانونی را پایدار می‌داند که "به انگیزه‌های درونی افرادی که باید به این قانون تن بدهند توجه داشته باشد". او از قانونی سخن می‌گوید که حقوق مردم را به رسمیت شناخته باشد[۷۱].

تن دردادن به قانون در عین حال مبنای نظم در جامعه‌ی مدنی را هم تشکیل می‌دهد. نمی‌توان از تصورات خاتمی درباره‌ی حکومت سخن گفت و از اشاره به آنچه او درباره‌ی جامعه‌ی مدنی اظهار می‌کند صرف‌نظر کرد. به نظر او فصل مشترک بین تعابیر مختلف از مفهوم جامعه‌ی مدنی حضور مردم در همه‌ی صحنه‌ها، محدود و مسئول بودن حکومت به طور عام و وجود نهادهای واسطه میان مردم و دولت است. نهادهای واسطه عبارتند از احزاب، سندیکاها و تشکل‌ها، که "از یک سو نماینده‌ی خواست‌های بخش‌های مختلف جامعه‌اند، از سوی دیگر مدعی حکومت‌اند و بر آن نظارت می‌کنند". روحانیت، مطبوعات، وسایل ارتباط‌جمعی، شوراها و دانشگاه‌ها مصادیق دیگر جامعه‌ی مدنی را تشکیل می‌دهند[۷۲]. خاتمی مزایایی را در جامعه‌ی مدنی مشاهده می‌کند که همه در پیوند با مشارکت، حق‌مندی مردم، آزادی و قانون‌مداری در نظام اسلامی قرار دارند. جامعه‌ی مدنی یعنی استقرار نظامی که در آن مردم محترم و صاحب حق‌اند[۷۳]. حضور مردم در صحنه، ابراز تمایلات و نظرات آنها، تنها فقط از طریق نهادینه شدن نهادهای علمی، صنفی و حزبی میسر خواهد شد. بسط نهادهای مدنی شرط مشارکت مردم در عرصه است؛ فعال شدن نهادهای مدنی موجب آشنایی مردم با حقوق خود و دفاع از آنها می‌شود. وجود سازمان‌های غیردولتی مردمی در عرصه‌های مختلف زمینه‌ساز مشارکت مردم است [۷۴]. شرط تشکیل جامعه‌ی مدنی از نظر خاتمی، علاوه بر قانون‌مداری و آزادی، قبول حق حاکمیت انسان بر سرنوشت اوست [۷۵].

خاتمی و قانون اساسی جمهوری اسلامی

دیدیم که قانون و قانون‌مداری یکی از عناصر اصلی تصور خاتمی از حکومت را تشکیل می‌دهد. به نظر او قانون اساسی جمهوری اسلامی، در شکل کلی خود، صرف‌نظر از مزایای متعدد دیگری که او برای آن قائل است متضمن این عنصر نیز هست. در این قانون اساسی است که حکومت اسلامی، حکومت قانون‌مدار، حکومت متکی بر رأی مردم و سازگار با جامعه‌ی مدنی، حکومتی که حقوق مردم را به رسمیت می‌شناسد و تأمین آنها را ضمانت می‌کند، تبلور حقوقی یافته است. این قانون اساسی در عین حال ضامن تحقق توسعه‌ی سیاسی است، یعنی هدفی که خاتمی آن را در رأس برنامه‌ی سیاسی خود قرار داده است.

برای خاتمی قانون اساسی جمهوری اسلامی تجلی‌گاه جوهره‌ی نظام است؛ قانونی است شایسته‌ی تقدیس؛ میثاق ملی و وحدت اجتماعی - تاریخی ماست"؛ چارچوب دستاورد بزرگی است که تمامی دستاوردهای بزرگ انقلاب را دربرمی‌گیرد؛ مؤید آن‌چنان رویکردی به حکومت است که با "حکومت دموکراتیک تطبیق دارد"؛ موافق تکثر است؛ رأی مردم در تحقق حکومت را قبول می‌کند؛ حقوق اساسی ملت، نیازهای واقعی مردم و کرامت و حریت مردم را به رسمیت می‌شناسد و مردم را منشاء حاکمیت می‌داند؛ حکومت را برآمده از رأی مردم به‌شمار می‌آورد. طبق این قانون مردم صاحب حق‌اند و اختیارات حکومت محدود است؛ در این قانون ارکان حکومت توسط انتخابات تعیین می‌شوند؛ حتی رهبر نیز با همه‌ی اهمیت و اعتبار خود منتخب خبرگانی است که مشروعیت و اعتبار خود را از رأی مردم می‌گیرند؛ رهبری تحت نظارت خبرگانی است که نماینده‌ی مردم در جامعه‌ی اسلامی هستند؛ در نظام حکومتی مبتنی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی اگر رأی مردم نباشد هیچ‌یک از ارکان نظام اعتبار ندارند؛ در این قانون اساسی هر جا که قدرت هست یک نظارت وجود دارد [۷۶].

قانون اساسی جمهوری اسلامی درعین حال تعیین کننده‌ی مرز همه‌ی آن حقوقی است که خاتمی برای مردم قائل می‌شود. زیرا او برخورد رأی‌ها و اندیشه‌ها را در چارچوب ضوابطی که "اسلام در قانون اساسی مشخص کرده

است" می‌پذیرد(۷۷). وظیفه‌ی اطلاع‌رسانی به مردم را محدود به چارچوب همین قانون می‌کند؛ شرط فعالیت افراد و گروه‌ها را قبول قانون اساسی به عنوان مبنای نظم می‌داند. به نظر او "قانون‌مداری یعنی حرکت در چارچوب قانون اساسی". آزادی بیان، اندیشه و اجتماعات در چارچوبی است که قانون اساسی مشخص ساخته است. (۷۸)

اما می‌دانیم که در قانون اساسی جمهوری اسلامی هر جا که ذکری از حقوق سیاسی مردم است از محدود کردن آنها توسط مبانی و موازین نامشخصی که انتساب اسلامی یافته‌اند غفلت نشده است. از تساوی حقوق بین زن و مرد و اقلیت‌های دینی گرفته تا آزادی مطبوعات، تشکل‌ها، اجتماعات، تظاهرات و انتخاب شغل، هم مشروط به عدم مغایرت با "مبانی و موازین اسلامی" هستند (فصل سوم قانون اساسی). موازین و مبانی مورد نظر این قانون منسوب به منابع شیعه‌ی دوازده امامی هستند که به رغم وجود جمعیت بزرگ سنی‌مذهبان و دگراندیشان در ایران، مذهب رسمی کشور را تشکیل می‌دهد (اصل ۱۲،۴). قانون اساسی، حاکمیت و تشریع را اختصاص به "اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط مذهب رسمی کشور قرار می‌دهد (اصل ۲). در این قانون "حق حاکمیت ملت" زیر نظر "ولایت مطلقه‌ی امر و امامت امت" قرار می‌گیرد (اصل۵۷) و هرجا که سخن از ارکان انتخابی است سخن از ارکان انتصابی یا شبه انتخابی دیگری نیز هست که اختیارات منتخبان را وسیعاً محدود می‌کند: بر مجلس، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و رهبر حکومت می‌کنند؛ بر رئیس‌جمهور، رهبر صدارت دارد؛ شورای نگهبان ناظر بر انتخاب نمایندگان مجلس و رئیس‌جمهور است و اعمال حق مردم در انتخاب اعضای مجلس خبرگان رهبری که مسئول نظارت بر کار رهبر، نصب و عزل اوست، مشروط به قیودی است که نافی حق می‌شوند. اعضای شورای نگهبان را رهبر، به طور مستقیم و غیر مستقیم نصب می‌کند؛ و این شورا که از حق تفسیر قانون اساسی (اصل۹۰) برخوردار است، با استفاده از این حق قادر به تغییر قانون اساسی است: تبدیل "نظارت بر انتخابات" به "نظارت استصوابی" از جمله‌ی این تغییرات است. مرجع دیگری که می‌تواند به تغییر قانون اساسی اقدام کند "شورای بازنگری قانون اساسی" است که تنزدیک به تمام اعضای آن بی و باواسطه از منتصبان رهبرند. حق فراخواندن و ارائه‌ی پیشنهاد به این شورا در انحصار رهبر است و مصوبات آن، تنها در صورت موافقت رهبر اعتبار می‌یابند (اصل ۱۷۷). "شورای نگهبان" تنها مرجع تعیین آن موازین و مبانی اسلامی است که عدم مغایرت مصوبات مجلس با آنها، شرط تبدیل آن مصوبات به قانون است. در نظامی که بر این قانون اساسی و بر شالوده‌ی نظری اصلی آن، یعنی ولایت مطلقه‌ی فقیه، تکیه می‌کند اختیارات رهبر آن‌چنان وسیع است که شامل بر حق تغییر قانون اساسی هم می‌شود (۷۹). دامنه‌ی محدودیت‌هایی که در این قانون اساسی بر حقوق اساسی مردم وارد شده است بیش از این‌هاست. در این مختصر به همین که آمد اکتفا می‌کنیم.

گاه از کسانی که از نزدیک با خاتمی صحبتی داشته‌اند می‌شنویم که او دیگر به کفایت عنصر دموکراتیک در قانون اساسی جمهوری اسلامی اعتقاد چندانی ندارد. برخی تکیه‌ی مفرط او بر این قانون و چشم‌پوشی از وجوه آشکار غیردموکراتیک آن را حمل بر ملاحظات تاکتیکی او می‌کنند. او خود تا به حال در چند نوبت از امکان تغییرات در این قانون صحبت کرده است. او در سخنان خود در ۸۱/۲/۱۹ در همایش هلال احمر اظهار کرد: "قانون اساسی دستاورد انسان‌هاست و می‌تواند در جای خود و با ساز و کارهای لازم عوض شود"(۸۰). در جای دیگر، پیش از این تاریخ، او به ساز و کارهایی که در قانون اساسی برای تغییر آن پیش‌بینی شده است اشاره می‌کند و تغییر و تجدیدنظر در قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ را به یاد شنوندگان می‌آورد (۸۱). البته از او این گفته را هم می‌شناسیم که: "امروز سخن از تغییر قانون اساسی، که به نحوی تغییر نظام است خیانت به نظام اسلامی و ملت ایران است" (۸۲). این گفته می‌تواند نشان از میزان تغییراتی در قانون اساسی باشد که او، در صورت وقوع این امر، حاضر به قبول آنهاست. او تغییرات را تا آن اندازه می‌پذیرد که بر نظام خدشه‌ای وارد نکنند. باید در این مورد به این نکته نیز توجه داشت که ساز و کارهای پیش‌بینی شده برای اصلاح قانون اساسی در متن این قانون هیچ تغییری در "محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیه‌ی قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و ولایت امر و امامت امت" را نمی‌پذیرند (اصل ۱۷۷).

موانع نظری قبول دموکراسی

اینکه خاتمی حداکثر حاضر به قبول آنچنان اصلاحاتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی است که نافی عنصر اسلامی - شرعی - ولایت فقهایی آن نباشند به خاطر تصوری است که از موضوعاتی چون انسان، حکومت، دموکراسی، آزادی، قانون، جامعه‌ی مدنی و نهایتاً توسعه‌ی سیاسی دارد. من، تا اینجا تلویحاً به بخشی از تناقضات این تصور اشاره کردم. در این قسمت می‌خواهم به این موضوع برگردم و تا آنجا که در حوصله‌ی این مقاله است به شرح وجوه متناقض در تصورات مزبور بپردازم.

خاتمی میل به دین را "یکی از خصوصیات ذاتی آدمی" می‌خواند (۸۳) و با این دعوی، انسانی را که صاحب این میل نیست، آگاهانه یا ناآگاهانه، خواسته یا ناخواسته، از دایره‌ی انسان‌های صاحب حق شرکت در حکومت خارج می‌سازد. از آنجا که میل به دین ضرورتاً میل به درکی خاص از یک دین خاص می‌باشد حذفی که براساس این تصور از انسان انجام می‌گیرد از دایره بی‌دینان تجاوز می‌کند و کسانی که درک‌های دیگری از یک دین دارند، و همچنین معتقدان به ادیان دیگر را هم دربرمی‌گیرد. می‌توان چنین پنداشت که برای خاتمی، میل انسان به معنویت - که خود یکی از علل رجحانی است که او به حکومت دینی می‌دهد - شقی از شقوق همین میل ذاتی مفروض انسان به دین باشد. گرچه او هم مانند بسیاری از همفکرانش منظور خود از "معنویت" را توضیح نمی‌دهد، ولی اگر فضایل دیگری، مانند "خویشتنداری" و "تقوی" را، که او برای انسان دین‌باور قائل می‌شود، به "میل ذاتی به دین" اضافه کنیم به احتمال قریب به یقین "معنویت" از نظر او را هم تعریف کرده‌ایم. در هر حال "میل به دین" و "معنویت"، در اندیشه‌ی خاتمی تصوری است که اولین سنگ‌بنای اعتقاد او به لزوم حکومت دینی را می‌نهد.

گام بعدی او برای قبول حکومت دینی، و اختصاصاً اسلامی، تصور او از "کمال و جامعیت دین اسلام"، به نحوی است که قبلاً مشاهده کردیم. او با این اعتقاد، در تضاد آشکار با تمایل خود به قبول حق حاکمیت مردم قرار می‌گیرد، زیرا بر این اساس تنها کاری که برای مردم در تعیین سرنوشت خود باقی می‌ماند آن است که پاسخ موجود اسلام به مشکلات و معضلات خود را استنباط کنند و به آن عمل کنند. ولی از آنجا که استنباط پاسخ اسلام کار هر کسی نیست، یعنی تنها از عهده‌ی عالمان دین برمی‌آید، سهم مردم در تعیین سرنوشت خود باز هم محدودتر می‌شود، محدود به قبول رأی عالمان در امر استنباط. اینها مقدمه‌ی اعتقاد خاتمی به ولایت فقیه است. اما می‌دانیم که پایه انسان‌شناختی این اعتقاد، نفی توانایی عامه‌ی انسان‌ها در تشخیص صلاح خود و نیاز مستمر آنها به رهبرانی است که می‌توانند بر پایه‌ی "اجتهاد علمی و جهاد فکری" خود، بر پاسخ عالم قدسی به صلاح و فلاح خلق‌الله وقوف بیابند.

نقدی که خاتمی بر مفهوم لیبرالی دموکراسی می‌کند در عین حال نمایانگر محدودیت تصوری است که او از دموکراسی دارد. نقد او معطوف به انسان‌مداری و سکولاریسم در دموکراسی لیبرال است. او خود انسان‌مداری را نفی نمی‌کند، ولی خواهان صدارت خدامداری "فقهی" بر آن است(۸۴). او بین این دو منافاتی نمی‌بیند. یا متوجه تضادی که بین این دو به وجود می‌آید نمی‌شود. زیرا به محض اینکه حل مشکلات انسان در زندگی اجتماعی او را به دین واگذار کنیم؛ دینی که گویا صاحب حکم برای همه‌ی مراحل زندگی انسان، از نطفه تا گور است، دیگر فضای چندانی برای انسان‌مداری باقی نمی‌گذاریم؛ و زمانی که امر تشخیص پاسخ‌های دین را به شریعتمداران واگذار کنیم و از دیگر انسان‌ها فقط انتظار تبعیت از اینان را داشته باشیم، این فضا را باز هم محدودتر یا حتی نابود کرده‌ایم.

نقد دموکراسی لیبرالی در اندیشه‌ی خاتمی مکمل نقد او بر مفهوم آزادی

در این استنباط از دموکراسی است. او آزادی لیبرالی را یک آزادی بیرونی می‌داند که تنها در خدمت ارضای نیازهای مادی بشر و سازگار با تمایلات اولیه‌ی انسان است. به نظر خاتمی آزاد کردن انسان از هر قیدی برای برآوردن خواست‌های طبیعی و جسمانی او، برای ارضای نیاز او به استراحته خوشگذرانی، ثروت‌اندوزی، برخورداری از امکانات رفاه مادی، آزادی جنسی و مسایلی از این قبیل، سازنده‌ی مفهوم غرب از آزادی است (۸۵). او دید غرب نسبت به آزادی و انسان را "دیدی نادرسته تنگ و یک بعدی" می‌شمرد. در نظر او مشکل آزادی در غرب این است که مرز آن چیزی جز آزادی دیگران نیست و ملاک و مرجع نیز در این مورد باز خود انسان و اراده‌ی اوست. اما آزادی مطلوب خاتمی "آزادی درونی" یا "فلاح" است و تقوی، پرهیز، خویشتنداری و تقویت ملکات اخلاقی شالوده‌ی این آزادی را تشکیل می‌دهد که به زعم خاتمی، "آزادی حقیقی" است که خود تکیه بر بصیرت فرامادی بودن انسان دارد (۸۶). فلاح "در سایه‌ی تقوی به دست می‌آید و تقوی عبارتست از آزاد شدن انسان از قید استیلا و سلطه‌ی هواها و نیروهایی که به طور طبیعی درون انسان وجود دارد". فلاح مورد نظر خاتمی را "معارف دینی و اسلامی" او تعریف می‌کند. مبادی هستی‌شناسی آن عبارت از اعتقاد است به اینکه هستی از ماده و مادی بزرگتر است و انسان نیز از دو شأن مادی و متعالی فرامادی ساخته شده است (۸۷). همان‌طور که می‌بینیم قبول محدودیت آزادی در تصور خاتمی امری است که به نام تقوی، خویشتنداری، فلاح و تقویت ملکات اخلاقی انجام می‌گیرد. استنباط او از این مفاهیم نیز استنباطی ایدئولوژیک، دست‌کم به این معنی است که اخلاق را از درک لیبرالی آزادی یکسره حذف می‌کند. اگر آزادی در مفهوم غربی آن تنها محدود به آزادی دیگران است - محدودیتی که یک پایه‌ی آن در ملاحظات اخلاقی است - در بینش خاتمی محدودیت دیگری هم پیدا می‌کند که به وسیله‌ی درک خاص و معینی از اسلام و نظام حکومتی اسلامی بر آن اعمال می‌شود. در این بینش، نظام اسلامی این حق را پیدا می‌کند که آزادی فرد و اندیشه و بیان را محدود کند. خاتمی این محدودیت را می‌پذیرد. او می‌گوید: "وقتی ما در اینجا یک نظام مبتنی بر دیانت تأسیس کردیم طبیعی است که خیلی چیزها که در غرب مثلاً برای یک انسان، به خصوص یک جوان، قابل وصول است برای شهروندان کشور اسلامی و دارای حکومت دینی ممنوع باشد" (۸۸). بر همین اساس است که قانون اساسی جمهوری اسلامی آزادی‌ها را مشروط به مراعات مبانی و موازین اسلام کرده است (۸۹). از نظر خاتمی یکی از وظایف دولت فراهم ساختن وسایل برخورد آراء و اندیشه‌هاسته ولی تنها در چارچوب "ضوابطی که اسلام و قانون اساسی مشخص کرده است"(۹۰)، در تصور خاتمی از آزادی، اختلاط و ترکیبی مخل و احتمالاً ناآگاهانه بین دو مفهوم آزادی به وجود می‌آید؛ بین "آزادی منفی"، که آزادی از قیود و در نظر خاتمی، غیر اخلاقی استه مانند آنچه در نظر او عکس پرهیزکاری، تقوا، دینداری و یا به‌طور کلی "معنویت" را تشکیل می‌دهد، و "آزادی مثبت"، که آزادی برای برخورداری انسان از حقوق دموکراتیک و اساسی اوسته از آنجا که در بینش خاتمی اولویت و برتری با "آزادی منفی"سته او قبول می‌کند که عنصر حاکم در این ترکیبه "آزادی منفی" باشد. به همین علت او حاضر می‌شود به نام معنویته دینداری، پرهیزکاری و تقوا، "آزادی مثبت" را محدود کند، محدود به قیودی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی، به نام مبانی و موازین اسلامی و ولایت فقیه عنوان شده‌اند.

تصور خاتمی از جامعه‌ی مدنی نیز فارغ از محدودیت‌هایی نیست که درک او از دین بر مفهوم جامعه‌ی مدنی و مصادیق آن تحمیل می‌کند و دایره‌ی استقلال و فعالیت این ساحت اجتماعی را محصور می‌سازد. او با وجود آنکه بر منشاء غربی این مفهوم اذعان دارد، بر اقتباس آن در محدوده‌ی معیارهای آن دینی اصرار می‌ورزد که، مانند دیگر ادیان، تصوری از این مفهوم نداشته است. به نظر او اسلام با استقرار جامعه‌ی مدنی موافق استه ولی جامعه‌ی مدنی مورد نظر اسلام "به طور ریشه‌ای و اساسی" با جامعه‌ی مدنی غربی تفاوت دارد. درحالی‌که جامعه‌ی مدنی غربی از حیث تاریخی و مبانی نظری منشعب از دولت - شهرهای یونانی و نظام سیاسی روم می‌باشد، جامعه‌ی مدنی اسلامی ریشه در مدینه‌النبی دارد. "مدینه‌النبی مکان معنوی همه‌ی ما و یوم‌الله وقت جاری در تمام لحظات و آنات زندگی ماسته یا باید باشد." "الگوی جامعه‌ی فاضله‌ی انسانیت و شهر زیبای مورد ادعای اسلام است ...، در این مدینه و در این جامعه بندگی خدا با حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش جمع شده است ... خانه‌ی مشترک مسلمانان است ... مسلمانان با سکنی گزیدن در آن با سایر اقوام و ملل در صلح و آرامش به سر می‌برند و با آنها به محادثه" می‌پردازند. گرچه در این جامعه مدار و محور، فکر و فرهنگ اسلامی استه اما در آن از استبداد فردی و گروهی و حتی دیکتاتوری اکثریت و کوشش در جهت اضمحلال اقلیت نباید خبری باشد (۹۱). همان‌طور که می‌بینیم در این جملات پرطمطراق نه شاهدی برای اثبات وجود نهادهای جامعه‌ی مدنی در مدینه‌النبی مفروض نویسنده به چشم می‌خورد و نه نشانی از تدبیرهای مشخص و مؤثر برای تکوین و تقویت جامعه‌ی مدنی در ایران کنونی. شاهد زنده، ولی در عین حال مشکوکی که خاتمی برای اثبات سازگاری اسلام موردنظر خود با جامعه‌ی مدنی می‌آورد، حضور "نهاد دین" در برابر ستم و خودسری حکومت‌های جبار در قرون اخیر تاریخ ایران بوده است. او می‌گوید: "اگر تحقق جامعه‌ی مدنی در غرب با پشت کردن به دین پدید آمد در شرق و به خصوص در ایران صد الی یک صد و پنجاه سال اخیر دین فراخواننده انسان به ایجاد یک نظام انسانی، مهار قدرت سیاسی و رفع وابستگی بوده است" (۹۲)، تصریح بیشتر این ادعا را می‌توانیم در آنجا بیابیم که خاتمی کتاب "تنبیه الامه و تهذیب الله" آیت‌الله محمد حسین نائینی را "اولین اساسنامه‌ی جامعه‌ی مدنی" در ایران می‌خواند. مزیت این کتابه به قول او، آن است که جنبه‌ی شرعی مشروطیت یا حکومت مسئول مردمان صاحب حق را توجیه و مبرهن کرده است (۹۳). او در این رویکرد، به این نکته اشاره نمی‌کند که "جنبه‌ی شرعی مشروطیت" مورد نظر آن کتاب تنها معطوف به مشروط کردن قدرت حاکمان نبوده استه بلکه به تعیین حدود شرعی قدرت نمایندگان مردم نیز توجه داشته است. خاتمی جز کتاب نائینی، مثال دیگری برای نقش "نهاد دین"، یا روحانیته در فرا خواندن انسان به ایجاد نظام انسانی و مهار قدرت سیاسی نمی‌آورد. خاتمی درباره‌ی رابطه‌ی بین تشکل‌های جامعه مدنی و حکومت اسلامی اظهاراتی می‌کند که می‌توانند حمل بر آن شوند که حکومته انتظار حمایت و خدمت از جانب این تشکل‌ها را دارد. او در یک جا می‌گوید: این تشکل‌ها "نه تنها هیچ‌گونه مشکلی برای نظام ایجاد نکرده‌اند، بلکه خودشان از حامیان رژیم و تقویت‌کنندگان رژیم و البته از هادیان رژیم بوده‌اند" (۹۴). اگر منظور او از این‌گونه تشکل‌ها همان اتحادیه‌ها، اصناف و انجمن‌های اسلامی‌ای هستند که در تجربه‌ی بیست و چند ساله‌ی گذشته با هدایت و دخالت کارگزاران حکومت به وجود آمده و زیر نظارت آنها به حکومت خدمت کرده‌اند، تشخیصی درست انجام داده است. مشکلی که می‌ماند نسبت تعلق این تشکل‌ها به جامعه‌ی مدنی است، که استقلال در برابر حکومت یکی از ضروریات تعریف وجودی آن است. این نکته را هم اضافه کنیم که به قول خاتمی "مهم‌ترین شرط استقرار جامعه‌ی مدنی پذیرش قانون اساسی است" (۹۵).

دیدیم که خاتمی حکومت‌های غیردینی را از حل مسایل انسان عاجز می‌داند و این ادعا را دلیلی برای ضرورت حکومت دینی می‌شمارد. او البته شاهدی برای توانایی حکومت دینی در حل مسایل مزبور نمی‌آورد. او نه در دنیای مسیحیت سابقه‌ای برای حکومت دینی موفق سراغ می‌دهد و نه در تاریخ اسلام. او خود در مقابل عمر کوتاه "مدینه‌النبی" و "خلافت راشده" شاهد ۱۴۰۰ سال حکومت تقلب و زور است. انتقادات فراوان او از ناهنجاری‌ها، بحران‌سازی‌ها، انحصارطلبی‌ها، برخوردهای ابزاری به دین، کوشش برای استقرار استبداد دینی و نظایر اینها در جمهوری اسلامی نیز جز دلیلی برای ناکامی این تجربه نیست. تازه اینها تنها گوشه‌ای از این انتقادات را تشکیل می‌دهد که او به رغم همه کوشش‌های عیب‌پوشانه‌اش در اغلب سخنرانی‌هایش به زبان می‌آورد. خاتمی در یک جا فقدان یک الگوی از پیش تعریف‌شده برای مردم‌سالاری دینی و خطاهای اجتناب‌ناپذیر تجربه‌ی جدید حکومت اسلامی را علت این ناکامی‌ها می‌خواند و در جای دیگر این ناکامی‌ها را ناشی از بحران تولد تمدن جدید اسلامی می‌شمرد(۹۶). ولی او در عین حال دلیل محکمی برای درستی اعتقاد خود به خروج موفقیت‌آمیز جمهوری

اسلامی از این بحران ارائه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که میل او اهم دلایل او باشد.

تأکید خاتمی بر ضرورت تشکیل جمهوری اسلامی در نوع رویکرد او به تمدن غرب، نقشی تعیین کننده دارد. دیدیم که وی چگونه بر مبنای یک دید ساده‌انگارانه‌ی زیست‌شناختی سیر تمدن‌ها، حکم پیری و میرندگی تمدن غرب را صادر می‌کند و جایگزینی آن توسط "تمدن اسلامی" را به خود بشارت می‌دهد. شاید یکی از علل ساده‌نگری او در این موضوع، تصور مبهم و پرسش‌انگیز او از مفهوم تمدن به شرحی باشد که پیش از این اشاره شد. سخن او از "تمدن اسلامی" و زوال و زایش مجدد آن نیز ناشی از همین شبهه در استنباط او از مفهوم تمدن است. این در حالی است که آن چه با ظهور و افول "تمدن"ها در کلده، آشور، چین، ایران و دنیای اسلام ایجاد شده و از بین رفته است نه تمدن، بلکه چیزی جز دولت‌های قدرتمند و پاره فرهنگ‌های شکوفایی نبوده است که در متن یک تمدن دیرنده‌تر از همه‌ی این دولت‌ها و فرهنگ‌ها، متکی بر نوع معینی از فنون تولید و مناسبات اجتماعی (اقتصاد غالباً مبتنی بر کشاورزی و مناسبات اجتماعی عمدتاً متکی بر مالکیت ارضی) به وجود آمده است. در متن این تمدن بوده است که دولت‌ها و فرهنگ‌ها به وجود آمده و رو به انحطاط گذاشته‌اند، بدون اینکه در طی هزاره‌ها و قرن‌ها در اساس تمدن آنها تغییری کیفی رخ داده باشد. بنابراین آمد و شد آنها نمی‌تواند دلیلی برای امید به چنین سرنوشتی برای تمدن مدرن باشد، تمدنی که فنون تولید و مناسبات اجتماعی خاص خود را به وجود آورده است، زاینده‌ی بینش‌های دیگری در هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، سازماندهی زندگی اجتماعی و حکومت می‌باشد، مرزهای جغرافیایی، تمدنی، فرهنگی و سیاسی کهنه را در نوردیده و در حال جهانی شدن است [۹۷].

دیدیم که دلیل خاتمی برای میرندگی تمدن غرب، جز عمر طولانی، ضعف‌ها، انسان‌مداری، دنیامحوری، روی برتافتن آن از دخالت دین در ساخت زندگی سیاسی و اجتماعی انسان، و استقرار مفروض آن بر اهواء و حسیات و پشت کردن آن بر معنویات است. این در حالی است که شکوفایی این تمدن درست همگام با تکوین و رشد پاره‌ای از همان به اصطلاح ضعف‌هایی بوده است که خاتمی برای آن برمی‌شمرد، از جمله، با انسان‌مداری و تبدیل دین به امر شخصی و جدا کردن آن از امور دنیایی و سیاسی. در مقابل، "تمدن اسلامی" موردنظر خاتمی با همه‌ی تکریم معنویات، به تصدیق خود او، رو به انحطاط گذاشت. حال اگر بخواهیم، به فرض قبول انحطاط تمدن غرب، در گفتار خاتمی، علتی برای اعتقاد ایشان به برنشستن "تمدن اسلامی" بر جای این تمدن میرنده پیدا کنیم، علتی جز علاقه‌ی او به تحقق این مطلوب نمی‌یابیم. انزجار او از دنیامداری تمدن غربی، اعتراض او به وجوه جهان‌گرایانه‌ی آن و ایمان او به حقانیت اسلام مورد نظر او است که چنین تصوری را در ذهن او القا می‌کند و موجب آن می‌شود که او هم در تعیین آینده‌ی تمدن جدید و تعیین رابطه‌ی اسلام با تمدن و ارزیابی توان و قابلیت تمدن‌سازی آن دچار شبهه بشود. هر چه باشد او از این رویکرد به غایت ذهن‌گرایانه، ضرورت حکومت اسلامی را استخراج می‌کند. (پیش از این به اندازه‌ی کافی مشخص شده است که تصور خاتمی از حکومت اسلامی کدام است)؛ و این هم خود یکی از علل پافشاری او بر استراتژی سیاسی‌ای است که در مقام ریاست جمهوری اتخاذ کرده است.

خاتمی می‌خواهد "تمدن جدید اسلامی" را با عبور از تمدن غرب و بهره‌گیری از دستاوردهای مثبت آن بنا نهد. روش موردنظر او برای این کار "اقتباس" است، که بنا بر تأکید خود او، با امر مذموم "تقلید" تفاوت اساسی دارد. اما فرض هر اقتباس متفاوت با تقلید در امر تمدن‌سازی، اتکای اقتباس‌کننده بر توشه‌ای پیشینه‌ای از توانمندی‌های تمدنی لازم برای انجام این آزمایش عظیم است. توشه‌های تمدنی موجود چنین "اقتباس کننده‌ای" باید از آن‌چنان توان نوسازی برخوردار باشند که اجازه‌ی اقتباس از یک تمدن بیگانه، تصرف در دستاوردهای آن و ایجاد یک تمدن جدید را به او بدهند. حالا صرف‌نظر از این سئوال که آیا در دنیای امروز اصولاً امکان ایجاد تمدنی جز تمدن جهانی‌شونده‌ی مدرن وجود دارد یا نه، این پرسش باقی می‌ماند که "اقتباس کننده‌ای" که خود در حضیض فروافتادگی و عقب‌ماندگی گرفتار آمده است، چگونه می‌تواند بانی تمدنی جدید از راه اقتباس بشود؟ توشه‌ی تمدنی موجود او برای انجام این کار کدامست؟

خاتمی می‌خواهد با درک جدیدی از حقیقت اسلام دست به این آزمایش بزند. او با پذیرش نسبیت و تعدد در درک از ادیان، اذعان می‌دارد که راهنمای او در این امر خطیر نه حقیقت دین، بلکه درکی دیگر از دین [۹۸] و درکی در کنار درک‌های دیگر است. درک‌هایی که به قول خاتمی متحجر، التقاطی یا الحادی هستند و به کار ایجاد "تمدن اسلامی" نمی‌خورند. اما درک‌های "متحجر" و "التقاطی" و "انحرافی" دیگر در هرحال وجود دارند و به همان اندازه مدعی انطباق خود با حقیقت دین هستند. صاحبان آنها با اتکاء بر درک‌های دینی خود، در اجتماع و سیاست دخالت می‌کنند و به ایجاد بحران و اخلال در کار اصلاح دین، سیاست، اقتصاد و اخلاق روزمره‌ی مردم می‌پردازند. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که خاتمی با کدام منطق می‌خواهد منکر حقانیت آنها در مبادرت به این ناپسندی‌ها بشود. آیا کسی که به لزوم دخالت دین در سیاست و اجتماع اعتقاد دارد و درعین‌حال رأی بر نسبیت درک از دین می‌دهد می‌تواند با منطق همان دین، دیگرانی را از درک خود از دین و از دست یازیدن به اعمالی که با آن درک مطابقت دارد منع بکند؟

عامل اصلی ایجاد "تمدن جدید اسلامی" در نظریه‌ی خاتمی حکومت اسلامی است. دیدیم که تصور او از حکومت اسلامی ماهیتی فقهی و شرعی دارد و اعتقاد او به ولایت فقیه از این روست. اما تمایزی که خاتمی بین حقیقت و درک دین می‌گذارد، نظر او درباره‌ی نسبی بودن، بشری بودن و تغییر پذیر بودن درک دین و اعتقاد او بر لزوم انطباق درک‌ها با شرایط و مقتضیات زمان و مکان این امکان را به او می‌دهد که تجدیدنظر در برخی از آنچه دیگران به حوزه‌ی ثابتات و حقیقت دین منسوب می‌کنند را بپذیرد. مشکلی که در این امر پیدا می‌شود "حدود" تجدیدنظر است. هر چه حقیقت دین تعریف نشده‌تر و مبهم‌تر باشد تعیین این حدود مشکل‌تر و سنگین‌تر می‌شود. واقعیت آن است که اگر برخی از دین‌باوران، حقیقت دین را محدود به وحی محض می‌کنند، دیگران دامنه‌ی آن را تا بی‌نهایت احکام قدیم و حادث شرعی، گسترده می‌بینند. اگر به پیروی از خاتمی، نظرات آیت‌الله مطهری را نمونه‌ای برای اظهارات آن دین عالمانی بدانیم که پیش از همه بر لزوم انطباق درک دین بر مقتضیات زمان و مکان و بر تمیز متغیرات دین از ثابتات آن اصرار می‌ورزیدند، باز می‌بینیم که در نگاه او ثابتات بس وسیع و متغیرات بس محدود بودند [۹۹]. خاتمی هم خود تا آنجا که من می‌دانم، احکامی چون احکام مربوط به مجازات اسلامی و حقوق زنان را از دایره‌ی ثابتات یا حقایق دین خارج نمی‌شمرد. در حوزه‌ی حکومت نیز، او تنها تا آنجا پیش می‌رود که به تبعیت از رهبر انقلاب، به تصدیق قاعده‌ی مصلحت در امر کشورداری و قانونگذاری می‌پردازد. رعایت مصلحت تنها در صورتی و تا زمانی لازم می‌آید که رعایت مبانی و احکام مخل نظام حکومتی بشود. مصلحت موردنظر نیز مصلحت نظام است و نه مصلحت عمومی. خاتمی هم تنها در صورتی می‌تواند به طور پیگیر سخن از مصلحت عمومی بگوید که شرط آن را بپذیرد، منظور این شرط است که مصلحت عموم را عموم مردم براساس عقل

عموم و یک میثاق دموکراتیک تعیین می‌کنند. این در حالی است که خاتمی، حتی در تصوری که خود از مردم‌سالاری دارد، از قبول کامل این شرط استنکاف می‌ورزد. دیدیم که او نمی‌خواهد تشخیص مصلحت جامعه را به عقل تنها واگذار کند. او دخالت متولیان دین در این تشخیص را، لازم می‌شمرد.

صرف‌نظر از محدودیتی که خاتمی، با اضافه کردن قید دینی بر دموکراسی بر مفهوم دموکراسی، و تصور خود از آن در اصل وارد می‌سازد، آن‌جایی هم که او تنها از دموکراسی و حقوق دموکراتیک مردم سخن می‌گوید و به تکریم این نظام و ضرورت استقرار آن در ایران می‌پردازد، از عباراتی غالباً شبهه‌انگیز استفاده می‌کند. ابهامات و شبهات آنجا پیش می‌آیند که او نسبت بین مردم و حکومت را با رضایت مردم از حکومت، مقبولیت دولت نزد مردم و لزوم مقبولیت و رضایت برای کارآمد بودن حکومت تعریف می‌کند. رأی مردم لازم است برای این که کلمه‌ی رهبر ناقد بشود؛ حکومت باید بتواند بر مردم اتکاء بکند تا کارآیی داشته باشد؛ رأی مردم به حکومت اعتبار می‌دهد؛ مردم در تعیین مشروعیت حکومت نقش دارند (۱۰۰). پیش از این دیدیم که او نسبت بین اسلام و دموکراسی را به نسبت میان محتوا و شیوه‌ی حکومت تقلیل می‌دهد. معنای این نسبت آن است که در داخل این شیوه، اتخاذ هیچ تصمیمی ممکن نمی‌شود که با آن محتوا مغایرت داشته باشد. آن هم محتوایی که خود هیچ سابقه‌ای در تکوین اندیشه‌ی دموکراسی و تدوین شکل عملی آن نداشته و اکنون نیز تازه در ابتدای یافتن راه انطباق خود با آن است. قبول اینکه دین محتوای دموکراسی را تعیین بکند، در عمل جمهوری اسلامی یعنی شورای نگهبان، با همان کارکردی که تا به حال داشته است. از جمله‌ی نتایج این تصور از دموکراسی یکی آن است که حتی اگر اکثریت مردم یا نمایندگان آنها خواهان تغییر در محتوای دموکراسی مورد نظر بشوند، همان‌طور که در اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی هم آمده است، باز هم اجازه‌ی این کار را نخواهند داشت. در این دموکراسی میثاق وفاق به آن اصولی محدود می‌شود که تنها مورد توافق متولیان و متصدیان حکومت‌گر دین می‌باشد. حتی اگر بپذیریم که با تغییر فهم این کسان از دین، محتوا هم قابل تغییر می‌شود، هنوز هیچ خللی در انحصار حق تعیین محتوا در دست آنها به وجود نمی‌آید. مردم‌سالاری دینی در بهترین حالت حکومت دین‌ورزان، حکومت دارندگان درک غالب از دین و حذف صاحبان برداشت‌ها و درک‌های دینی دیگر و طبیعتاً بی‌دینان از شرکت در حکومت است. اگر درک خاتمی از دین را معیار قرار بدهیم حکومت از آن بخش از شیعیان است که درک ولایت‌فقیهایی از دین و رابطه‌ی آن با حکومت دارند.

خاتمی گه‌گاه خود را موظف به دفاع از آزادی "کسی که دین مرا قبول ندارد" می‌کند (۱۰۱). او یا قلع و قمع مخالفان نظام مخالفت می‌ورزد و برای هرکس که در ایران زندگی می‌کند حقوقی را می‌شناسد و رعایت آنها را لازم می‌شمرد. ولی حقوق موردنظر او در این موارد محدود به برخورداری از خدمات حکومت است. او مخالف مشروط کردن عرضه‌ی این خدمات به عقیده است (۱۰۲). او وقتی از "ایران برای همه‌ی ایرانیان" سخن می‌گوید، حتی اگر بخواهد، نمی‌تواند حق مساوی همه‌ی ایرانیان در تعیین سرنوشت خود و در تعیین شکل و محتوای حکومت را منظور بکند، زیرا او بنای عمل به این شعار را در نظامی می‌نهد که محتوای این شعار را، طبق تعریف خود او، با درک معینی از دین مشخص و بر این اساس قانون اساسی خود را تدوین کرده است (۱۰۳). هنگامی که او می‌گوید: "ایرانی برای همه‌ی ایرانیان بسازیم" منظور او شرکت "همه‌ی ایرانیان، اعم از مسیحی، زرتشتی، سنی و شیعه و مسلمان و غیر مسلمان و مذاهب دیگر" در ساختن ایران است و نه در تعیین نوع و کیفیت این ساختن. توجه او تنها معطوف به آن‌چنان ساختنی است که "همه بتوانند از مزایای یک زندگی محترمانه و سرافرازانه برخوردار باشند" (۱۰۴). در اندیشه‌ی خاتمی نسبت بین حکومت اسلامی و دگراندیشان و دگرباوران محدود به رعایت و خدمت است و نه شرکت آنها در حکومت.

در اندیشه‌ی خاتمی نشانه‌های دیگری نیز برای رویکرد جانبدارانه به واقعیت‌ها وجود دارد، رویکردی که حکومت اسلامی را در نظر او ضروری و دفاع از آن را مبرم می‌سازد. مثال‌ها در این‌باره زیادند. درباره‌ی نظر او نسبت به انقلاب، نسبت به رأی مردم به جمهوری اسلامی، علت انتخاب او توسط اکثریت بزرگ صاحبان حق رأی و رأی‌دهندگان، نقش اسلام در جنبش استقلال‌طلبانه و رهایی‌جویانه‌ی ملت ایران و نظایر آن. ولی بررسی این‌گونه نظرها را باید به فرصتی دیگر واگذار کرد.

نظر خاتمی درباره‌ی نسبت بین حکومت و اسلام، توضیح دهنده‌ی روشی است که او در سال‌های اخیر به منظور تأمین توسعه‌ی سیاسی و "دموکراسی دینی" مورد نظر خود اتخاذ کرده است. "آرامش فعال" یا مذاکره با سرکردگان مخالفت یا اصلاحات و تذکر حتی‌المقدور پنهانی به متجاوزان به حدود قانون اساسی، محتوای اصلی این روش را تشکیل می‌داده است. آنچه در این روش، نام "فعال" داشته همان مذاکرات و تذکرات بوده‌اند، و آن کس که نقش "آرامش" را بایستی به عهده می‌گرفته است، مردم بوده‌اند، مردمی که قرار بوده است صاحب حق باشند، در اجتماع و سیاست شرکت فعال داشته باشند و رأی‌شان مبنای مشروعیت، مقبولیت و کارآمدی نظام را تشکیل بدهد. اما طلب آرامش از مردم، اقرار به بی‌اعتمادی نسبت به آن‌ها و بیم از شرکت فعال آن‌ها در سیاست و حکومت نیز هست. بی‌شک خاتمی دلایل دیگری هم برای انتخاب روش "آرامش فعال" داشته است. پرهیز از خشونت یا ترس از خطر تجزیه‌ی ایران در صورت کشیده شدن کار به انقلاب یا شورش. ولی با در نظر گرفتن آنچه در این مقاله درباره علاقه خاتمی به حکومت اسلامی و انتظارات او از این حکومت شرح داده شد، می‌توانیم تصور کنیم که انگیزه‌ی اصلی او برای انتخاب روش "آرامش فعال"، می‌بایستی همان دور داشتن این حکومت از "مخاطرات محتمل" در اثر حضور مردم در صحنه باشد. انگیزه هر چه باشد، این روش، به اصلاحات اساسی منجر نشده است، اصلاحاتی آن‌چنان که راه را برای حل مشکلات جامعه‌ی ایرانی و تأمین حد قابل تحققی از انتظارات باز کند. ■

برای رجوع به اصل این مقاله نگاه کنید به:

Asghar Scirazi "Knozeptionelle Hindernisse der Reform in der Islamischen Republik Iran.
Religion und Staat bei Mohammad Khatami ", in:
Aimr Hamzavi, Ferhad Ibrahim Religion und Politik in Vorderen Orient. Festschrift fur Friedemann Buttner, Munster /Hamburg /London,Lit Verlag , 2003,p.128-150.

تنها یک ماه و اندی پیش از نوشتن این مطلب، یعنی پیش از ۱۱ سپتامبر، اعتراضی علیه جهانی سازی سرمایه، تضادهای نظام سرمایه داری را آنچنان عیان ساخت که سال ها نظیر آن دیده نشده بود. این جنبش در ماه نوامبر سال ۱۹۹۹ در سیاتل آغاز شد و تا همین چندی پیش، جولای ۲۰۰۱ در جنوا، همچنان سرگرم جمع آوری نیرو بوده است. اما ماهیت ویژه ی این جنبش به گونه ای بود که مفهوم امپریالیسم را مشخص می ساخت، مفهومی که حتی در نزد نیروهای چپ به وسیله ی جهانی سازی- که به معنای بی رنگ شدن برخی از بدترین اشکال ستم و رقابت بین المللی است- [به تدریج] به دست فراموشی سپرده می شود.

کتاب تازه ی مایکل هارت و آنتونیو نگری[1]، به نام امپراطوری، گرایش در حال رشدی را در میان نیروهای چپ در ارتباط با رویکردشان به جهانی سازی - که توجه رسانه های گروهی نسبت به آن برای محافل حاکم بسیار جالب است- نشان می دهد. سال گذشته انتشارات دانشگاه هاروارد این کتاب را منتشر کرد و نشریاتی مانند نیویورک تایمز، مجله تایم و لندن آبزرور در ستایش آن سنگ تمام گذاشتند. برنامه ی شوی چارلی رز، هارت را دعوت کرد و نیویورک تایمز نیز از او به عنوان سردبیر مهمان دعوت به عمل آورد. تزهای این کتاب چنین است که بازار جهانی تحت نفوذ انقلاب اطلاعاتی در حال جهانی شدن است و جلوگیری از آن خارج از توان دولت های ملی می باشد. اقتدار و حاکمیت دولت های ملی به تدریج از بین می رود، و به جای آن یک حاکمیت نوظهور جهانی یا "امپراطوری" می نشیند که برآمده از ادغام مجموعه ای از سازمان های ملی و فراملی است؛ این سازمان را منطق یگانه ی حاکمیت متحد کرده است بدون آنکه سلسله مراتب بین المللی آشکاری وجود داشته باشد. (ص ۱۲)

پرداختن به تمامی جوانب این مسئله باعث اطناب کلام خواهد شد. در عوض فقط یک موضوع را مورد بررسی قرار خواهم داد: نایدید شدن فرضی امپریالیسم. واژه ی "امپراطوری" در تحلیل هارت ونگری به سلطه ی امپریالیستی مرکز بر کشورهای پیرامونی اشاره نمی کند. بلکه کلیت جهان شمولی را مدنظر قرار می دهد که خارج از خود هیچ قلمرویی را به رسمیت نمی شناسد. آنها ادعا می کنند که "امپریالیسم در روزهای شکوفایی اش "واقعاً گسترش حاکمیت کشورهای اروپایی تا آن سوی مرزهایشان بود" (ص ۱۲)

امروزه امپریالیسم و استعمار به این معنی مرده است. ولی هارت ونگری مرگ استعمار نو را نیز اعلام می کنند؛ استثمار و سلطه ی قدرت های صنعتی بدون کنترل مستقیم سیاسی. آنها تأکید می کنند که کلیه ی اشکال امپریالیسم، تا آنجا که موانع نیروی یگانه ساز بازار جهانی را نشان می دهند، به وسیله ی همان بازار محکوم به فنا می شود. به همین جهت امپراطوری هم "پسااستعمار است و هم پساامپریالیسم". (ص۹) آنها می گویند: "امپریالیسم ابزار ایجاد باریکه راه، هدایت، کدسازی و منطقه ای سازی جریان سرمایه، جلوگیری از جریان های معین و تسهیل در امر جریان های دیگر می باشد. در مقابل، بازار جهانی به فضای مناسب و محدود و منطقه بندی کننده‌ی جریان ها نیاز دارد... امپریالیسم مرگ سرمایه ای بوده است که بر آن غلبه نیافته اند. درک کامل بازار جهانی الزاماً به معنای پایان امپریالیسم است." (ص۳۳۳).

این مؤلفین استدلال می کنند امروزه مفاهیمی مانند مرکز و پیرامون تقریباً کاربردی ندارد. "تقسیم بین المللی کار و جریان بین المللی سرمایه از طریق تمرکززدایی تولید و محکم شدن پایه های بازارجهانی، از بین رفته و تکثیر شده است. به طوری که مشخص کردن مناطق بزرگ جغرافیایی به عنوان مرکز و پیرامون و شمال و جنوب، دیگر امکان ندارد." بین ایالات متحد و برزیل، انگلستان و هند "تفاوت ماهوی وجود ندارد، تفاوت ها مقداری است" (ص۳۳۵)

www.iran-archive.com

آنچه که امروزه در معرض خطر قرار دارد، کنترل بخش خاصی از کره‌ی زمین و قرار دادن رقبا در وضعیتی نامطلوب، نمی باشد بلکه خطر کنترل تمام جهان است به وسیله ی یک ابرقدرت مسلط اقتصادی و نظامی با بهره گیری از تمام وسایل ممکنی که در اختیار دارد- حتی با تمسک به افراطی ترین شکل تسلط

مفهوم امپریالیسم امریکا به عنوان نیروی اصلی جهان معاصر نیز از بین رفته است. آنها می نویسند: "ایالات متحد اساس یک پروژه ی امپریالیستی را شکل نمی دهد و در واقع امروزه هیچ دولت- ملتی قادر به انجام آن نیست. امپریالیسم به آخر خط رسیده است. دیگر هیچ کشوری همانند ملل سابق اروپایی بر جهان تسلط نخواهد داشت." (صص. ۱۳-۱۶)

هارت ونگری می گویند جنگ ویتنام را می توان به عنوان واپسین مقطع گرایش امپریالیستی و در نتیجه مقطع گذار به گونه ای مشروطه ی نوین جهانی در نظر گرفت. (صص۱۷۸-۱۷۹). جنگ خلیج فارس این گذار به مشروطه ی جهانی را نشان می دهد. در طول این جنگ ایالات متحد "به عنوان یگانه قدرت توانا به مدیریت عدالت بین المللی، نه به عنوان وظیفه ای ناشی از رسالت ملی اش، بلکه به نام حقوق جهانی، پدیدار شد... پلیس جهانی امریکا نه در جهت منافع امپریالیستی اش بلکه به سود منافع امپراطوری اش عمل می کند. [یعنی به نام منافع یک امپراطور بدون مرز]. از این نظر جنگ خلیج فارس در حقیقت همان طور که بوش ادعا کرد تولد نظم نوین جهانی را اعلام می کند" (ص۱۸۰).

امپراطوری، نامی که آنها بر این نظم نوین نهاده اند حاصل مبارزه برای حاکمیت و مشروطه گرایی در سطح جهانی و در عصری است که گونه ای جفرسونیانیسم[۲] نوین جهانی- گسترش مشروطه در گستره ای جهانی از نوع آمریکایی اش- امکان پذیر شده است. این نویسندگان مخالف مبارزات ملی علیه امپراطوری هستند. آنها معتقدند که امروزه مبارزه بر سر شکلی است که جهانی سازی به خود خواهد گرفت و بر سر گستره ای است که بر اساس آن امپراطوری برای استفاده از گسترش جهانی پروژه ی داخلی مشروطه ی امریکایی" به وعده هایش وفادار می ماند (ص۱۸۲). استدلالشان از کوشش های "مردم عادی علیه امپراطوری" حمایت می کند یعنی مبارزه ی مردم عادی به موضوع مستقل سیاسی بدل می شود. اما آنها معتقدند که چنین امری فقط در چارچوب "شرایط هستی شناسانه ای که امپراطوری به وجود می آورد می تواند اتفاق افتد" (ص۴۰۷).

چنین دیدگاهی در دوران ما بیش از اندازه متداول شده است. مایلم که به دیدگاهی که به گونه ای عامدانه غیرمتداول مانده است بازگردم. در مقابل کتاب امپراطوری، کتاب تازه ی استوان مزاروش به نام سوسیالیسم یا بربریت وجود دارد. این کتاب اوج غیرمتداول بودن را، حتی در نزد نیروهای چپ نشان می دهد. مزاروش به جای آنکه وعده دهد یک جهان شمول گرایی نوین به طور بالقوه از دل فرایند جهانی سازی سرمایه داری -چنانچه شکل درستی بگیرد- سربرمی آورد؛ می گوید جاودانگی نظامی که سرمایه بر آن حاکم است دقیقاً وجود نیروی مخالف را تضمین می کند: به رغم "جهانی سازی" اجباری سرمایه که به گونه ای علاج ناپذیر نابرابر است و به شکل ساختاری از هر نظر با جهان شمولی ناسازگار است... بدون عدالت واقعی هیچ جهان شمولیتی در نظام اجتماعی وجود ندارد". (ص۱۰-۱۱).

از نظر ایستوان مزاروش قانون سرمایه از طریق فرایند اندموار (متابولیک) اجتماعی که به کارکرد اندام زنده (Metabolic) شباهت دارد، بهتر درک می شود.

بنابراین باید آن را به عنوان تجسم مجموعه ی پیچیده ای از روابط در نظر گرفت. نظم "عمودی" مسلطی که همیشه مقطع حساس سرمایه داری را می سازد، تمامی دستاوردهای سرمایه داری را با توجه به آزادی "افقی" اش نفی می کند. این ناسازگاری اصلی بدین معنی است که "از نظام سرمایه به صراحت به عنوان یک جنگل نام برده می شود- مانند شبکه ای از تضادها که فقط می توانند برای مواقعی به طور کمابیش موفقیت آمیز کنترل شوند اما هرگز به طور قطعی بر آنها فائق نمی شوند." (ص۱۳). تضادهای اصلی که در چارچوب سرمایه داری غلبه ناپذیر به نظر می رسند عبارتند از: ۱) تضاد تولید با کنترل آن ۲) تضاد تولید با مصرف ۳) تضاد رقابت با انحصار ۴) تضاد توسعه با کم توسعه گی (مرکز با پیرامون) ۵) تضاد گسترش اقتصاد جهانی با رقابت درون امپریالیستی ۶) تضاد انباشت و بحران ۷) تضاد تولید با تخریب ۸) تضاد تسلط برنیروی کار با استقلال نیروی کار ۹) تضاد اشتغال با بیکاری ۱۰) تضاد رشد ستانده با همه هزینه ها و با تخریب محیط زیست. مزاروش می گوید: "بدون توجه به شبکه ی پیچیده ی سرمایه داری، بدون ایجاد بدیلی برای شیوه ی سرمایه داری کنترل کننده ی متابولیسم اجتماعی، از بین بردن حتی یکی از این تضادها در تصور نمی گنجد" (صص۱۳-۱۴).

طبق این تحلیل، دوران برتری تاریخی سرمایه داری اکنون به سرآمده است. سرمایه داری در سراسر جهان گسترش یافته است اما بیشتر کشورهای جهان را شبه سرمایه دار کرده است. دیگر این وعده که کشورهای کم توسعه از نظر اقتصادی به کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری می رسند- یا حتی به اقتصاد پایدار و پیشرفت اجتماعی بیشتر کشورهای پیرامونی دست می یابند- خیال خامی بیش نیست. شرایط زندگی اکثریت قریب به اتفاق کارگران در سطح جهان تنزل می یابد. بحران بلندمدت ساختاری نظام سرمایه داری، ازسال های ۱۹۷۰، مانع از آن می شود که سرمایه به طور مؤثر بر تضادهایش، ولو به طور موقت، غلبه یابد. کمک خارجی که از طریق دولت ارایه می شود دیگر برای رونق بخشیدن به نظام سرمایه داری کافی نیست. در اینجا، "تخریب غیرقابل کنترل" سرمایه- تخریب روابط اجتماعی پیشین و ناتوانی سرمایه در جایگزین ساختن روابطی پایدار- بیش از پیش آشکار می شود (صص۱۹ و ۶۱).

هسته ی اصلی سخن مزاروش این فرضیه است که امروزه ما در چارچوبی زندگی می کنیم که "به طور بالقوه مرگبارترین مرحله ی امپریالیسم است" (عنوان دومین فصل کتاب). او می گوید امپریالیسم را می توان به سه مرحله ی تاریخی متمایز تقسیم کرد: ۱) استعمار مدرن اولیه ۲) مرحله ی کلاسیک امپریالیسم، همان که لنین طرح کرد، و ۳) امپریالیسم سلطه جوی جهانی به سرکردگی امریکا. سومین مرحله به دنبال دومین جنگ جهانی تثبیت شد. اما با آغاز بحران ساختاری سال های ۱۹۷۰ سرمایه، "ناگهان به این نام" خوانده شد (ص۵۱).

مزاروش برخلاف بیشتر تحلیل گران استدلال می کند که سرکردگی امریکا در سال های ۱۹۷۰ پایان نیافته اگرچه در آن سال امریکا در مقایسه با سال های ۱۹۵۰ با توجه به سایر دولت های اصلی سرمایه داری تاحدی دچار افت اقتصادی شد،

درعوض، سال های ۱۹۷۰، که با استاندارد دلار- طلای نیکسون آغاز شد،سرآغاز تلاش سلطه جویانه تر دولت امریکا برای استقرار سلطه ی جهانی اش بر اقتصاد، مسائل نظامی و سیاسی و تثبیت خود به عنوان یک دولت جهانی جانشین گردید.

مزاروش تأکید می کند که در مرحله ی فعلی تحول جهانی سرمایه، "اجتناب از رویارویی با تضاد و محدودیت های بنیادین ساختاری نظام سرمایه داری دیگر ناممکن است. این محدودیت ها همانا شکست جدی نظام سرمایه داری در ایجاد دولتی برای نظام سرمایه به مفهوم واقعی آن می باشد، دولتی که مکمل خواسته ها و روابط فراملی آن باشد". بنابراین در همین مقطع است که "امریکا به طرز خطرناکی به ایفای نقش دولت در خدمت نظام سرمایه به معنای واقعی آن گرایش دارد، و کلیه‌ی رقبایش را با تمام امکاناتی که در اختیار دارد به انقیاد خود درمی آورد"، و به عنوان پدیده ای که به "دولت نظام سرمایه" بسیار نزدیک است عمل می کند (صص۲۸-۲۹).

اما ایالات متحد امریکا، درحالی که قادربود مانع از افت موقعیت نسبی اقتصادی اش در ارتباط با سایر دولت های اصلی سرمایه داری گردد، قادر نیست برای حاکمیت بر نظام جهانی به تسلط اقتصادی کافی دست یابد- که در هر صورت تسلط ناپذیر است. بنابراین امریکا برای تثبیت سلطه ی جهانی اش به دنبال بهینه کردن قدرت نظامی بلاواسطه اش می باشد. مزاروش می نویسد: "آنچه که امروزه در معرض خطر قرار دارد:

"کنترل بخش خاصی از کره ی زمین- بدون توجه به وسعت آن- و قرار دادن رقبا- در عین تحمل اقدامات مستقل شان- در وضعیتی نامطلوب، نمی باشد، بلکه خطر کنترل تمام جهان به وسیله ی یک ابرقدرت مسلط اقتصادی و نظامی با بهره گیری از تمام وسایل ممکنی که در اختیار دارد- حتی با تمسک به افراطی ترین شکل تسلط و در صورت نیاز با اقدامات شدید نظامی- می باشد. این است آنچه که منطق غایی سرمایه‌ی توسعه یافته ی جهانی در تلاش بی ثمر خود برای مهار تضادهای آشتی ناپذیرش می طلبد. گرچه مشکل اینجاست که چنین منطقی- که می توان آن را بدون قراردادن در گیومه نوشت، چرا که اساساً با منطق سرمایه در مرحله ی تاریخی فعلی تحول جهانی اش همخوانی دارد-، از جمله برداشت نازی‌ها از سلطه ی جهانی، تا آنجا که به شرایط لازم برای بقای بشریت مربوط می شود؛ بدترین نوع بی منطقی در تاریخ است." (ص۳۷-۳۸).

چنین ادعایی که امپریالیسم معاصر- که پیش از هرچیز آمریکا معرف آن است- تاحدی به دلیل این واقعیت که کشورهای خارجی کمتر به اعمال حاکمیت مستقیم سیاسی می پردازند، اندکی تضعیف شده است؛ ما را از درک مسائلی که با آن رویاروییم ناتوان می سازد. همانطورکه مزاروش نشان می دهد، اروپای استعمارگر در اصل فقط بخش کوچکی از سرزمین کشورهای پیرامونی را اشغال می کرد. امروز شیوه ها متفاوت است اما قلمرو جهانی امپریالیسم به مراتب وسیع تر شده است. درحال حاضر امریکا در قالب پایگاه های نظامی، کشورهای خارجی را- شصت و نه کشور- اشغال کرده است. این تعداد دایماً افزایش می یابند. علاوه بر این "امروزه قدرت تخریبی زرادخانه ی نظامی - به ویژه توان تخریبی بالقوه ی بمباران هوایی- تاحدی اَشکال تحمیل فرامین امپریالیستی را برکشور تحت انقیاد تغییر داده است- نیروهای زمینی و اشغال مستقیم ضرورت کمتری دارند- اما محتوایش را تغییر نداده است"(ص۴۰).

همراه با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، پوشیدن جامه ای نو بر قامت امپریالیسم به یک ضرورت بدل شده است. توجیه قدیمی جنگ سرد برای دخالت دیگر فاقد کارایی است. مزاروش می گوید صدام حسین چنین توجیه تازه ای را، ولو به طور موقت، فراهم کرد. حتی از آن زمان، امریکا ناچار شد جنگ افروزی اش را درنقاب پیمان جهان شمول و به نفع حقوق جهانی ارایه نماید، البته امریکا هم در نقش قاضی و هم در نقش دژخیم عمل می نمود.

درمیان تحولات نگران کننده ای که کتاب سوسیالیسم یا بربریت نشان می دهد، موارد زیر وجود دارد: تلفات بی شمار شهروندان غیرنظامی عراق در طول جنگ و مرگ بیش از نیم میلیون کودک در نتیجه ی تحریم های اقتصادی از آغاز جنگ، یورش بی امان نظامی و اشغال بالکان، گسترش ناتو به کشورهای شرق اروپا، سیاست نوین امریکا در ارتباط با استفاده از ناتو به عنوان نیروی بازدارنده ی نظامی که می تواند جانشین سازمان ملل گردد. امریکا می کوشد سازمان ملل را بیشتر دور بزند و نقشش را تقلیل دهد؛ بمباران سفارت چین دربلگراد؛ توسعه ی پیمان امنیتی ژاپن- امریکا که چین را هدف قرار داده است، و رشد موضع تجاوزگرانه ی نظامی امریکا درارتباط با چین، چین را بیش از پیش به عنوان ابرقدرت رقیب نوظهور در نظرها مجسم می کند. دربلندمدت حتی نمی توان توازن ظاهری فعلی امریکا و اتحادیه ی اروپا را تضمین نمود، برای اینکه امریکا دست یابی اش به سلطه ی جهانی را پیگیرانه ادامه می دهد. در چارچوب نظام سرمایه داری در این مرحله از تحول سرمایه نیز پاسخی برای این مسئله وجود ندارد. مزاروش می گوید جهانی سازی دولتی، بالضروره جهانی برای سرمایه ایجاد کرده است، اما ویژگی ذاتی فرایند سازو کار اجتماعی سرمایه، که تکثیر سرمایه ها را می طلبد، آن را ناممکن می سازد. بنابراین، در "مرحله ی بالقوه مرگبار امپریالیسم" باید برای گسترش بربریسم و تخریبی که الزاماً با چنین شرایطی به بار می آید، چاره ای اندیشید.

همراه با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد پوشیدن جامه ای نو بر قامت امپریالیسم به یک ضرورت بدل شده است توجیه قدیمی جنگ سردبرای دخالت، دیگر فاقد کارایی است

به دنبال حوادث یازده سپتامبر و شروع جنگ جهانی علیه تروریسم در افغانستان، دو دیدگاه نسبت به جهانی سازی/ امپریالیسم وجود دارد: دیدگاه بیش از پیش مورد پسندی که ظهور حاکمیت جهانی (به نام امپراطور) را اعلام می‌کند و دیدگاهی که آگاهانه باب روز نیست و به مرحله ی بالقوه مرگبار امپریالیسم اشاره می کند.

شاید بتوان گفت که تحلیل امپراطوری مورد تأیید قرار گرفته است چرا که آنچه که نظام نوظهور حاکمیت جهانی رابه مبارزه طلبید یک دولت ملی نبود، بلکه تروریست های بین المللی خارج از امپراطوری بودند. از این نظر می توان امریکا را به عنوان دولتی که نقش "پلیس جهانی" را در افغانستان ایفا می کند، در نظر گرفت "نه برای اجرای انگیزه های ملی اش بلکه به نام عدالت جهانی". این آن ادله ای است که هارت ونگری اقدامات امریکا را در جنگ خلیج فارس با آن وصف می کنند. این تحلیل کمابیش بر همان روش واشنگتن استوار است.

اما سوسیالیسم یا بربریت به نظر می رسد که در مجموع تفسیری متفاوت را بیان می کند، تفسیری که امپریالیسم امریکا را به عنوان مرکز ترور در نظر می گیرد. از این نظر حمله ی تروریست ها به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، حمله به حاکمیت جهانی یا تمدن جهانی (این ایالت متحد نبود که در نیویورک مورد حمله قرار گرفت) ویا ارزش های آزادی و دموکراسی مورد ادعای دولت امریکا نبود، بلکه این حملات به دقت و مهارت نمادهای قدرت مالی و نظامی امریکا و به تبع آن قدرت جهانی امریکا را هدف قرار داده بود.

اقدامات این تروریست ها از هر نظر غیرقابل توجیه بود، آنها به هیچ وجه به تاریخ دیرین امپریالیسم امریکا و کوشش آن برای استقرار سلطه ی جهانی تعلق نداشتند- به ویژه به تاریخ دخالت های امپریالیسم امریکا در خاورمیانه. علاوه بر این امریکا نه از طریق فرایند مشروطه گرایی جهانی و نه در قالب یک اقدام پلیسی صرف به آن

پاسخ نداد، بلکه به گونه ای امپریالیستی و با اعلام یک جانبه ی جنگ با تروریسم بین المللی از در مقابله به مثل درآمد و ماشین جنگی اش را بر سر دولت طالبان در افغانستان آوار کرد.

ارتش امریکا در افغانستان به دنبال درهم کوبیدن نیروهای تروریستی بود که زمانی در ایجاد آنها نقش داشت. امریکا نه تنها تروریسم را به اصول بنیادین خود در سلطه ی بین المللی الصاق کرده بود، بلکه هرگاه گروه های تروریستی به طرح های امپریالیستی امریکا خدمت کرده بودند به حمایت از آنها برخاسته بود، و خود تروریسم دولتی را با کشتن مردم غیرنظامی انجام داده بود. جنگ تازه ی امریکا علیه تروریسم، چیزی که واشنگتن ادعا کرده است، ممکن است دخالت نظامی امریکا را در کشورهای زیادی خارج از مرز افغانستان الزامی سازد. کشورهایی مانند عراق، سوریه، سودان، لیبی، اندونزی، مالزی و فیلیپین، پیشاپیش به عنوان مناطقی که ممکن است مورد دخالت بیشتری قرار بگیرند مشخص شده بودند.

همه ی اینها، در کنار رکود اقتصادی و افزایش کسری بودجه در دولت های عمده ی سرمایه داری، ظاهراً بدین معنی است که "تخریب گری غیرقابل کنترل" سرمایه بیش از پیش بر سر زبان ها می افتد. امپریالیسم، در فرایند مسدود کردن توسعه ی خودمرکز- یعنی در استمرار توسعه ی کم توسعگی- در کشورهای پیرامونی، تروریسم را پرورانیده است و اکنون این پدیده به خود دولت های امپریالیستی سرایت کرده و روند به ظاهر پایان ناپذیری از تخریب را ایجاد کرده است.

از آنجا که در نظام سرمایه داری، دولت جهانی غیرممکن است- هرچند با واقعیت جهانی شده ی معاصر ضروری است-مزاروش تأکید می کند که نظام سرمایه داری بیش از پیش به سوی "حاکمیت بسیار مرگبار یک کشور مسلط امپریالیستی بر کل جهان بر شالوده ای ثابت" حرکت می کند؛ شیوه ای بیهوده و بی ثبات برای برقراری نظم جهانی (ص۷۳).

هری مگداف و پل سویزی، سردبیران مانتلی ریویو، ده سال پیش به دنبال جنگ خلیج فارس نوشتند:

"به نظر می رسد که ایالات متحد امریکا خود را در جریانی که برای کل جهان بزرگ ترین پیامدها را دارد محصور کرده است. تغییر، تنها قانون مطمئن جهان است. جلوی آن را نمی توان گرفت. اگر مانع از کوشش جوامع [جوامع پیرامونی جهان سرمایه داری] برای حل مشکلاتشان به شیوه ی خود گردیم، این جوامع مطمئناً مشکلات را به شیوه ای که دیگران به آنها القاء می کنند، حل نخواهند کرد. و اگر این جوامع نتوانند پیشرفت کنند، ناگزیر عقب گرد خواهند کرد. این همان اتفاقی است که در بخش زیادی از جهان معاصر روی می دهد، و ایالات متحد امریکا، قدرتمندترین کشور با منابع نامحدودی که در اختیار دارد، به نظر می رسد که به دیگران می گوید تقدیر چنین است وباید رنج نابودی را پذیرا شد."

آلفرد نورث وایتهد[3]، یکی از بزرگ ترین متفکران قرن گذشته زمانی گفته بود: "هرگز این باور را از نظر دور نداشته ام که نوع بشر می تواند تا نقطه ی معینی اوج گیرد و سپس سقوط کند و هرگز آن را جبران ننماید، بسیاری موجودات زنده چنین کاری انجام داده اند، تکامل ممکن است هم قهقرایی باشد و هم رو به بالا". این اندیشه ی ناراحت کننده، به هیچ وجه دور از ذهن نیست که شکل و عامل فعال این سقوط ممکن است دراین سال های آغازین قرن بیست ویکم پیش روی دیدگان ما شکل گیرد.

البته بیان این نکته بدین معنی نیست که سقوط بازگشت ناپذیر تا زمانی که اتفاق بیافتد غیرقابل اجتناب است. ولی باید گفت که نحوه ی وقوع اتفاقات نیم قرن گذشته، به ویژه سال پیش، این موضوع را امکانی بالقوه می سازد. همچنین بایستی تشخیص داد که ما، امریکایی ها، مسئولیت ویژه ای داریم که در این مورد کاری انجام دهیم، برای اینکه این دولت ما است که تهدید می کند و در معبد بشریت نقش سامسون را ایفا می کند (مقاله ی سردبیران، "پکس امریکانا"، مانتلی ریویو جولای- آگوست ۱۹۹۱).

همین ده سال گذشته اعتبار کلی این تحلیل را تأیید کرده است. طبق هر معیار عینی، ایالات متحد ویران کننده ترین کشور روی زمین است. از زمان جنگ جهانی دوم به بعد این کشور بیش از هر کشور دیگری در سراسر جهان دست به کشتار و ترور مردم زده است و به نظر می رسد از قدرت تخریبی نامحدودی برخوردار باشد. و مجهز به هرنوع سلاح متعارفی است. منافع امپریالیستی اش، با هدف سلطه ی جهانی، تقریباً نامحدود است. در پاسخ به حملات تروریستی درنیویورک و واشنگتن، دولت امریکا امروزه جنگ علیه تروریست هایی را اعلام کرده است که به ادعای او در بیش از شصت کشور سکونت دارند و علیه دولت هایی که به این افراد پناه می دهند، تهدید به حمله کرده است. آمریکا در نخستین مرحله از مبارزه ای که آن را بلندمدت اعلام کرده، ماشین جنگی اش را در افغانستان به کار انداخته است، جایی که قبلاً از تلفات دهشتناک انسانی در رنج بود و مردمش دسترسی آسانی به غذای مورد نیازشان نیز نداشتند.

چگونه باید این تحولات را بررسی کرد، جز به عنوان رشد امپریالیسم، بربریسم، و تروریسم- که هر کدام از دیگری تغذیه می کند- در عصری که به نظر می رسد امپریالیسم به محدودیت های برتری تاریخی اش نزدیک می شود؟ آنچه که برای بشریت مایه ی امیدواری است، در این شرایط، بازسازی سوسیالیسم، و از آن مبرم تر، مبارزه ای همگانی علیه امریکا است تا مانع از تداوم بازی مرگبار سامسون در معبد بشریت گردد. عبارت "سوسیالیسم یا بربریت" که روزگاری رزالوکزامبورگ آن را مطرح کرده بود، هرگز چون امروز ضرورت جهانی پیدا نکرده است. ■

پی‌نوشت ها:

1- Michael Hardt /Antonio Negri

2- Jeffersonianism

3- Alfred North Whitehead

www.iran-archive.com

برای اقتصاد مشارکتی جنبش

بابک پاکزاد

مایکل آلبرت و رابین هانل Albert/Honel

مایکل آلبرت و رابین هانل، اقتصاددانان آمریکایی، نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد را طرح و به این ترتیب در برابر نظریه‌های بازار محور از یک سو و نظریه‌های مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز از سوی دیگر آن را مطرح کردند. همچنین نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی تفاوت های جدی و بنیادین با نظریه‌ی سوسیالیسم بازار دارد و هم‌اکنون آنها دو آلترناتیو رقیب برای سرمایه‌داری و سوسیالیسم موجود به شمار می‌روند. مایکل آلبرت اقتصاددانی است که تنها برای خواص قلم نمی‌زند و سعی می کند نظراتش را تا جای ممکن ساده، به زبان سلیس و قابل فهم برای توده‌های مردم عرضه کند. مایکل آلبرت به خاطر ارائه‌ی نظریه‌ی برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد، در سال ۲۰۰۴ برنده‌ی جایزه‌ی کمیته‌ی علمی بین المللی مرکز پیومانزو (در ایتالیا) شد. مقاله‌ی زیر سه بخش اول درسنامه‌ی دوازده بخشی پیرامون اقتصاد مشارکتی است که از نظر خوانندگان می گذرد. بخش های دیگر این درسنامه در شماره‌های آتی نقدنو به چاپ خواهد رسید.

www.iran-archive.com

ما به وضوح نیاز داریم برای کاهش
و درنهایت از میان بردن اختلاف دستمزدها بر مبنای نژاد یا جنسیت
دست به مبارزه‌ای فراگیر بزنیم

جنبش‌های بزرگ اجتماعی جدا از خواسته‌های فوری و بلاواسطه، برای ایجاد انگیزش و تعیین خط مشی، نیاز به اهداف درازمدت دارند. جنبش الغای بردگی که به نظام برده‌داری پایان بخشید، و همچنین جنبش برای هشت ساعت کار در روز، هر دو در قرن نوزدهم، جنبش کسب حق رأی برای زنان در آستانه‌ی قرن بیستم، جنبش کارگری که به ظهور CIO در دهه‌ی ۱۹۳۰ منجر شد، جنبش حقوق مدنی، جنبش دانشجویی و جنبش صلح که در دهه ۱۹۶۰ در صدد ابقا و گسترش عدالت بودند، و جنبش آزادی زنان در دهه‌ی ۱۹۷۰، همه اهدافی درازمدت در سر داشتند. و اما درباره‌ی جنبش قرن بیست و یکم که خواستار جایگزین کردن مشارکت برابر به جای رقابت بی در و پیکر و آزمندانه است چه باید کرد؟ تصور می‌کنم برای تحقق این امر ما به همان اندازه که به یک برنامه مبارزاتی برای دستیابی به خواسته‌های فوری نیاز داریم، به اهدافی درازمدت که چشم‌اندازی را برای ما ترسیم کنند نیز احتیاج داریم. در ماه‌های آینده طی دوازده مقاله به توضیح و تفسیر برخی اهداف درازمدت و همچنین برخی خواسته‌های فوری خواهم پرداخت که ممکن است به ارایه‌ی تعریفی از جنبشی مردمی که خواستار "اقتصاد مشارکتی" است کمک کند. این مباحث بر چهار موضوع اساسی و محوری استوار است.

۱- دستمزد عادلانه
۲- خودگردانی
۳- کار متناسب با شأن انسانی
۴- تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی

دستمزد عادلانه

در ایالات متحد و دیگر کشورها، تفاوت فاحش در میزان ثروت برخاسته از عوامل گوناگون و متعددی است. چرا ما باید خواستار توزیع مجدد ثروت در مقیاس گسترده و فراگیر باشیم؟ همچنین، چرا ما باید به جای قبول تفاوت‌های فاحش در میزان ثروت، یا دستمزد بر مبنای میزان سود، قدرت یا تولید، تنها دستمزد بر مبنای میزان تلاش و از خودگذشتگی را به عنوان دستمزدی عادلانه به رسمیت بشناسیم؟

چرا ما خواهان آن هستیم که ثروت کلان و افسانه‌ای بیل گیتس از وی سلب شده و سپس تنها بر مبنای کاری که انجام می‌دهد و براساس میزان سختی آن، درآمدی حاصل کند و نه فقط بر مبنای مؤثر بودن یا سهم داشتن در طراحی و ابداع یک دستگاه یا ابزار خلاقه؟

چرا ما باید خواستار آن باشیم که جراحان و معدن‌چیان تنها براساس زمانی که به کار اختصاص می‌دهند و سخت‌کوشی‌شان و میزانِ از خودگذشتگی که کارشان از آنها طلب می‌کند درآمد کسب کنند و نه برحسب جان‌هایی که نجات می‌دهند یا میزان زغال‌سنگی که استخراج می‌کنند؟

گام نخست در بحث پیرامون دستمزد عادلانه، توضیح و شرح و بسط آن زمینه‌های اخلاقی و اقتصادی است که به نوعی از ایده‌ی دستمزد به ازای تلاش و ازخودگذشتگی حمایت می‌کند. اگر بتوانیم به پرسش‌های فوق پاسخ دهیم و بر سر نخستین مبحث از موضوع موردنظر به توافق برسیم، گام بعدی، چند و چون پیرامون مبارزه برای دستمزد عادلانه خواهد بود.

ما به وضوح نیاز داریم که برای کاهش و درنهایت از میان بردن اختلاف دستمزدها بر مبنای نژاد یا جنسیت، دست به مبارزه‌ای فراگیر بزنیم. ما همچنین باید برای کاهش و سرانجام، از میان برداشتن ایده‌ی دستمزد به ازای مالکیت، قدرت و یا سهمی از تولید، تلاش و مجاهدت فراوان به خرج دهیم و سرانجام، دستمزدی که مردم دریافت می‌کنند را به سطح و میزان تلاش و ازخودگذشتگی که از خود بروز می‌دهند مرتبط کنیم. برای خلق برنامه‌ای که به نتایج نام برده منتهی گردد، در شرح و بسط گام دوم، اصلاحاتی چون مالیات بر درآمد، ارث، ثروت، دارایی، مالکیت و سود و همچنین برنامه‌ی اشتغال کامل، حمایت برای کسب حداقل درآمد، افزایش وجوه درآمدی تخصیص یافته به امور اجتماعی، مکانیسم معکوس مالیات بر درآمد و برخی اقدامات اشتغال‌زا برای افزایش درآمدها در میان دیگر اهداف فوری و بلاواسطه مطرح گردیده‌اند.

خودگردانی

در جوامع معاصر کسانی که در رأس شرکت‌ها و یا بوروکراسی‌های دولتی قرار دارند از قدرت بی‌حد و حصر اقتصادی برخوردارند و دیگران اغلب از آنها اطاعت می‌کنند. چرا باید هدف ما تعدیل و هم سطح کردن تفاوت‌ها در میزان اعمال قدرت و تلاش برای خودگردانی باشد؟ در اینجا خودگردانی یعنی حق تصمیم‌گیری پیرامون ورودی هر سیستم برای هر فرد البته متناسب با میزانی که وی از خروجی سیستم متأثر می‌شود. چرا هدف ما "اقتصاد آزاد" نیست که به هر کس حق می‌دهد با دارایی‌اش هرجور میل دارد رفتار کند؟ چرا ما به دنبال یک دموکراسی ساده که به اشخاص حق برابر برای اظهار نظر پیرامون تمام تصمیم‌گیری‌های اقتصادی اعطا می‌کند نیستیم؟ یا چرا به دنبال شایسته‌سالاری نیستیم که به داناترها، متخصص‌ترها یا موفق‌ترها نسبت به کسانی که از دانش کمتری برخوردارند یا موفقیت کمتری داشته‌اند، امکان اظهارنظر بیشتری می‌دهد؟

اگر ما بتوانیم به این پرسش‌ها پاسخ گوییم و سرانجام به این نتیجه

www.iran-archive.com

برسیم که خودگردانی بهترین هدف ممکن است، در این صورت آیا ما به نهادهای جدیدی چون شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان و همچنین فدراسیون‌هایی برای تحقق آن نیاز پیدا نخواهیم کرد؟ آیا ما به قواعد و قوانین جدیدی برای بحث و رأی‌گیری در درون شوراها و فدراسیون‌ها احتیاج نداریم؟ چه تحولاتی در محیط‌های کار کنونی و مجموعه روابط در حوزه‌ی مصرف به وقوع خواهد پیوست؟ و چه تحولاتی در حوزه‌ی تولید و توزیع اطلاعات پیرامون اقتصاد، ما را به سوی خودگردانی هدایت خواهد کرد؟

یکی از بخش‌های توضیحی و تفسیری این مجموعه‌ی دوازده قسمتی، از خودگردانی به مثابه بهترین شیوه‌ی تصمیم‌گیری بر سر اهداف در راستای جنبش اقتصاد مشارکتی، دفاع کرده است. در دومین بخش توضیح و تفسیر در این مجموعه، راه‌هایی را مورد بررسی قرار داده‌ایم که از طریق آن می‌توان به یک تصمیم‌گیری خودگردان دست یافت. این مجموعه موارد زیر را شامل می‌شود:

استراتژی‌هایی برای مشروعیت و خلق شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، ایده‌هایی برای تحول فرایندهای تصمیم‌گیری در محیط کار، و تقاضا برای جایگزین کردن فرآیندهای دموکراتیکی که قدرت مصرف‌کنندگان را بر محصول تولید شده افزایش دهد و تصمیم‌گیری خصوصی درباره‌ی شیوه‌های مصرف جمعی را کنار بگذارد.

کار متناسب با شأن انسانی

امروز گروهی اصلاً کار نمی‌کنند و از بیکاری مفرط رنج می‌برند. گروهی دیگر از شرایط رو به نزول خود در رنج‌اند و در جایگاهی نیز قرار ندارند که بتوانند درباره آنچه انجام می‌دهند اظهارنظر کنند؛ اما گروهی دیگر نیز وجود دارند که از مشاغل سطح بالا، شرایط دلگرم‌کننده و جایگاهی برای اظهارنظر پیرامون کار خود و کار دیگران برخوردارند. اگر این مناسبات به وضوح عادلانه نیست باید به جای آن در جستجوی چه چیزی باشیم؟ چه عواملی کار متناسب با شأن انسانی را به وجود می‌آورند؟ چگونه باید وظایف و کارها را در میان فعالان و کنش‌گران اقتصادی تقسیم کرد که هر یک، از شرایط و وضعیت خوب و مناسب شغلی برخوردار باشند؟ چرا ما این موضوع را که تعدادی شاغل اندک که در رأس هرم سازمانی قرار دارند از کیفیت زندگی برتر و قدرت اثرگذاری فراگیر برخوردار بوده و گروه وسیعی از شاغلان در پایین هرم از کیفیت زندگی حقیرانه و قدرت اثرگذاری اندک برخوردار باشند، رد می‌کنیم؟ نخستین تفسیر پیرامون کار متناسب با شأن انسانی به این بحث می‌پردازد که هر کارگر باید از طریق کارش از کیفیت زندگی و قدرت اثرگذاری قابل قیاس با دیگران بهره‌مند گردد. به همین دلیل یکی از اهداف اقتصادی اساسی ما یک "ترکیب متعادل شغلی" است. پس اگر بر سر این موضوع توافق داشته باشیم که کار متناسب با شأن انسانی مستلزم این است که هر کارگر از یک ترکیب مناسب و عادلانه از کارهایی که به وی قدرت اثربخش اعطا کرده و وی را در شرایط صعودی قرار می‌دهند و همچنین کارهای سخت و تکراری برخوردار باشد، بنابراین هیچ‌گونه تقسیم طبقاتی میان آنهایی که کارهایی با قدرت اثربخشی را در انحصار دارند و کسانی که تنها پیرو دستورات هستند وجود ندارد. در مواجه شدن با این حدس و گمان که انتخاب چنین گزینه‌ای به دلیل کاهش متخصصان، تولید را کاهش خواهد داد باید چه معیارهایی را برای تعاریف شغلی، اطلاعات، دانش، و آموزش در نظر بگیریم که به یک ترکیب متعادل شغلی برای همگان منتهی گردد؟ ما به طور قطع و یقین نیاز داریم با کاهش زمانِ کار کسانی که از مشاغل نامطلوب برخوردارند، به آنها فرصت دهیم تا از آن برای آموزش بیشتر و یا دیگر تلاش‌ها برای کسب وضعیت بهتر استفاده کنند. ما همچنین باید از کسانی که مشاغل راحت و مطلوب دارند بخواهیم که برای جبران، زمان معینی را به انجام کارهای سخت و شاق اختصاص دهند. درنهایت هنگامی که سازمان کارگران و قدرت اثرگذاری بر شرایط‌شان رشد پیدا کرد و هنگامی که ظرفیت‌شان برای خواست تحولات جدی در محیط و روابط کاری افزایش یافت، ما قادر خواهیم شد تحولات مطلوبی را در راستای کاهش تفاوت‌ها در میزان مطلوبیت و اثربخشی مشاغل گوناگون را از طریق تقسیم مجدد وظایف میان آنها سر و سامان دهیم.

امروز گروهی اصلاً کار نمی‌کنند و از بیکاری مفرط رنج می‌برند. گروهی دیگر از شرایط رو به نزول خود در رنج‌اند و در جایگاهی نیز قرار ندارند که بتوانند درباره آنچه انجام می‌دهند اظهارنظر کنند

تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی

هنگامی که گروه‌های گوناگون و متفاوت کارگران محصولات متنوع و گوناگونی تولید می‌کنند به برخی فرآیندها برای هماهنگ کردن فعالیت‌هایشان با یکدیگر و همچنین خواست و تمایل مصرف‌کنندگان نیاز پیدا می‌کنند. نظام تخصیص و توزیع اقتصادی تعیین می‌کند که ورودی و خروجی سیستم یعنی مواد اولیه و کالای تولید شده به چه میزان باشد و در کجا تولید و مصرف شود؛ بنابراین مسأله‌ی تخصیص و توزیع اقتصادی به موضوع تصمیم‌گیری‌ها برمی‌گردد که به نوبه‌ی خود موضوعاتی چون اطلاعات، ارتباطات و نقش‌های رفتاری را نیز در برمی‌گیرد. هم‌اکنون تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یکدیگر را دشمن می‌پندارند و فشار رقابت در بازارها آنها را ناگزیر از تلاش برای کسب امتیاز از یکدیگر می‌کند، اما تسلیم شدن به اقتصادهای رقابتی و آزمندانه تنها راهی نیست که کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند از طریق آن کنش‌ها و فعالیت‌هایشان را با یکدیگر هماهنگ کرده و از سود ناشی از تقسیم کار بهره ببرند؛ بلکه آنها می‌توانند آگاهانه برنامه‌ریزی کنند که چگونه تلاش‌هایشان را به شیوه‌ای دموکراتیک، مساوات‌طلبانه و کارا با یکدیگر هماهنگ کنند.

بخش تفسیری نخست پیرامون تخصیص و توزیع مشارکتی توضیح می‌دهد که چگونه کارگران و مصرف‌کنندگان می‌توانند با تخصیص منابع تولیدی کمیاب و توزیع کالاها بدون بازارها و تبعات مخرب و مهلک‌شان از طریق بهره‌گیری از فرآیند برنامه‌ریزی اجتماعی غیرمتمرکز (برنامه‌ریزی مشارکتی) در شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان و فدراسیون‌ها، فعالیت‌هایشان را با در نظر گرفتن تعهدات اجتماعی، پیشنهاد یا مورد بازنگری قرار دهند. این بخش همچنین بر مزایای

برخوردار می‌شوند.

شاید یک نفر از هر پنج بزرگسال در ایالات متحد بتواند در طبقه‌ی هماهنگ‌کننده یا سرمایه‌دار قرار گیرد. چهارپنجم بقیه- طبقه‌ی کارگر- درآمد نسبتاً ناکافی دارند و ثروت اندکی به دست می‌آورند و این در حالی است که آنها در مقایسه با هماهنگ‌کنندگان و سرمایه‌داران، تلاش و از خودگذشتگی بیشتری در کارشان دارند (یا از بیکاری رنج می‌برند که حتی بدتر است). هدف از سومین مجموعه تقاضاهای برنامه‌ای برای دستمزدهای عادلانه عبارت است از بالا بردن دستمزد آنهایی که دریافتی اندکی دارند، ولی تلاش و از خودگذشتگی زیادی به خرج می‌دهند. در این زمینه رویکردهای بسیاری وجود دارد.

اشتغال کامل

بخشی از درآمد حاصل از مالیات‌های مختلف، باید حامی برنامه‌ی اشتغال کامل دولت باشد. این امر نتایج سودمند زیر را در بر خواهد داشت: (۱) بیکاران از اشتغال و درآمد برخوردار می‌شوند، (۲) در اثر کاهش ترس از اخراج شدن، همه‌ی کارگران از افزایش قدرت چانه‌زنی منتفع می‌شوند، و (۳) جامعه از تولید اضافی هدایت شده در اثر گزینش اجتماعی سود خواهد برد و نه از سودجویی. این نکته‌ای است که در تفسیرهای آینده در مورد برنامه‌های اقتصادی به آن خواهیم پرداخت.

بالا بردن حداقل دستمزد، با دست‌یابی به اشتغال کامل، درآمد شخص را زیاد می‌کند. با این حال، مشاغل دارای حداقل دستمزد، تقریباً همیشه پرزحمت‌ترین مشاغل هستند

حمایت از افزایش حداقل دستمزد

بالا بردن حداقل دستمزد، با دست‌یابی به اشتغال کامل، درآمد شخص را زیاد می‌کند. با این حال، مشاغل دارای حداقل دستمزد، تقریباً همیشه پرزحمت‌ترین مشاغل هستند. لذا اگر بخواهیم تنها پاداش تلاش و ازخودگذشتگی را بدهیم، آنها باید بیشترین دریافتی را در جامعه داشته باشند نه کمترین دریافتی را. با این حال، پیش از آنکه برنامه‌ی کوتاه‌مدت قدرت کسب کند و نهایتاً از ساختارهای جدید برخوردار گردد، باید در مسیر درست حرکت کند. لذا تقاضای دستمزدی معادل شصت درصد درآمد متوسط ظاهراً یک تقاضای کوتاه‌مدت مناسب به نظر می‌رسد. در پاسخ به افراد معترضی که مدعی هستند این وضعیت به ورشکستگی بسیاری از کسب و کارها خواهد انجامید، شاید یک راه حل، کاستن از میزان حقوق، در سطوح بالاتر و استفاده از مالیات بر سود و دارایی برای اعطای یارانه به فعالیت‌های کوچک‌تر و ارزشمندی باشد که در اثر اجرای این برنامه، "نیازمند" شده‌اند.

پرداخت دستمزدهای اجتماعی

"دستمزدهای اجتماعی" یک اصطلاح انعطاف‌پذیر برای برخی سیاست‌های دولت است که زحمت‌کشان از آن منتفع می‌شوند. دستمزد اجتماعی، هزینه‌های بخش مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مسکن و زیرساخت، و حتی حمایت‌های قیمتی در زمینه‌ی کالا یا مواد غذایی را شامل می‌شود که هدف از آنها، کاهش تقاضا برای افزایش درآمد از سوی فقرا است. سیاست‌هایی که تخصیص بودجه برای "دستمزد اجتماعی" را افزایش می‌دهند، تولیدات جامعه را باز توزیع می‌کنند تا نیازمندان از آنها منتفع شوند و لذا جامعه را به سمت دستمزدهای عادلانه نیز سوق می‌دهند.

مالیات بر درآمد معکوس

درست همان‌گونه که اخذ مالیات امکان‌پذیر است، پرداخت مالیات‌های معکوس نیز ممکن است. از آنجا که در اقتصاد ما پرداخت دستمزد براساس تلاش و از خودگذشتگی نیست، دولت برای تصحیح انحرافات می‌تواند "مالیات ببندد و پول پرداخت کند". در این صورت، دولت نه تنها توجه خود را از کسانی که دریافتی‌های بسیار بالا دارند برمی‌گیرد، بلکه به آنهایی که دریافتی‌های بسیار کم دارند، پول پرداخت می‌کند. خواست آرمانی، نوعی حسابداری مبتنی بر مقررات اجتماعی در زمینه‌ی انواع مشاغل است که معیاری از الزامات گسترده‌ی خود را در بحث تلاش و از خودگذشتگی به وجود آورد و نیز یک پرداخت معکوس را برای کسانی در نظر گیرد که در نظام بازار، دریافتی‌های پایین دارند. به این ترتیب وجوه حاصل از مالیات بر سود، ثروت، کالاهای گرانبها، ارث و درآمد را می‌توان نه تنها برای پرداخت دستمزدهای اجتماعی در بخش‌های آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و غیره مجدداً توزیع کرد، بلکه می‌توان آنها را به صورت مالیات‌های معکوسی توزیع نمود که مستقیماً به کارگرانی پرداخت می‌شود که درآمدشان از الزامات شغلی آنها کمتر است.

اقدامات صنفی برای دستمزدهای بالاتر

طبیعتاً برنامه‌ای که به دنبال تحقق اقتصاد مشارکتی است، از تلاش‌هایی نیز که توسط اتحادیه‌ها و آحاد افراد جامعه برای تحقق دستمزدهای بیشتر از طریق اقدامات مستقیم، اعتصاب‌ها و غیره صورت می‌گیرد، حمایت خواهد کرد. این امر نه تنها درآمدهایی که هم اکنون بسیار پایین هستند افزایش می‌دهد، بلکه می‌تواند درآمد کسانی که دریافت‌های بسیار بالا دارند را کاهش دهد. همچنین این برنامه باید دارای فعالیتی اجتماعی باشد که ابزارهای سازمانی و تعهد کارکنان به سوداوری بیشتر را به وجود آورد. ■

نقل از اوای کار
(خبرنامه انجمن فرهنگی حمایتی کارکران) شماره ۳ الی ۷.

برتولت برشت Bertolt Brecht در نوزدهم فوریه ی ۱۸۹۸ در آگسبورگ Augsburg آلمان به دنیا آمد. او برای فرار از خدمت سربازی در دانشگاه مونیخ مشغول تحصیل پزشکی شد و بدین ترتیب دوران سربازی خود را در بخش بیماری های مقاربتی بیمارستان ارتش سپری کرد. تجربه ی جنگ اول جهانی، بیزاری او را از جنگ تبدیل به نفرتی پایدار کرد.

برشت پس از جنگ به دانشگاه بازگشت، اما به زودی دریافت که علاقه ی او به ادبیات بسیار بیشتر از پزشکی است. نخستین نمایشنامه ی او بعل (۱۹۲۲) نام داشت. او سپس نمایشنامه های طبل ها در شب- نمایشنامه ای درباره ی سربازی بازگشته از جنگ که با یاری های فویشت وانگر Feuchtwanger اجرا شد- جنگل شهرها (۱۹۲۳) و آدم، آدم است (۱۹۲۶) را به رشته ی تحریر درآورد.

او در این دوران- که اکسپرسیونیسم در اوج بود- منتقد ادبی روزنامه ی "اراده ی مردم" چاپ آگسبورگ بود. نگرش ایده‌آلیستی اکسپرسیونیسم به انسان و وضعیت رقت بار شخصیت های آن، نقطه ی مقابل دیدگاه ماتریالیستی برشت بود. به گمان برشت در نمایشنامه های اکسپرسیونیستی سه اصل عمده وجود دارد: ۱- توجه به فرد و عقیده ای که بر سر آن مبارزه می کند. ۲- ایمان و توسل نویسنده به دیوانگی شخصیت ۳- حضور دائمی عاملی به نام قتل. و این در روزگاری بود که فقر، خشونت و قتل های سیاسی در آلمان بیداد می کرد.

برشت برای رشد نگرش جدید در تئاتر تلاش فراوان کرد. او نه به مسحور کردن تماشاگران که به جدا شدن و فاصله گرفتنشان از متن نظر داشت. از دیدگاه او هدف نمایش، بیدار کردن ذهن تماشاگر است به صورتی که او خود توانا به بیان

فرهنگی

برشت و رویکردی نو به تئاتر

رضا مرادی اسپیلی

نسخه ی شخصی خویش از حقیقت باشد. نمایش های برشت، تأویل مارکسیستی از جامعه ارائه می دهند. بدین دلیل وقتی در سال ۱۹۳۳ هیتلر به قدرت رسید او مجبور به ترک زادگاهش شد و در زندگی اش در تبعید، نمایش های ضدنازیستی و نکان دهنده ای چون کله گردها و کله تیزها و ترس و تکبت رایش سوم را نوشت و این خط را با گالیله (۱۹۳۹)، ننه دلاور (۱۹۳۹)، مرد نیک سچوان (۱۹۴۱)، صعود مقاومت‌پذیر آرتورو اویی (۱۹۴۱) و دایره ی گچی قفقازی (۱۹۴۳) ادامه داد.

او در دانمارک، سوئد و شوروی اقامت گزید. در ۱۹۴۱ به آمریکا مهاجرت کرد و آثار سینمایی چارلی چاپلین را به عنوان شکل هنری واقعاً مدرنی از بیان مورد ستایش قرار داد. و در نگارش فیلم نامه ی جلاد نیز می میرد Hangman also die (۱۹۴۲) همکاری داشت. وقتی در ۱۹۴۷ کمیته ی فعالیت های ضدآمریکایی (HUAC) نام او را در ردیف نوزده مظنون به داشتن عقاید چپ منتشر کرد، او آمریکا را به سوی آلمان شرقی ترک کرد. در آنجا و در سال ۱۹۴۹ گروه تئاتری برلینر آنسامبل را پایه گذارد که پس از چندی، مشهورترین گروه تئاتری در سراسر آلمان شرقی شد؛ هرچند او در این مدت تنها یک نمایشنامه نوشت: روزهای کمون (۱۹۴۹)

******

برشت ابتدا تئاتر خود را "تئاتر حماسی" نامید. در اینجا مراد او از واژه ی حماسی، برگرفته از آن چیزی بود که اروین پیسکاتور Erwin Piscator به نمایش گذارد که او نیز به نوبه ی خود و در فرم دراماتیک نوینش ملهم از تئاتر گروه پیشروی شوروی آگیت پروپ AGITPROP بود، تئاتر آگیت پروپ دکترین مارکسیستی- لنینیستی را در دسترس مخاطبانش که کارگران بیسواد بودند قرار می داد. پیسکاتور صحنه ی تئاتر را، تریبون سیاسی می دانست. او نخستین کسی بود که تصویر متحرک را وارد عالم تئاتر کرد. او از: ۱- صحنه های گردان ۲- نمایش فیلم و اسلاید ۳- سکوهایی برای نمایش کنش های همزمان ۴- دکورهای متحرک و ۵ - تسمه نقاله در تئاتر خود سود جست. این غنای تصویری در تئاتر، سبب ایجاد "تکنیک فاصله گذاری" شد که پیسکاتور آن را "تئاتر حماسی" می نامید. اما از نظر برشت، این تئاتر فقط در فرم انقلابی بود و نه در محتوای تئاتری. چرا که از نظر برشت- درست برخلاف نظام تئاتری ارسطو- تئاتر باید به تماشاگر یادآوری کند که در هنگام اجرای نمایش در سالن تئاتر نشسته است و نه مثلاً در ونیز. او نباید در صحنه و فضای نمایش غرق شود.

بدین ترتیب تئاتر برشت تنها حماسی نیست- آن گونه که روزگاری خود او تئاترش را به این نام نامیده بود- بلکه مارکسیستی است. در تعبیر هگل از حماسه- که دارای دیدی ایده آلیستی است- در هنر حماسی، اعمال به وسیله ی ذهن تعین می یابند و بدین ترتیب ذهنیت بر عینیت مقدم شمرده می شود و این اندیشه ی اجتماعی است که فرد اجتماعی را پدید می آورد؛ اما از نظر برشت و بر اساس سخن مارکس رابطه ی دیالکتیکی میان اندیشه ی اجتماعی و فرد اجتماعی برقرار است که در تحلیل نهایی آنچه در صورت بندی اقتصادی و اجتماعی، تعیین کننده است، عامل اقتصادی است. برشت بعدها تئاتر خود را مارکسیستی نامید. در جدول زیر تفاوت های تئاتر برشت با تئاتر ارسطویی مشخص شده است.[1]

تفاوت های شکل های "دراماتیک" و "حماسی" در تئاتر، طبق نظریه ی برشت

(این جدول از کتاب «تئاتر مردم ستمدیده» ، ص ۱۰۱، گرفته شده است).

دراماتیک	حماسی
«شکل دراماتیک»، طبق نظریه ی هگل (در صناعت شعر ایده آلست)	«شکل حماسی»، طبق نظریه ی برشت (در صناعت شعر مارکسیست)
۱. اندیشه فرد را تعین می بخشد (شخصیت- فاعل)	۱. فرد اجتماعی به اندیشه تعین می بخشد (شخصیت-مفعول)
۲. انسان موجودی عطیه شده، ثابت، تغییرناپذیر، استوار و پذیرفته شده به صورتی که ملاحظه می شود.	۲. انسان تغییرپذیر است، موضوعی است برای مطالعه، درحال تحول است.
۳. تضاد خواست های آزاد، عمل در دراماتیک را تحرک می بخشد. ساخت در دراماتیک نمایشنامه، طرح ساده ای از خواست های متضاد می باشد.	۳. تضاد نیروهای اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی، عمل در دراماتیک را به حرکت درمی آورند. ساخت نمایشنامه بر این تضادها بنا شده است.
۴. همواره به وجود می آید که یک حکمیت احساسی تماشاگر است، تماشاگری که قدرت عمل را از او گرفته اند.	۴. عمل در دراماتیک را تاریخی می سازد. تماشاگر به ناظر تبدیل می شود. ذهن را انتقادی می سازد و همچنین ظرفیت او برای عمل پرورش می یابد.
۵. درخاتمه، تخلیه انرژی تماشاگر را «تطهیر» می کند.	۵. براثر شناخت، تماشاگر را به انجام عمل تشویق می کند.
۶. احساس	۶. منطق
۷. درخاتمه، کشمکش با پدید آمدن یک نظام خواست های متفاوت حل می شود.	۷. کشمکش حل نمی شود و تضاد اصلی روشن تر می گردد.
۸. هامارتیا موجب می شود که شخصیت نتواند خود را با جامعه تطبیق دهد، این دلیل بنیادی عمل در دراماتیک است.	۸. نقص هایی که شخصیت خود ممکن است دارا باشد، هرگز دلیل اولیه و مستقیم عمل در دراماتیک نمی باشند.
۹. اگنوریسمیس حق را به جامعه می دهد.	۹. شناختی که به دست می آید، نقص های جامعه را آشکار می سازد.
۱۰. این صناعت، عمل کنونی است.	۱۰. این صناعت، روایت است.
۱۱. تجربه.	۱۱. دیدگاه جهانی.
۱۲. احساسات را برمی انگیزاند.	۱۲. قدرت تصمیم گیری را پرورش می دهد.

در توضیح روش برشت نگاهی به یکی از نمایشنامه های او می اندازیم: در نمایشنامه‌ی گالیله، پاپ تا زمانی که در لباس پاپی خود نیست با گالیله همدردی می کند اما همین که به کمک حواریانش به او لباس پاپ پوشانده می شود، از گالیله می خواهد که در رفتارش تجدید نظر کند. به این مورد نیز توجه کنید: "آیزنهاور هجوم به ویتنام را طرح ریزی کرده بود، کندی آن را به اجرا درآورد و جانسون تا نقطه ی اوج آدم کشی آن فرا رفت. نیکسون، شاید جالب ترین ضلع این مربع، مجبور به امضای قرارداد صلح گردید. جنایتکار کیست؟- رییس جمهور ایالات متحد آمریکای شمالی. همه ی آنها و مهم نیست کدام یک." (همانجا، ص ۱۰۲)

در اینجا لازم است به فرایند نگارش یکی از نمایشنامه های او نگاهی بیندازیم: برشت به همراه دوستی، برای دیدن خطابه ی هیتلر در سیرک کرونه Krone به آنجا می روند. برشت آشفته از رژه ی گروه های توفانی (اس. آ) به این دریافت می رسد که انسان تا چه حد تأثیرپذیر است. این دریافت در نمایشنامه ای چکیده می شود: آدم، آدم است. او در این نمایشنامه، گالی گی (Galy Gay) مردی عادی که نشانی از پدر و مادرش ندارد را نشان می دهد. خلاصه آنکه، گالی گی بیچاره که روزی به بازار رفته بود تا ماهی کوچکی بخرد، فیلی را می فروشد که در حقیقت فیل نیست، آن را به پیرزنی می‌فروشد که در حقیقت مشتری نیست و برای آنکه مجازات نشود خود را به شکل ژریا ژیپ (Jriah Jip) درمی آورد. (همانجا، ص۱۰۴) برشت می گوید: بدین صورت در مقابل چشم تماشاگر یک "سرشت" انسانی تشکیل و دگرگون می شود. او تأکید می کند که "گالی گی، گالی گی نیست، بلکه تمام آن چیزی است که گالی گی در موقعیت های معین قادر است انجام دهد." (همانجا، ص ۱۰۴) این دید علمی برشت به هیچ روی خالی از احساس نیست. او می گوید: " احمقانه بود اگر علم مدرن، احساس را انکارمی کرد." (همانجا، ص۱۰۷) برشت درباره‌ی تئاتر مردمی می گوید: "هنرمند مردمی باید سالن‌های مرکزی را ترک و به حومه ها برود ... تئاتری که هدفش تغییر عاملان تغییر جامعه است نمی‌تواند به آرامش ختم شود... هنرمند مارکسیست باید حرکتی در جهت آزادی ملی و آزادی طبقات استثمارشده را پیشنهاد کند." (همانجا، ص۱۰۹)

او در ۱۴ اوت ۱۹۵۶ میراث ارزشمند هنری خود شامل تکنیک‌های ناب تئاتری و شعرهای بی نظیر و روشنی بخش و خدمتی به قدمت یک عمر در جهت بیداری توده های زحمتکش را برای آیندگان گذاشت و گذشت.[2]

****

در بخشی که پیش روی شماست؛ به همراه دو شعر از برشت که نمایانگر ژرفای اندیشه ی این بزرگ مرد عالم هنر در قرن بیستم است، سخنانی برگزیده از او آمده، به علاوه ی سخنرانی او در نخستین کنگره‌ی جهانی نویسندگان. با هم بخوانیم:

پی نوشت ها:

۱- از این پس، در چندین جا از کتاب مفید و آموزنده ی "تئاتر مردم ستمدیده، آگوستو بوآل ترجمه جواد ذوالفقاری، مریم قاسمی" تهران، نوروز هنر، ۱۳۸۱ سود جسته ام.

۲- از جمله ی این آیندگان یکی هم امیر کوستوریسا Emir Kusturica فیلمساز و نوازنده ی سارایوویی است که پس از فیلم های درخشانش و به دست آوردن جایزه ی نخل طلایی کن و ...، مدتی است که گروه موسیقی به نام "سیگار کشیدن ممنوع" (No Smoking Band) تشکیل داده که خود را متأثر از برشت می داند. گروه موسیقی آنها به گفته ی خود او: "به روی صحنه، ترکیبی از خرد و احساس را بازتاب می‌دهد. به علاوه ی زبان کوچه و بازار و طنز مردمی. مشخصه‌ی این گروه موسیقی، ایجاد آگاهی سیاسی و انگیزه مندی برای مردم است. موسیقی ما از سنت های ریشه دار بالکان سرچشمه می گیرد. گروه "سیگار کشیدن ممنوع" آوازها و ترانه های خود را بر مبنای داستان های مردم خیابان- راننده ها و فروشنده‌ها- ارایه می دهد." مهارت نوازندگان، بی‌نظیر است. (در کنسرتی که آنها به تازگی در فرانسه برگزار کردند، خواننده‌ی گروه دکتر نل کارایلیچ، از دو تن از تماشاگران خواست تا به روی صحنه بیایند، دو نفر آمدند و به آنها یک آرشه ی دومتری داده شد. نوازنده ی ویولن، ویولنش را در زیر آرشه ای که از دو طرف در دستان این دو نفر قرار داشته حرکت داد و چه موسیقی ای! عالی و بی نظیر!)

این گروه پدیده ای است بی نظیر که از تمام ترانه های موسیقی شناخته شده‌ی بالکان سود می جوید: میراث مشترک قبایل و کولی ها تا موسیقی پردوام آسیایی. ■

www.iranarchive.com

دو شعر از برشت

می‌شنویم که خسته‌ای
می‌شنویم، که دیگر نمی‌خواهی با ما کار کنی
دیگر نمی‌توانی فعالیت کنی،
بسیار خسته‌ای، دیگر نمی‌توانی بیاموزی،
از دست رفته‌ای
دیگر نمی‌توان انجام کاری را از تو چشم داشت
پس بدان
ما این همه را از تو می‌خواهیم
هنگامی که خسته به خواب می‌روی
دیگر هیچ‌کس تو را بیدار نخواهد کرد و نخواهد گفت:
برخیز که غذای تو آماده است
چرا باید غذا آماده باشد؟
هنگامی که تو دیگر نمی‌توانی فعالیت کنی
در گوشه‌ای خواهی افتاد
هیچ‌کس تو را جستجو نخواهد کرد و نخواهد گفت
شورش برپا شده است و کارخانه‌ها
در انتظار تو هستند
چرا باید شورشی برپا شده باشد
زمانی که مردی تو را دفن خواهند کرد
خواه مرگ تو زاده ی خطای تو باشد خواه نه
تو می‌گویی:
"مدتی دراز جنگیدم، اما حال دیگر نمی‌توانم"
پس گوش کن،

تو خواه خطاکار باشی خواه نه
هنگامی که دیگر نمی‌توانی بجنگی، نابود خواهی شد.
تو می‌گویی؛
"مدتی دراز امیدوار بودم، دیگر نمی‌توانم باشم"
به چه امید بسته بودی؟
به اینکه جنگ آسان است؟
این سخن مقبول نیست.
روزگار ما از آنچه می‌انگاشتی بدتر است.
روزگار ما چنین است.
اگر ما کاری ابرمردانه انجام ندهیم محرومیم
اگر نتوانیم کاری کنیم که هیچ‌کس از ما انتظار ندارد،
از دست رفته‌ایم.
دشمنان ما منتظرند، تا خسته شویم
هنگامی که نبرد در شدیدترین مرحله است
و جنگجویان در خسته‌ترین حال
جنگجویانی که خسته‌ترند
شکست‌خوردگان صحنه ی نبردند.

اگر کوسه‌ماهی‌ها آدم بودند...

برگردان: پروین انوار

دختر کوچولوی صاحبخانه از آقای "کی" پرسید:
- اگر کوسه ماهی ها آدم بودند با ماهی های کوچولو مهربان تر می شدند؟

آقای "کی" گفت:
- البته. اگر کوسه ماهی ها آدم بودند
توی دریا برای ماهی های کوچولو جعبه های محکمی می ساختند
همه جور خوراکی توی آنها می گذاشتند
مواظب بودند که همیشه پر از آب باشد،
هوای بهداشت ماهی های کوچولو را هم داشتند
مثلاً وقتی یک ماهی کوچولو باله اش را زخمی می کرد

www.iran-archive.com

بهش می رسیدند تا زود و بی هنگام نمیرد.
برای آنکه هیچ وقت دل ماهی کوچولو نگیرد
گاه گاه مهمانی های بزرگ آبی برپا می کردند
چون که
گوشت ماهی شاد از ماهی پکر لذیذتر است.
در آن جعبه های بزرگ برای ماهی ها مدرسه هم می ساختند
در آن مدرسه ها به ماهی کوچولوها یاد می دادند
که چه جوری به طرف دهن کوسه ماهی شنا کنند.

ماهی کوچولوها می بایست جغرافیا هم یاد بگیرند
تا بتوانند کوسه ماهی هایی را که این ور و آن ور لم داده اند پیدا کنند.
گیرم اگر کوسه ماهی ها آدم بودند
درس اصلی ماهی های کوچولو "اخلاق" بود:
به آنها می قبولاندند که زیباترین و باشکوه ترین کارها برای یک ماهی
کوچولو این است که خودش را درنهایت خوشوقتی تقدیم یک کوسه ماهی کند.
به ماهی کوچولوها یاد می دادند که چطور به کوسه ماهی ها معتقد باشند
و از آن مهم تر، چه جوری خود را برای یک آینده ی زیبا مهیا کنند:
آینده ای که فقط از راه "اطاعت" به دست می آید.

ماهی کوچولوها می بایست ازهمه ی اندیشه های مادی
و از تمایلات مارکسیستی پرهیز کنند،
و اگر یکی شان دچار چنین گرایش هایی بشود
دیگران وظیفه شان حکم می کند که کوسه ها را خبر کنند

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند
در قلمروشان البته هنر هم وجود داشت:
از دندان کوسه ماهی ها تصاویر زیبای رنگارنگی می کشیدند
دهان و گلوی کوسه ها را به شکل زمین بازی و تماشاخانه در می آوردند
ته دریا نمایشنامه هایی روی صحنه می آوردند که
در آنها، ماهی کوچولوهای قهرمان
شاد و شنگول به دهان و حلقوم کوسه ها شیرجه می رفتند.
همراه نمایش
آهنگ های مسحورکننده یی هم می نواختند که بی اختیار
ماهی کوچولوها را به طرف دهن کوسه ها می کشاند

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند
ماهی کوچولوها دیگر برابرنبودند:
گروهی عالی مقام و صاحب منصب بر دیگران فرمان می راندند،
ماهی هایی که بفهمی نفهمی بزرگ تر از بقیه بودند
اجازه داشتند کوچک ترها را میل کنند
و این خودش به نفع کوسه ها بود
چون از این راه برای خود آنها لقمه های بزرگ تری آماده می شد.
از این مهم تر،
ماهی هایی که معلم بودند، یا رئیس یا مهندس یا قوطی ساز،
مدام به ماهی های دیگر امر و نهی می کردند
و آنها هم می گفتند چشم.

مطلب را درز بگیرم:
اگر کوسه ماهی ها آدم بودند،
زیر دریا هم تمدن وجود داشت. ■

حفظ سلامت فکر هنگامی که دیگران گیج شده‌اند.
اعتماد به خود وقتی دیگران از آدم روی گردانده‌اند و با این حال شک آنان را مجاز دانستن.
صبر داشتن و از انتظار خسته نشدن.
دروغ شنیدن و در دروغ گویی شرکت نکردن.
منفور بودن ولی بهانه‌ای که سبب نفرت شود به دست ندادن.
توانایی به رؤیا رفتن و در آن غرق نشدن.
توانایی فکر کردن و تفکر را هدف قرار ندادن.
تحمل واژگونه دیدن حرف حق خود که اوباش از آن دامی برای ساده‌لوحان ساخته‌اند.
حاصل عمر خود را درهم شکسته دیدن و فرود آمدن و باز آن را با وسایل فرسوده به هم پیوستن.
گرد کردن تمام بهره‌ی زندگی و داشتن این توانایی که همه را بر سر تاس گذاشتن و باختن و باز از نو آغاز کردن و خم به ابرو نیاوردن.
برشت

www.iran-archive.com

نخستین همکاری من با برشت[1]

برگردان: ابوالحسن وندفر

نوشته: روث برلاو Ruth Berlau

سرگرم ترجمه ی نمایشنامه ی مادر[2] Die Mutter بودم. پیش از آن، در دانمارک، برشت را به ندرت می‌شناختند و این اندک آشنایی را نیز نمایشنامه ی اپرای شندرغازی او فراهم آورده بود. نمایشنامه‌ای که برای جامعه‌ی دانمارک تازگی داشت؛ تشریح مبارزه ی طبقاتی با زبانی چنین ساده و به گونه ای چنین زیبا.

ترجمه ی مادر کار ساده ای نبود و من [که در نظر داشتم آن را با همکاری کارگران به صحنه برم] سخت درگیر آن بودم. می دانم که مترجمان آثار برشت- در سراسر دنیا- رنجی را که من تحمل کرده ام متحمل خواهند شد و بار مسئولیت سنگینی را به خاطر برگرداندن زبان او بر دوش خواهند کشید.

در مورد اشعار نمایشنامه به بزرگ ترین شاعر دانمارک روی آوردم؛ او بیش از حد تغزلی و سخت جدی می اندیشید، روی هر مصراع میانمان کشمکش درمی گرفت و مشکل هنگامی فزونی می یافت که لازم می آمد اشعار را با موسیقی مناسبی که هانس ایزلر Hanns Eisler برای اشعار نوشته بود جفت و جور کنیم. ضمن نامه ای مشکلاتم را برای برشت تشریح کردم. در پاسخم نوشت: "در جریان تمرین بسیاری چیزها تغییر خواهد کرد، فعلاً بهتر است به تمرین بچسبی، بعداً خواهی دید که کارگرانت خودشان همه چیز را تغییر خواهند داد. آیا مادر[3] می تواند بخواند؟"

زنی که قرار بود نقش مادر دانمارکی ما را ایفا کند کارگری بود که در یک ایستگاه بزرگ راه آهن پله ها را می شست. در گروه ما همه جور کارگری (با تخصص ها و حرفه های گوناگون) به چشم می خورد که بیشترشان نیز بیکار بودند از بس صبح تا شام برای پیدا کردن کار پرسه می زدند قیافه شان به مراتب رنجورتر و خسته تر از کسانی به نظر می آمد که کاری دارند و استثمارگران تمام روز شیره شان را می کشند. بسیاری از آنان به این خاطر می آمدند که از کار تئاتر خوششان می آمد، عده ای به این خاطر می آمدند که شایع شده بود محل کار ما گرم است و قهوه و ساندویچ می دهیم. پیش از شروع تمرین اغلب چندتایی کمونیست هم حضور داشتند که تعدادشان همیشه در پایان تمرین زیادتر می شد. این اتفاق همیشه وقتی با اثری از برشت سروکار داری رخ می دهد: هنر مبارز و انقلابی او نه تنها تماشاگران که بازیگران را هم به سوی ما می کشد. چه بسیار از همین افراد که در اسپانیا جنگیدند. چهارتن از آنان در خاک سرخ و خونین اسپانیا مدفون شدند و آنان که بازگشتند برای دیگران گفتند که چگونه "بریگادهای بین المللی" سروده های انقلابی برشت را به هنگام مبارزه برعلیه ایادی فرانکو Franco پیش از رسیدن به مادرید Madrid به بیست و هفت زبان مختلف می خواندند.

پیش از این نمایشنامه های بسیاری را با همکاری کارگران برصحنه برده بودم. نخستین نمایشنامه از این دست، اثری بود که خود ملوانان نوشته بودند. اما هرگز به چنین توجهی [از سوی کارگران] برنخورده بودم. دلمردگی ها به تدریج از میان رفت و ما توانستیم همچنان به کارمان ادامه دهیم. اما ضمن تمرین من دچار تردید شدم، یا بهتر بگویم کم و بیش برایم محقق شد روالی که پیش گرفته ام نادرست است؛ من جز آنچه در تئاتر سلطنتی به روال سنتی آموخته بودم یا روش دیگری آشنایی نداشتم و همچنان بدان عمل می کردم.

از این رو راهی پنج ساعته را به سوی سوندبورگ Svendborg پیش گرفتم و به برشت پیوستم. به منظور تمرین،

زیرزمینی اجاره کردم که بعدازظهرها در آنجا گرد می آمدیم. تمرین های ما چنان به سرعت پیش رفت که به زودی، هم به اتاق های بیشتری نیاز پیدا کردیم هم به دستگاه نمایش فیلم و اسلاید.

لکن این دستگاه خراب بود و البته این تنها وسیله ای نبود که چنین بود.

همه ی افراد گروه، از اینکه نویسنده را از نزدیک خواهند دید به شوق آمده بودند و کارها به گونه ای پیش می رفت که پیش از آن هرگز سابقه نداشت؛ آنچه پیشتر در موردش تصمیم گرفته بودیم به دست فراموشی سپرده شد و همه ی کوشش ها تنها متوجه این مسئله گردید که چیز مناسبی برای مشاهده ی نویسنده ی اثر تدارک ببینیم.

برشت درحالی که سیگار معروفش را بر لب و کلاه همیشگی اش را بر سر داشت در گوشه ای ایستاده بود و در آن زیرزمین، من نخست صدای خنده اش را شنیدم. او زمانی طولانی، درحالی که به یکی از افراد گروه اشاره می کرد به قهقهه خندید.

وقتی نزدش رفتم به نجوا گفت: "مضحک می شود وقتی کارگران بخواهند نقش هنرپیشه ها را بازی کنند." و افزود: "اما غم انگیز است وقتی هنرپیشه ها نمی توانند نقش کارگران را ایفا کنند."

فوراً دریافتم که همه چیز از بیخ و بن اشتباه است.

به این ترتیب همه چیز را از نو شروع کردیم. برشت دانمارکی نمی دانست و آنچه را که مورد نظرش بود عملاً به کارگران نشان می داد. آنان از او پیروی می کردند و به زودی همه آشکارا متوجه این نکته شدند که به محض اینکه حرکات و اشارات چهره و بدن، کنش و رفتار بازیگر، و عملکرد گروهی در مسیری درست جریان پیدا کرد پاسخ های لازم آسان تر به دست آمد.

کارگران فوراً موضوع را دریافتند و از این پس، خود آنان، به مجردی که یکی نشان دچار لغزش و اشتباه می شد به اش می خندیدند. سرانجام به جایی رسیدیم که هرکس اشتباه می کرد خودش به خودش می خندید. در این لحظه بود که برشت فریاد زد: "خیلی خوب است که کسی بتواند به خودش بخندد!"

اما بعد به خانه رفت و در شعری با عنوان "سخنی با کارگر- بازیگران دانمارکی درباره ی هنر دیدار و مشاهده" بر ما نفرین فرستاد. اقدام به هیچ کاری برای برشت جنبه ی "وقت کشی" نداشت. همیشه به نوعی می توانست هرچیزی را اینجا یا آنجا به کار برد...

پیوسته آنچه را که می نوشتم نشانش می دادم و او آگاهم می کرد که: "قراردادی و قصه گونه است، باید مسایل را بیشتر شرح و بسط بدهی." و یک بار اندرزم داد: "خواندن شعر- به ویژه برای جوانان و کارگران- دشوار است. اگر موقعیتی به دستت آمد که در این زمینه کار کنی توضیح بده که چرا این یا آن مطلب را نوشته ام، به این ترتیب فهم مطلب به مراتب آسان تر می شود..."

به خصوص از وقتی که هیتلر کتاب هایش را به آتش کشیده بود بیشتر ابراز علاقه می کرد که خوانندگان نوپای ما با او و افکارش آشنا شوند، حتی آنهایی که نامش را هم نشنیده بودند. مایل بود چهره ای محبوب و مردمی باشد و وجودش چون سلاحی در مبارزات توده ای به کار آید.

آن شامگاه و در آن زیرزمین اتفاق فوق العاده ای رخ داد. شاید برشت این رخداد را نیز چیزی قراردادی و قصه گونه عنوان کرده باشد اما من مایلم ماجرا را در حد تواناییم برایتان تشریح کنم:

برشت که در تمام لحظات تمرین سراپا دقت و توجه بود ناگهان حضور ذهنش را از دست داد. او سرش را اندکی برگردانده بود و خیره به گوشه ای می‌نگریست. نمی توانم بگویم چه مدت در این حال بود، اما به هرحال آنقدر بود که ما همه احساس نگرانی کردیم. کم کم همه سرها بدان سو برگشت. پس از چندی برشت آرام سرش را به سوی ما گرداند ولی چنان بود که گویی ما را نمی‌بیند. او پیش ما نبود، از ما بسیار دور بود. دانستم کجاست. وقتی به خود آمد گفت: "بسیار خوب، ادامه بدهیم." او ابداً حیرت ما و گریه ی آرام یک زن یهودی از آلمان گریخته را ندید. تمرین ادامه یافت.

در گوشه ی زیرزمین پرچم سرخی به دیوار تکیه داشت: او با هموطنانش بود. با هموطنان رنجدیده اش، و با پرچم سرخی که دیگر جایی به چشم نمی‌آمد، اما در آن لحظه اینجا بود، زیر این تکه از زمین همان پرچمی که در ماه مه به اهتزاز درآمد و به خاطر سربلندی اش قهرمانانی واقعی جان باختند.

چندی پس از آنکه او ناگزیر به فرار از دانمارک شده بود و در آمریکا گرم کار بود این دو سطر را در یکی از اشعارش یافتم:

"... آه، پرچم گروه نمایش کارگران
در شهر قدیمی کپنهاک...!"

او پرچم را در گوشه ی آن زیرزمین متروک از یاد نبرده بود.

اینها را از آن رو برایتان باز می گویم تا مباد همه چیز را به چشمی عادی بنگرید- تا با چشمی به پرچم بنگرید متفاوت با چشمان مردمی که در آن زیرزمین بدان نگریستند؛ بسیاری از دانمارکی ها تنها هنگامی عشق به پرچم را آموختند که هیتلر دانمارک را نیز مورد تجاوز قرار داده بود. ■

۱۹۶۰/۸/۱۳

منبع: کتاب جمعه سال اول، شماره ۴.

پی‌نوشت ها:

۱- به نقل از Neues Deutschland در مجموعه ی "برشت، از دیدگاه آنان که می شناختندش" "Brecht, As they know Him" انتشارات لارنس و ویشارت. لندن ۱۹۷۵ ص ۸۹ تا ۹۳.

۲- از این اثر دو ترجمه به زبان فارسی در دست است.

۳- نقش اصلی نمایشنامه.

www.iran-archive.com

سخنرانی برتولت برشت

برگردان: منوچهر فکری ارشاد

سخنرانی «برتولت برشت»
در نخستین کنگره‌ی
جهانی نویسندگان
پاریس- ژوئن ۱۹۳۵

دوستان، امروز می خواهم بی آنکه نکته ی چندان تازه ای را مطرح کنم با شما چند کلمه درباب مبارزه با قدرت هایی سخن بگویم که درصددند فرهنگ مغرب زمین را، یا بقایای فرهنگی را که مرده ریگ یک قرن بهره کشی است، در خون و لجن سربه نیست کنند. می خواهم توجه شما را تنها به یک نکته ی بسیار مهم جلب کنم؛ نکته ای که به نظر من، اگر بخواهیم به شیوه ی مؤثری با این قدرت های اهریمنی مبارزه کنیم و خاصه این مبارزه را تا نابودی آن قدرت ها ادامه دهیم، نباید درباره اش کمترین ابهامی باقی بماند.

نویسندگانی که پلیدی ها و فجایع فاشیسم را با پوست و گوشت خود تجربه کرده اند و یا دیده اند که چگونه دیگران قربانی چنین فجایعی می شوند و از این افعال متنفرند، تنها به اعتبار چنین تجربه یا تنفری آمادگی لازم را برای مبارزه با این پلیدی ها پیدا نخواهند کرد. ممکن است برخی تصور کنند که تنها شرح و بیان این پلیدی ها کافی خواهد بود، به ویژه اگر استعداد بی نظیر هنری و خشم ناب، آدمی را به شرح و بیان آن فجایع برانگیخته باشد. بی تردید، شرح و بیان این پلیدی ها بس مهم است. در اینجا فجایعی روی می دهد که باید متوقف شود؛ و در آنجا انسان ها را به زیر چوب و چماق می کشند، و چنین اعمالی نباید تکرار شود. این چیزها دیگر نیازی به شرح و بیان مفصل ندارد. انسان کاسه ی صبرش لبریز می شود، برانگیخته به پا می خیزد و در چنگال دژخیم گرفتار می آید. دوستان! این موضوع نیاز به شرح بیشتری دارد.

احتمالاً انسان برانگیخته می شود، و این کار دشواری نیست. ولی پی آمد آن گرفتار شدن در چنگال دژخیم است، و این دیگر دشوار است. خشم به جوش آمده است و دشمن هم مشخص است، ولی چگونه باید شکستش داد؟ نویسنده می تواند بگوید: وظیفه ی من محکوم کردن حق کشی است و این دیگر برعهده‌ی خواننده است که چه باید بکند. ولی به دنبال آن، نویسنده به تجربه ای کاملاً ویژه دست می یابد. نویسنده متوجه خواهد شد که خشم نیز، همچون همدردی، مقوله ای است مقداری: چیزی که به مقدار معینی وجود دارد و به مقدار معینی می تواند ظاهر شود. و بدتر از همه: این خشم همواره به مقداری که لازم خواهد بود، ظاهر خواهد شد. برخی از همکاران به من گفته اند هنگامی که برای نخستین بار خبر قتل عام رفقای مان را به گوش شان رساندیم، فریاد نفرت شان به هوا برخاست و بسیاری کسان آماده ی کمک شدند. و این هنگامی بود که صدنفر را قتل عام کردند. ولی هنگامی که تعداد قربانیان سر به هزاران نفر زد و قتل عام را پایانی به چشم نمی آمد، سکوت همه جا را فراگرفت و دست هایی که برای کمک پیش می آمد کمتر و کمتر شد. آری چنین است: "وقتی جنایات بُعد وسیعی پیدا کند، از نظرها پنهان می ماند. هنگامی که رنج ها تحمل ناپذیر شود آدمی دیگر فریادها را نمی شنود. انسانی را کتک می زنند و کسی که این صحنه را می بیند از هوش می رود. این کاملاً طبیعی است. اما هنگامی که فجایع، همچون سیل جاری شود، دیگر هیچ کس به اعتراض فریاد برنمی دارد".

و اکنون وضع چنین است. چگونه می توان با آن مقابله کرد؟ آیا هیچ راهی وجود ندارد که انسان ها را از چشم بستن به روی فجایع مانع شود؟ چرا آدمی در برابر فجایع خود را به کوری می زند؟ زیرا که امکانی برای مقابله با آن نمی بیند. انسان خود را با درد انسان دیگری که کمکی برای او از دستش برنمی آید مشغول نمی دارد. آدمی وقتی می تواند از فرود ضربه جلوگیری کند که بداند چه هنگام فرود می آید، و برچه چیز فرود می آید، چرا فرود

می آید و هدف آن چیست. و تنها هنگامی که انسان بتواند از فرود ضربه جلوگیری کند، یا حتی کمترین امکانی برای جلوگیری از آن وجود داشته باشد، می تواند با قربانی همدردی نشان دهد. البته هنگامی هم که ضربه های فاجعه صفیرکشان بر سر قربانی فرود می آید، آدمی می تواند به همدردی برخیزد ولی دیگر نه برای مدتی چندان دراز. به راستی چرا چنین ضربه آی فرود می آید؟ چرا فرهنگ را همچون زباله ای بی آرزش به دور می ریزند؟ منظورم آن ته مانده ی فرهنگی است که هنوز برای مان باقی مانده. چرا میلیون ها انسان، کم و بیش، از هستی ساقط می شوند، میلیون ها انسانی که اکثرشان چنین فقیر و بی چیزند؟

برخی از ما برای این سؤال پاسخی دارند. خواهند گفت "علت تمامی این نابسامانی ها خشونت و درنده خویی است." - اینان براین تصورند که شاهد طغیان دهشتناک جمع وسیعی از بشریتند که پیوسته گسترده تر و گسترده تر می شود. جریانی نفرت انگیز و بی دلیل، طغیانی که ناگهان ظهور می کند و احتمالاً، با امید فراوان، به همان ناگهانی نیز فرو می نشیند؛ غلیان بی امان توحشی غریزی که مدتی دراز سرکوب شده یا به خوابی آرام فرو رفته بوده است.

آنها که چنین پاسخی می آورند، خود نیز احساس می کنند که این پاسخ برد چندانی ندارد. و نیز خود به خوبی می دانند که نمی توان خشونت و درنده خویی را با تکیه بر نیروهای غریزی، نیروهای شکست ناپذیر اهریمنی، توجیه کرد.

به این ترتیب، اینان از بی توجهی به تربیت نوع بشر سخن می گویند: چیزی در این میانه نادیده گرفته شده یا در شتابی که داشته اند به آن توجه نکرده اند، و حالا باید جبرانش کرد. باید با محبت و مهربانی به مقابله ی خشونت رفت. باید به الفاظ بزرگ توسل جست، به سوگندهایی که در گذشته مؤثر افتاده اند، به مفاهیم جاودانی "عشق به آزادی، احترام به حیثیت بشری و عدالت" - مفاهیمی که تأثیرشان از لحاظ تاریخی به ثبوت رسیده است. و این است که به سوگندهای بزرگ توسل می جویند. اما حاصل آن چیست؟ هنگامی که به فاشیسم، نسبت خشونت بدهند، او با تمجید تعصب آمیز به خشونت پاسخ می گوید؛ چون به تعصب متهمش کنند به ستایش تعصب دست می زند؛ و زمانی که با اتهام "تحقیر فرد" مواجه شود، با خیالی آسوده به نفی خود می پردازد.

فاشیسم نیز معتقد است که در تربیت افراد کوتاهی شده. فاشیسم نیز امید فراوانی به نفوذ در مغز انسان ها و تسخیر قلوب آنها بسته است. فاشیسم، تعلیم خشونت در مدارس، روزنامه ها و تئاترها را به خشونت حاکم در شکنجه گاه های خویش می افزاید. آری، فاشیسم تمامی ملت را چنین تربیت می کند و در تمام طول روز، بی وقفه بدین امر مشغول است. فاشیسم نمی تواند چیز زیادی به توده ی مردم بدهد، چون سخت سرگرم "تربیت" انسان هاست. غذایی برای مردم ندارد، پس باید تقویت اراده و غلبه ی برنفس را تبلیغ کند. نمی تواند امر تولید را سروسامان ببخشد و به جنگ نیاز دارد، پس باید به تقویت جرأت و روحیه ی رزمندگی بپردازد. به فداکاری نیازمند است، پس باید به تشویق حس فداکاری در افراد دست بزند. اینها هم برای خود آرمان هایی هستند، توانایی هایی که از انسان ها خواسته می شود و بعضی نیز حتی آرمان ها و خواست های متعالی به شمار می آیند. ولی ما می دانیم که این آرمان ها در خدمت کدامین هدف است، تربیت کننده کیست و چه کسانی از چنین تربیتی بهره می گیرند: بی شک بهره گیران، تربیت شوندگان نیستند.

اما آرمان های ما چگونه است؟ آن عده از ما نیز که علت تمامی این نابسامانی ها را خشونت می دانند، همانطور که دیده ایم تنها از تربیت و فقط از نفوذ در روان انسان ها سخن می گویند، و دست کم هیچ گونه سخنی از تدابیر دیگر به میان نمی آورند. اینان از پرورش روح مهربانی و محبت در آدمی سخن می گویند. اما مهربانی و محبت با طلب مجردِ مهربانی و محبت به دست نمی آید. از طریق طلب، در هیچ شرایطی، حتی دشوارترین شرایط، مهربانی و محبت حاصل نمی شود؛ همچنان که خشونت تنها از طریق طلب خشونت.

من شخصاً به موضوع "خشونت به خاطر نفس خشونت" باور ندارم. باید از بشریت در برابر این اتهام که خشونت در ذات اوست دفاع کرد، هرچند که خریداری نداشته باشد. به نظر من، دوستم "فویشت وانگر" (Feuchtwanger) دچار انحراف فکری بزرگی می شود وقتی که می گوید "خباثت مقدم بر سودجویی است". او اشتباه می کند. خشونت از خشونت فی نفسه پدید نمی آید، بل از مبادلاتی سرچشمه می گیرد که بدون اِعمال خشونت ناممکن است.

اوضاع و احوال سرزمین کوچکی که من از آن می آیم چندان دهشتناک تر از بسیاری سرزمین های دیگر نیست. ولی آنجا هرهفته پنج هزار رأس از بهترین دام ها پرواری را از میان می برند. این کار زشتی است، ولی انگیزه ی آن طغیان ناگهانی عطش خونریزی نیست. اگر چنین می بود، زشتی کمتری داشت. دلیل از میان بردن دام ها و دلیل نابودی فرهنگ، غریزه ی خشونت نیست. در هر دو مورد، مقداری از کالاهایی که با زحمت و مرارت فراوان

www.iran-archive.com

برشت

تولید شده است نابود می شود، چون به صورت باری اضافی بر دوش درآمده است. با توجه به گرسنگی حاکم بر پنج قاره ی جهان، چنین تدبیری بی تردید جز جنایت نامی ندارد، ولی این کارها فی نفسه صورت نمی گیرد، به هیچ روی چنین نیست. ما امروز در اکثر کشورهای جهان با اوضاع اجتماعی ای روبه رو هستیم که در آن انواع جنایات را پاداش های فراوانی است درحالی که برای فضایل انسانی باید بهایی بس گزاف پرداخت. آنسان خوبه بی دفاع است و آنکه بی دفاع است زیر ضربات چماق خرد خواهد شد؛ ولی از طریق اعمال خشونت می توان به همه چیزی دست یافت. خباثت به ده هزار سال سابقه پشت گرم است، درحالی که مهربانی و محبت محتاج محافظ است و محافظی پیدا نمی کند".

اگر نخواهیم که ما نیز همچون دیگران خواستار چیزی غیرممکن شویم، باید بپرهیزیم از این که به همین سادگی از مردم مهربانی و محبت طلب کنیم! خود را درمعرض این اتهام قرار ندهیم که ما نیز با دادن شعار از مردم خواستار عملی فوق بشری هستیم، یعنی از آنها می خواهیم تا به مدد فضایل عالی به تحمل این اوضاع نابسامان وحشتناک تن دهند، اوضاعی که هرچند امکان تغییر یافتن دارد نباید تغییری پیدا کند. - بیایید تنها از فرهنگ سخن نگوییم!

بیایید به فرهنگ رحم کنیم، ولی ابتدا نسبت به انسان ها رحم داشته باشیم! فرهنگ هنگامی نجات می یابد که انسان ها نجات پیدا کنند. بیایید شیفته ی این ادعا نشویم که انسان ها در خدمت فرهنگند نه فرهنگ در خدمت انسان ها! چنین مدعایی انسان را به یاد بازارهای بزرگ می اندازد، جایی که انسان ها در خدمت دام ها هستند و نه دام ها در خدمت انسان ها!

دوستان، قدری عمیق تر به ریشه ی نابسامانی ها بنگریم!

مکتب فکری ارزنده ای که هر روز توده های وسیع تری از مردم سیاره ی ما، این سیاره ی جوان را، فرا می گیرد می گوید که ریشه ی تمامی نابسامانی ها، مناسبات مالکیت حاکم بر جوامع ماست. این مکتب فکری، به سادگی تمامی مکتب های بزرگ فکری دیگر در میان توده هایی از مردم نشر پیدا کرده است که بیش از دیگران از مناسبات مالکیت حاکم و روش های وحشیانه ای که برای حفظ آن به کار می رود رنج می برند.

بسیاری از ما نویسندگان که فجایع و پلیدی های فاشیسم را تجربه کرده اند و از آن نفرت دارند هنوز این مکتب را نشناخته‌اند، و هنوز ریشه های خشونتی را که از آن نفرت دارند پیدا نکرده آند. در مورد این افراد همواره این خطر وجود دارد که فجایع فاشیسم را فجایعی بی دلیل تلقی کنند. اینان هواخواه مناسبات مالکیت موجودند، زیرا بر این تصورند که برای حفظ آن نیازی به فجایع و خشونت های فاشیسم نیست. ولی برای حفظ مناسبات مالکیت موجود، این گونه فجایع و خشونت ها ضروری است. فاشیست‌ها در این باره دروغ نمی گویند، آنها حقیقت را بیان می کنند. آن عده از دوستانی که مانند ما از فجایع فاشیسم متنفرند ولی در عین حال می خواهند مناسبات مالکیت موجود محفوظ بماند و یا در قبال آن موضعی بی تفاوت اختیار می کنند قادر به مبارزه ی قاطع و پیگیر با این درنده خویی های روزافزون نخواهند بود، چون نمی خواهند به برقراری مناسبات اجتماعی ای که در آن دیگر درنده خویی را راهی نیست کوچک ترین گامی بردارند. ولی آنها که در جست وجوی ریشه های این نابسامانی ها به نقش مناسبات مالکیت پی برده آند، درکات دوزخی از پلیدی ها را یک به یک پشت سر نهاده اند و در تک این جهنم زشتی ها به جایی رسیده آند که جمعی کوچک سلطه ی بی رحمانه ی خود را بر تمامی جامعه ی بشریت حکمفرما کرده است. این جمع سلطه آش را بر آن شکلی از مالکیت فردی بنا نهاده که در کار بهره کشی از انسان هاست و با چنگ و دندان از چنین مناسباتی دفاع می کند، از طریق فدا کردن فرهنگی که به هیچ روی تن به دفاع از چنین نظامی نمی دهد و یا به کار دفاع از این نظام نمی آید، و همراه با امحای تمامی قوانین جامعه ی بشری، یعنی قوانینی که بشریت قرن ها با شهامت تمام در راه شان مبارزه کرده است.

دوستان، بیایید درباره ی مناسبات مالکیت صحبت کنیم!

این چیزی بود که می خواستم درباره ی درنده خویی های روزافزون بگویم، تا در اینجا نیز این حرف ها زده شده باشد، و یا بهتر بگویم: من نیز آن را مطرح کرده باشم. ■

منبع: نقل از کتاب جمعه سال اول، شماره ۱۰، مرداد ماه ۱۳۵۸.

استخراج اورانیم

تمام مراحل در چرخه‌ی تولید هسته‌ای خطرناک‌اند. مرحله‌ی نخست یعنی استخراج اورانیم که هم در بمب‌های هسته‌ای و هم در کارخانه‌های انرژی هسته‌ای کاربرد دارد، مقدار زیادی ماده‌ی پرتوزا آزاد می‌کند. البته چیز تازه‌ای نیست. اورانیم میلیون‌ها سال در صخره‌ها مدفون بوده و دچار واپاشی شده است. اتم‌هایی آن بخشی از خود را از دست می‌دهند و در عوض به مواد پرتوزای دیگری تبدیل می‌شوند. یکی از این فرآورده‌های واپاشی اورانیم، رادون Radon است که گازی پرتوزا است. در طبیعت در صخره های زیرزمینی محبوس است. اما شکافتن صخره‌ها برای استخراج آن، سبب فرار رادون می‌شود.

گاز رادون از خود پرتو آلفا می‌پراکند و به سرعت به صورت شکل پرتوزای سرب، پلونیم و بیسموت واپاشی می‌یابد. این ایزوتوپ‌ها به هنگام تنفس و استشمام رادون، در شش جمع و انباشته می‌شوند. صدها کارگر معدن اورانیم که بیشترشان سرخپوستان ساوث‌وست هستند بر اثر همین واپاشی رادون به دلیل ابتلا به سرطان درگذشتند.

پس از آسیاب کردن کافی اورانیم، صخره‌ی شکافته شده، دارای ضایعات پرتوزا با مقدار کم است. آن را در توده‌هایی قرار می‌دهند. در برخی موارد به این صخره‌ها که به آنها تیلینگز Tailings می‌گویند، باد می‌وزد. این تیلینگزها را برش می‌دهند و برای ساخت بلوک‌های ساختمانی از آنها استفاده می‌کنند. کسی نمی‌داند که بخش‌هایی از شهرها از تیلینگزهای اورانیم ساخته شده‌اند و در شهر گرندجانکشن کلرادو از تیلینگزها برای ساخت پنج هزار واحد مسکونی استفاده شده است. اداره‌ی بهداشت ایالت کلرادو برآورد کرده که ساکنان آن خانه‌ها در معرض خطری معادل تاباندن پانصد و سی و سه پرتو ایکس به

اجتماعی

زیان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا

(آنچه کارگران باید بدانند!)

(بخش دوم)

رضا مرادی اسپیلی

فرد هالستد Fred Halstead

info@rouzgar.com

www.iran-archive.com

قفسه‌ی سینه که دو برابر میانگین کل ایالت است، قرار دارند.

همچنین پرتوافکنی با سطح کم در طی فرایندهای بعدی اورانیم و انتقال آن نیز آزاد می‌شود. مشکل‌ترین و پرهزینه‌ترین بخش، فرایند "غنی‌سازی" نام دارد. برای توضیح ضرورت این فرایند ابتدا باید شکافت اتم و واکنش زنجیری را توضیح دهیم.

فرد هالستد

شکافت هسته‌ای

اتم‌های اورانیم همگی نود و دو پروتون دارند، اما تعداد نوترون‌های آنها متفاوت است. این تفاوت شکل های یک عنصر را ایزوتوپ می‌نامند. یک توده‌ی فشرده‌ی اورانیم شامل دو ایزوتوپ است: اورانیم ۲۳۵ با ۹۲ پروتون و ۱۴۳ نوترون در هسته‌اش. روی هم ۲۳۵ ذره؛ و اورانیم ۲۳۸ که سه نوترون اضافه در هسته‌اش دارد. در ضمن چند نوترون آزاد نیز با سرعت کم به دلیل انرژی گرمایی مدار، حول هسته می‌گردند. وقتی یکی از این نوترون‌های گرمایی به هسته‌ی اتم اورانیم ۲۳۵ برخورد کند، اتم را خواهد شکافت. این شکافت هسته‌ای است (شکل ۳ را ببینید). اورانیم ۲۳۵ شکافت پذیر است اما اورانیم ۲۳۸ نه.

وقتی اتم اورانیم ۲۳۵ شکافته شود، به اتم‌های کوچک‌تر از عناصر دیگر تقسیم می‌شود. شکافت هسته‌ای به این ترتیب، بسیاری از ایزوتوپ‌های عناصر متفاوت که خودشان پرتوزا هستند را پدید می‌آورد. به علاوه تعداد قابل ملاحظه‌ای نوترون با انرژی بسیار زیاد آزاد می‌کند. بیشتر این انرژی به گرما تبدیل می‌شود، درحالی که این ذرات ریز اتمی به اتم‌های اطراف خود حمله‌ور می‌شوند. به این دلیل است که مرکز و هسته‌ی یک راکتور هسته‌ای حتی اگر آتشی در کار نباشد، بسیار داغ است. اما به خاطر داشته باشید که به علاوه‌ی گرما فرایند شکافت هسته‌ای تعداد قابل ملاحظه‌ای ایزوتوپ پرتوزا ایجاد می‌کند که پیش از فرایند شکافت وجود نداشتند.

شکل -۳ شکافت هسته‌ای

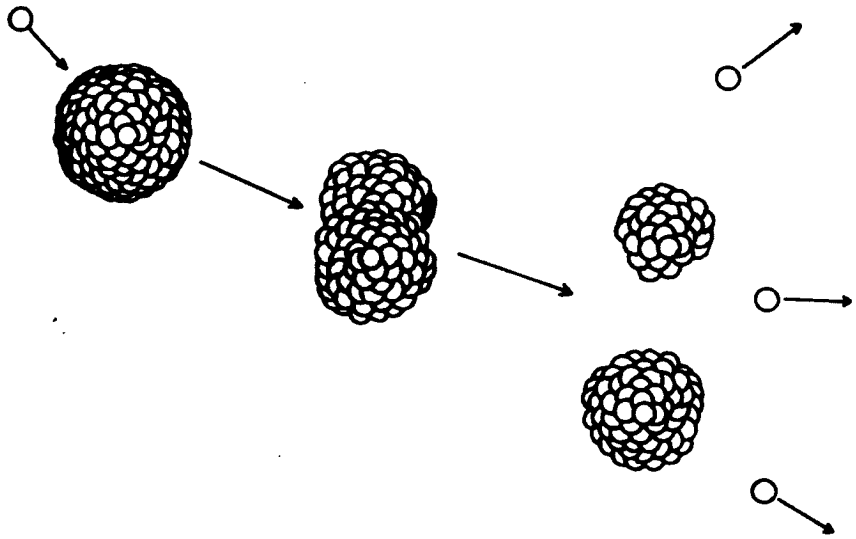

چپ: نوترون گرمازا به هسته‌ی اتم اورانیم ۲۳۵ برخورد می کند.
مرکز: ایزوتوپ ناپایدار اورانیم ۲۳۶ تشکیل می‌شود.
راست: اورانیم ۲۳۶ به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود و دو یا سه نوترون آزاد می‌شوند. (این بخش‌های حاصل از شکافت عبارتند از: استرانسیم ۹۰، ید ۱۳۱، گزنون ۱۴۳، سزیم ۱۳۷ و ...) اگر اورانیم ۲۳۵ به مقدار کافی وجود داشته باشد مثلاً در سوخت راکتور، نوترون‌های ثانویه احتمالاً به هسته‌های اورانیم ۲۳۵ برخورد کرده، شکافت بیشتر و نوترون‌های آزاد بیشتری پدید می‌آورند. به این واکنش، واکنش زنجیری (شکل زیر) می گویند. که در راکتور هسته ای مقادیر عظیم ضایعات رادیواکتیو و همچنین گرما تولید می کند.

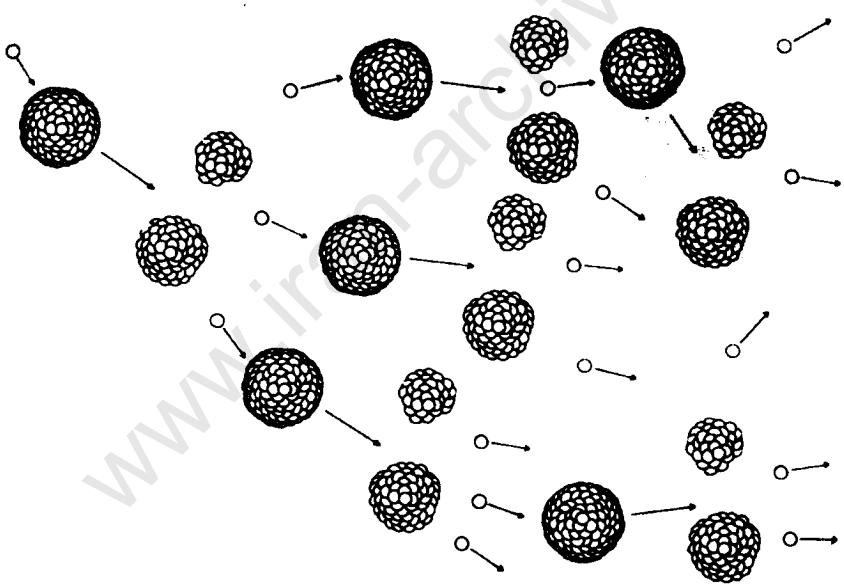

www.iran-archive.com

واکنش زنجیری

اگر یکی از نوترون‌های آزاد شده از شکافت اتم اورانیم ۲۳۵، با سرعت مناسب به اتم دیگری برخورد کند آن اتم را نیز می‌شکافد. این عمل سبب آزاد شدن نوترون‌های بیشتر می‌شود که می‌توانند اتم‌های دیگر اورانیم ۲۳۵ را بشکافند و این عمل ادامه یابد. بنابراین فرآیند خودبه‌خودی است و به آن واکنش زنجیری می گویند.

چنین چیزی در طبیعت رخ نمی‌دهد چرا که در مقایسه با اتم اورانیم ۲۳۸، اورانیم ۲۳۵ زیادی در طبیعت وجود ندارد و اورانیم ۲۳۸ شکافت‌پذیر نیست. در اورانیم طبیعی تنها هفت اتم از هر هزار اتم، اورانیم ۲۳۵ است و باقی آن اورانیم ۲۳۸ است. برای ایجاد واکنش زنجیری باید اورانیم را "غنی" کرد تا تعداد اورانیم ۲۳۵ به نسبت اورانیم ۲۳۸ زیاد شود.

برای استفاده از سوخت اورانیم در کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای، باید با استفاده از فرآیند غنی‌سازی درصد اورانیم ۲۳۵ را تا حدود سی بخش در هزار زیاد کرد. و برای استفاده از آن در سوخت سلاح‌های هسته‌ای، جایی که واکنش زنجیری با سرعتِ نور از کل توده‌ی سوخت عبور می‌کند- و انفجار عظیمی را پدید می‌آورد- این ضریب باید بیش از نهصد بخش اورانیم ۲۳۵ در هزار باشد.

ساخت سوخت هسته‌ای از اورانیم

فرآیند غنی‌سازی بسیار پیچیده و پرهزینه است. کارخانه‌های غنی‌سازی از بزرگ‌ترین و گران‌ترین کارخانه‌های صنعتی‌اند. هیچ شرکت خصوصی‌ای

نمی‌تواند از پس ساخت یا اجرای چنین کارخانه‌هایی برآید. دولت ایالات متحد، سه کارخانه‌ی غنی‌سازی اورانیم ساخته است و سوخت غنی‌شده را با نرخ چانه زنی به صنعت هسته‌ای می‌فروشد. این بخشی از یارانه‌ی پنهان دولت به صنعت است. آنچه مهم است این است که این سه کارخانه دو درصد کامل تمام نیروی برق تولید شده در ایالات متحد را استفاده می‌کنند. پس انرژی هسته‌ای آنقدرها هم که به نظر می‌رسد بهره‌ور نیست.

در فرآیند غنی‌سازی نیز مقداری پرتوافکنی آزاد می‌شود. اما مرحله‌ی بعدی چرخه‌ی هسته‌ای- استفاده از سوخت در رآکتورهای هسته‌ای در کارخانه‌های انرژی هسته‌ای یا سلاح‌های هسته‌ای- زیان‌های به مراتب بیشتری بر سلامتی بشر وارد می آورند.

چگونگی کار کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای

یک کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای متعارف شامل بویلری است که زغال، نفت یا گاز در آن می‌سوزد تا برای بخار آب، گرما فراهم کند. نیروی بخار، توربین را به کار می‌اندازد. توربین به ژنراتوری وصل است که تولید برق می‌کند. بخار احتراق یافته از توربین، سرد شده و تبدیل به آب می‌شود باز به بویلر باز می‌گردد تا این فرآیند تکرار شود.

کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای نیز همین‌طور کار می‌کند با این تفاوت که به جای بویلر همرفتی در آن از رآکتور هسته‌ای، استفاده می‌شود. داخل هسته‌ی رآکتور هسته‌ای، هزاران تیوب وجود دارد که هریک از آنها تقریباً هم اندازه‌ی مفتول پرده‌ای با طول دوازده پا است. این تیوب‌ها با گلوله‌های سوخت پُر می‌شوند. هر گلوله تقریباً به اندازه‌ی یک بوشن است و از اورانیم غنی‌شده در ترکیب اکسید اورانیم تشکیل شده است. خود تیوب را روکش (clad) می‌نامند و از آلیاژ فلزی مقاوم به خوردگی ساخته شده است. وقتی روکش با گلوله‌ها پُر می‌شود، کل این مجموعه را مفتول سوختی می‌نامند.

مفتول‌های سوختی نزدیک به یکدیگر بسته می‌شوند و برای چرخش آب بین آنها و روی آنها فضایی بینشان در نظر گرفته شده است.[10] وقتی تعداد صحیح مفتول‌ها سرجای خود باشند و مکانیسم کنترل به درستی تنظیم شود، پرتوزایی طبیعی، سوخت فرآیند شکافت هسته‌ای را تأمین خواهد کرد که گرمای بسیاری پدید می‌آورد. و به جای خود آب را گرم می‌کند.

بسیار اهمیت دارد که آب آزادانه حول حلقه‌های مفتول سوختی و روی آنها حرکت داشته باشد وگرنه هسته‌ی رآکتور یا بخش‌هایی از آن، دچار گرمای زیاد شده، مشتعل می‌شوند، می‌شکنند و یا بدتر از همه ذوب می‌شوند.

ذوب شدن، کابوس اپراتورهای رآکتورهای هسته‌ای است. حتی ذوب موضعی نیز رآکتور را خراب خواهد کرد. اگر جریان ذوب شدن ادامه یابد، سوخت به توده‌ی سوختی روان می‌شود که نمی‌توان آن را کنترل کرد. این سبب ایجاد گرمای بیشتر شده، گرما را به دیواره‌های رآکتور و سپس به کل ساختمان منتقل خواهد کرد.

در زبان عامیانه‌ی آمریکا چنین رویدادی را سندروم چینی می‌نامند. هیچ چیزی را یارای مقابله با آن نیست، توده‌ی مذاب راهش را به زمین، "به سوی چین" می‌گشاید.

در واقع آنقدرها هم پیش نمی‌رود که به آب گرم- یا در کف ساختمان یا آب‌های زیرزمینی- برسد. بلکه به انفجار بخار با نیروی زیاد منتج می‌شود و تُن‌ها مواد پرتوزای قوی از هسته‌ی رآکتور به سوی جو می‌روند. این یکی از حادثه های فاجعه‌باری است که در رآکتور هسته‌ای ممکن است اتفاق بیفتد.

بر اساس گزارش دولت در سال ۱۹۶۵، پرتوافکنی قوی از چنین حادثه‌ای می‌تواند چهل‌وپنج هزار نفر را به سرعت بکشد و در منطقه‌ای به وسعت پنسیلوانیا دست‌کم هر فرآورده‌ای را ویران کند.[11] این مطالعه توقیف شد و تنها هشت‌سال بعد وقتی کمیسیون انرژی اتمی تحت قانون آزادیِ اطلاعات مورد پیگیری قرار گرفته، به آگاهی عموم رسید.

مطالعه‌ی بعدی بنیاد فورد برآورد کرد که احتمال حادثه‌ی فاجعه‌بار هسته‌ای در ایالات متحد تا آخر این سده، یک به چهار است. مؤلفان این گزارش اما هنوز ادعا دارند که این کار به ریسکش می‌ارزد.

این‌که ارزش ریسک داشته باشد یا نداشته باشد موضوعی فنی نیست؛ داوری ارزشی است. سخنگویان ثروتمندان حاکم می‌گویند ارزش ریسکش را دارد چرا که از آنجایی که در انرژی هسته‌ای سرمایه‌گذاری‌های نجومی کرده‌اند نسبت به هزینه‌های انسانی کور شده‌اند. کارگران در قبال فرزندانشان حق و وظیفه دارند تا داوری ارزشی متفاوتی داشته باشند.

رآکتورهای بارآور

باید خاطرنشان کرد که انفجار توصیف شده در اینجا، انفجار اتمی نیست بلکه انفجار همرفتی بخار است که توسط توده‌ی عظیم فوق‌العاده داغ فلز مذاب در تماس با آب به وجود می‌آید. در این نوع حوادث، خود انفجار خطر اصلی نیست. ویرانی اصلی از آزاد شدن و گسترش مواد پرتوزا به بار می‌آید.

نوع سوخت مصرفی در رآکتورهای تجاری در ایالات متحد قادر به ایجاد انفجار اتمی نیست. اورانیم در این رآکتورها به اندازه‌ی کافی غنی نشده است. عنصر دیگری یعنی پلاتینیوم در این رآکتورها کاربرد دارد که نباید "غنی" شود و می‌تواند هم در بمب‌های اتمی و هم در رآکتورهای هسته‌ای نیز به کار گرفته شود. پلوتینیوم در طبیعت وجود ندارد بلکه عنصری انسان‌ساخته و محصول فرعی شکافت هسته‌ای اورانیم است و در داخل یک رآکتور وقتی یک نوترون آزاد شده با هسته‌ی یک اتم اورانیم ۲۳۸ برخورد می‌کند، ایجاد می‌شود. هسته به جای شکافته شدن، نوترون اضافی را جذب کرده و ایزوتوپ دیگری به نام اورانیم ۲۳۹ می‌سازد. این دچار واپاشی می‌شود تا یک عنصر جدید به نام پلوتونیم ۲۳۹ بسازد. این یکی از مرگبارترین سم‌های پرتوزا است که پرتو آلفا می‌پراکند و هزاران سال اثر مرگبار خود را حفظ خواهد کرد.

خود پلوتونیم شکافت‌پذیر است و هم برای بمب‌های اتمی و هم برای رآکتورهای هسته‌ای به عنوان سوخت مصرف می‌شود. در تمام رآکتورهای تجاری به مقادیر زیاد، حدود سالی چهارصد پوند، تولید می‌شود. اما مگر در موردی که رآکتور به ویژه برای "بارآوری" پلوتونیم طراحی شده باشد، پلوتونیم تولید شده توسط این رآکتورها بخشی از ضایعات است و آن‌قدر کنسانتره (فشرده) نمی‌شود که سبب ایجاد انفجار مذاب اتمی شود. اما همین ضایعات نیز مرگ‌آفرین است.

رآکتور طراحی شده برای "بارآوری" پلوتونیم را "رآکتور بارآوری سریع" می‌نامند.

رآکتور بارآوری سریع از آنجا که نسبت به اورانیم ۲۳۵ مصرفی، پلوتونیم بیشتری تولید می‌کند برای صنعت جذاب است و [باید افزود که] تقریباً سوخت هسته‌ای بی‌پایان تولید می‌کند. رآکتور بزرگی از این نوع اکنون در فرانسه در دست ساخت است و شوروی نیز چند تا از آنها را تا حدی ساخته است.[12]

در ایالات متحد تنها کوره‌ی بارآور تجاری، فِرمی I (Fermi I) نام دارد و در اوایل دهه‌ی پنجاه قرن گذشته در حوالی دترویت ساخته شده است. اتحادیه‌ی کارگران اتومبیل آمریکا آن کارخانه را ناایمن دانسته و برای جلوگیری از کار آن به دادگاه رفتند. اما اتحادیه در این پرونده بازنده بود. کارخانه به مرحله‌ی اجرا رسید، اما هرگز نتوانست با موفقیت برق تولید کند. در سال ۱۹۹۶ از مذاب موضعی آسیب دید و برای همیشه بسته شد.

ایجاد مذاب در رآکتور بارآور می‌تواند منجر به انفجار هسته‌ای شود. حادثه می‌تواند پلوتونیم را مذاب کرده به "توده‌ی بحرانی" برساند و منجر به انفجار اتمی شود. یکی از مهندسان کارخانه‌ی فرمی I که شاهد چنین فاجعه‌ای بود، می‌گوید: "ما تقریباً دترویت را ویران کردیم." این جمله عنوان کتابی در مورد این حادثه شد.[13]

www.iran-archive.com

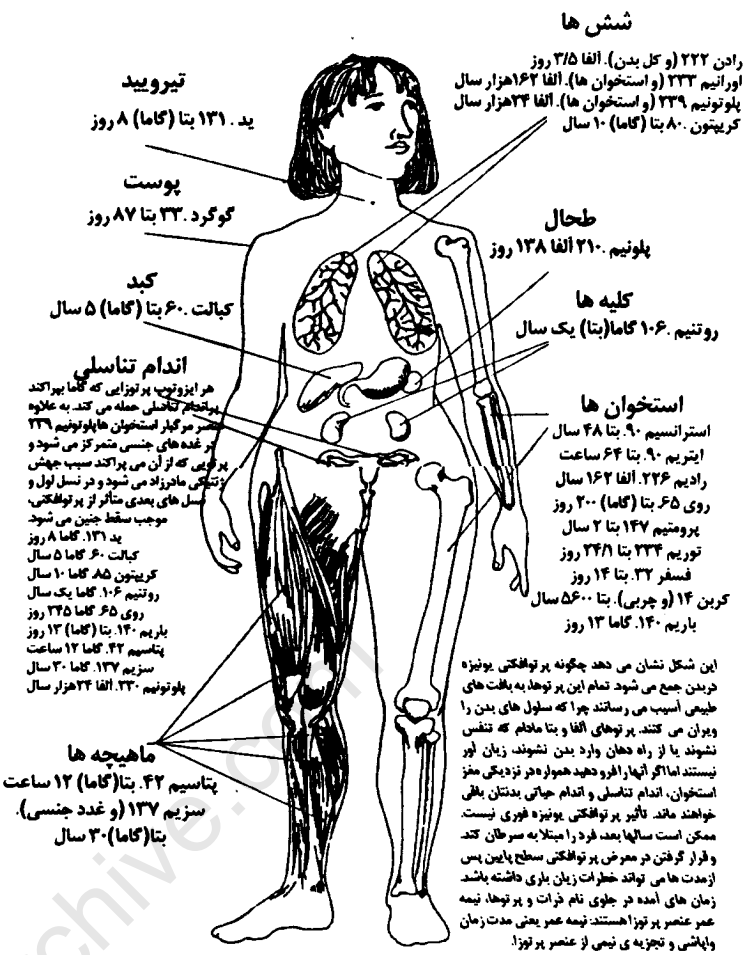

در جزیره‌ی تری مایل چه پیش آمد؟

حادثه‌ی کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای تری‌مایل نزدیک هاریسبورگ پنسیلوانیا با اشکال در یک پمپ که محتویات آن وارد جریان آب‌سردکن شد، آغاز گردید. یک وسیله‌ی ایمنی به صورت اتوماتیک عمل کرد و مفتول‌های کنترل در هسته‌ی راکتور قرار گرفتند. این مفتول‌ها با مفتول‌های سوختی فرق دارند. آنها نوترون‌های آزاد شده را جذب می‌کنند و فرآیند شکافت هسته‌ای را وقتی کاملاً انجام شود، متوقف می‌کنند که به این عمل، "سوپاپ اطمینان" راکتور می‌گویند. آنها، واکنش زنجیریِ شکافتِ اتم‌های اورانیم ۲۳۵ را متوقف می‌کند اما هسته‌ی راکتور از توده‌ی ایزوتوپ‌های پرتوزا که در آن تولید می‌شوند گرما ایجاد می‌کند. به این دلیل است که حتی اگر مفتول‌های کنترلی، فرآیند شکافت را متوقف کنند باید هسته را مداوماً خنک کرد. در غیر این‌صورت هسته دچار گرمای زیاد شده و به شدت آسیب خواهد دید.

به دلیل خطاهایی، سیستم پشتیبان که برای پاشش آب سرد به سیستم سرمایش اولیه به کار می‌رود، چند ثانیه از کار افتاد. این چند ثانیه خیلی طولانی است. سیستم سردکننده گرم شد، تحت فشار قرار گرفت و دریچه‌ی اطمینانِ نزدیک به سقف راکتور باز شد. بخار پرتوزا و آب با فشار از دریچه بیرون زدند و تا حدی فشار را کم کردند. در این مرحله باید دریچه به طور اتوماتیک بسته می‌شد، اما بازماند. اپراتورهای راکتور این را نمی‌دانستند و سطح آب داخل هسته آنقدر کم شد که بخشی از هسته از آن خالی شد.

مقداری از سوخت ذوب شد، خود پوشش شکست و گلوله‌های سوخت و ضایعات پرتوزا که ذرات آلفا و بتا می‌پراکنند وارد آب شدند. پس از مدت کوتاهی آب تازه به اینها اضافه شد. اما اپراتورها نمی‌دانستند که آب همچنان از دریچه‌ی اطمینان، سرازیر است.

شاید به مدت دو ساعت سیستم خنک‌کننده‌ی اولیه ی پرتوزا (که آبی است که مستقیم حول مفتول‌های سوخت در جریان است) از طریق سوپاپ اطمینان به سمت کف ساختمان می‌ریخت. بیش از سی و دو هزار گالن از این آب از راکتور خارج شد که بیش از یک سوم ظرفیت نهایی سیستم خنک‌کننده‌ی راکتور بود.

ساختمان برای پرتوافکنی قوی، بخار و آب طراحی شده بود. اما آب به تدریج به سطح پمپ حوضچه رسید که به طور خودکار آن را به ساختمان دیگر پمپ کرد، ساختمانی که نه آب‌بندی شده بود و نه عایق در برابر ورود بخار.

به مدت بیش از یک ساعت، بخار آب پرتوزای پدید آمده از سیستم خنک‌کننده‌ی اولیه که ذرات آلفا و بتا می‌پراکنند از دریچه‌ی ساختمانِ کمکی به جو نشت می‌کرد.

آژانس‌های دولتی چون کمیسیون ناظر هسته‌ای، تا حدود سه ساعت پس از شروع حادثه از آن آگاه نبودند. بنابراین نخستین آزادسازی مواد پرتوزا شامل پرتوافکنی ذرات آلفا و بتا، هرگز اندازه‌گیری نشد و در برآوردهای دولتی از نتایج این حادثه به اطلاع عموم نرسید.

تا هفته‌ها پس از بیست‌وهشتم مارس ۱۹۷۹، روز آغاز فاجعه، تکنیسین‌ها، مهندسان و دانشمندان برای جلوگیری از ذوب‌شدگی بیشتر یا دیگر فجایع مشغول به کار بودند تا شرایط تحت کنترل قرار گیرد. حتی بعدها مشکلات بر سر جای خود باقی بودند. آب پرتوزای قوی، ورود به ساختمان برای تعمیرات را غیرممکن می‌ساخت. به دلیل خسارت وارده بر هسته، آب درون آن به‌درستی نمی‌گردید. پس از ایجاد اطمینان، چند روزی لازم بود تا همه چیز آنقدر خنک شود که بتوان آب رادیواکتیو را منتقل کرد. اما همانگونه که نوشته شده، هشت ماه پس از حادثه، همچنان داشتند محلول خنک‌کننده را پمپ می‌کردند. در ضمن داخل ساختمان اصلی، نشتی در لوله‌ی آب ایجاد شد که نمی‌شد آن را تعمیر کرد. پس باید دایماً آب اضافی به آن افزوده می‌شد. از آنجایی که این آب روی هسته‌ی پرتوزا می‌چرخید خودش نیز پرتوزا شد. هزاران گالن آب پرتوزای قوی انباشته شده به حدی که انبار دیگر جا نداشت.

مقدار زیادی از این آب به رود سوسکوهانا Susquehanna ریخته شد گرچه از نظر قانونی ممنوع بود. سخنگویان شرکت ادعا کردند که این آب توسط آب رودخانه آنقدر رقیق خواهد شد که سطح پرتوزایی آن حتی به زیر محدوده‌ی فدرال برای آب آشامیدنی خواهد رسید. اما به این نکته که بیشتر مواد پرتوزا در زندگی گیاهی و ماهی‌ها ذخیره خواهد شد، اشاره‌ای نکردند- در مورد ماهی‌ها، این مقدار هزاران برابر سطح پرتوزایی آب رودخانه است.

تنها به ذکر بخشی از حادثه‌ی تری‌مایل بسنده شد، اما همین قدر برای نشان دادن روش‌هایی که براساس آنها مواد پرتوزا از کارخانه‌های انرژی هسته‌ای به بیرون نشت می‌کنند، کافی است.

کارخانه‌های متروکه

اگر هیچ حادثه‌ای هم روی ندهد، راه‌اندازی حتی یک کارخانه‌ی هسته‌ای، مشکلات و خطرات جبران‌ناپذیری با خود به همراه دارد. به عنوان مثال ایجاد فرآیند شکافت هسته‌ای که مقادیر انبوهی ایزوتوپ پرتوزا پدید می‌آورد که قبلاً وجود نداشتند، گریزناپذیر است. هسته‌ی راکتور پرتوزایِ قوی" می‌شود. همین‌طور دیواره‌های راکتور و سیستم خنک‌کننده‌ی آب.

آب از ذرات معلق مواد پرتوزا انباشته می‌شود. برخی رادیوایزوتوپ‌ها در آب حل می‌شوند. ضمن آنکه برخی اتم‌های مولکول آب پرتوزا می‌شوند که در این مورد آخر هیچ راهی برای از صافی گذراندن یا تقطیر آن وجود ندارد.

هر گونه نشتی از این آب، نشت مواد پرتوزا، کُشنده است. این آب آنقدر کُشنده است که اگر مثلاً سطلی از آن روی لباس شما بریزد پیش از آنکه بخواهید لباس‌هایتان را در بیاورید، مقدار مرگ‌آوری مواد پرتوزا وارد بدنتان شده است.

هزاران گالن از چنین آبی در کارخانه‌ی انرژی هسته‌ای تجاری در آمریکا وجود دارد. و در هر کجا که روان شود- لوله‌ها، پمپ‌ها و فیلترها- آنجا را نیز آغشته به مواد پرتوزا می‌کند.

البته هرچه از هسته‌ی راکتور دورتر برویم، پرتوافکنی کمتر است اما با گذر زمان تمام مواد از جمله خود دیواره‌ی راکتور آن‌قدر پرتوزا می‌شود که نتوان در اطراف آن کار کرد. دیگر کارخانه نیز غیر قابل استفاده می‌شود و به این دلیل کارخانه‌های انرژی هسته‌ای عمر محدودی دارند، حدود سی سال. پس از آن ساختمان باید ترک شده یا به جای دیگر منتقل شود.

www.iran-archive.com

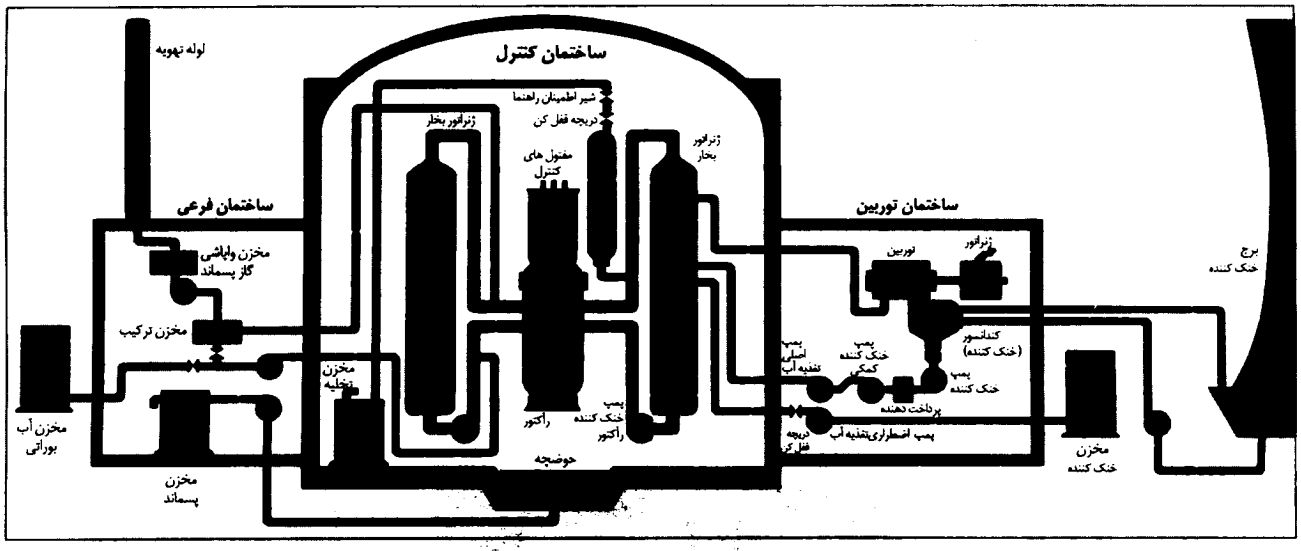

دیاگرام کارخانه ی شماره ۲ تری مایل آیلند. براساس گزارش کمیسیون رییس جمهوری در باره ی حادثه ی تری مایل آیلند، در ۲۸ مارس ۱۹۷۹، هسته ی راکتور شامل حدود ۱۰۰ تن سوخت اورانیم بود که این مقدار حدود یک سوم ظرفیت آن بود و بخش هایی از هسته به دمای ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ درجه ی فارنهایت رسیده بود. برج خنک کننده آغشته به رادیوایزوتوپ های نشت کرده از هسته ی خراب شده ی راکتور به کف ساختمان کنترل و ساختمان فرعی بود. برخی از این ایزوتوپ ها به جو رفتند. و بیشتر آنها در هفته های بعدی از طریق لوله ی تهویه و مخزن ها به رودخانه نشت کردند. بیش از یک میلیون گالن آب آغشته به مواد پرتوزا جمع شد و ساختمان کنترل اتقدر آغشته به مواد پرتوزا گردید که امکان ورود به آن وجود نداشت.

هنوز نحوه‌ی انتقال این مواد از کارخانه مشخص نیست. حتی اگر هم مشخص باشد قطعات پرتوزایند و باید در محلی دور از دسترس موجودات زنده انبار شوند. راه دیگر سیمان گرفتن دور تا دور کارخانه است. اما در این روش همچنان باید انسان و حیوان را از نزدیک شدن به آن برحذر داشت. اگر کارخانه‌های انرژی هسته‌ای از زمان ریاست‌جمهوری لینکلن Lincoln وجود داشتند، باید همچنان از کارخانه‌های متروک مراقبت می‌کردیم نه ما بلکه فرزندان، نوه‌ها و چند نسل بعد از ما باید این کار را می‌کردند.

مشکلات تعمیر و پرتوزایی

پرتوزایی همه جا حاضر در کارخانه‌های انرژی هسته‌ای حتی تعمیرات دوره‌ای را نیز با مشکل مواجه می‌سازد. تعویض فیلترها یا قطعات پمپ‌ها یا تمیز کردن درجه و تلمبه‌ی لجن‌کش در کارخانه‌های انرژی هسته‌ای همرفتی، موضوعات ساده‌ای هستند. اما کارگران کارخانه‌های هسته‌ای باید به دلیل قرار گرفتن در معرض پرتوافکنی هسته‌ای فوق‌العاده مراقب باشند و از آنها مواظبت به عمل آید.

در برخی موارد، کارگران حداکثر میزان پرتوافکنی موجود را در عرض چند دقیقه جذب می‌کنند. و کارگران ویژه کارِ بیشماری باید به کار گمارده شوند. برای مثال برای تعمیر یک لوله‌ی شکسته در کارخانه‌ی ایندین پوینت (Indian Point) در نیویورک یک هزار و هفتصد جوشکار مجاز مورد نیاز است.

همین که کارگری حداکثر میزان پرتوافکنی- پنج رِم در سال- را دریافت کرد دیگر نباید در دوره‌ی مشخصی تحت پرتوافکنی قرار گیرد. این دوره گاهی یکسال و گاهی تا آخر عمر کارگر است. باید کارگران استخدام شده به طور موقت از این امر آگاه شوند و به شدت در برابر این موارد مراقبت شوند. پیش‌آمده که شرکت‌ها میزانِ پرتوافکنی‌شان را به کارگران نمی‌گویند و از اینکه کارگران نباید برای مدتی، پس از اولین پرتوافکنی دور از تماس با مواد پرتوزا باشند، سخنی به میان نمی‌آورند.

ضایعات مواد پرتوزای ضعیف

تعمیر طبیعی روش دیگری است که بر اساس آن مواد پرتوزا از کارخانه‌ی هسته‌ای بیرون می‌زنند. لباس‌های کار و ابزار در برابر پرتوافکنی ضعیف مقاومند اما پسماند مواد پرتوزا همچنان خطرزا است. نمی‌توان آنها را سوزاند چون دود آنها ذرات پرتوزا به جو می‌فرستد. و نمی‌توان آنها را به سطل‌های زباله‌ی عادی ریخت. بلکه باید آنها را در محلی دور از دسترس موجودات زنده انبار کرد. آنها را درون بشکه‌هایی می‌ریزند و با قطار یا کامیون به مکان‌های مخصوص محافظت‌شده می‌برند. کارگران راه‌آهن و رانندگان کامیون در این حالت تحت پرتوهای این مواد قرار دارند.

بریتانیا همچنان این بشکه‌ها را به اقیانوس می‌ریزد، در صورتی که این بشکه‌ها نشتی داشته باشند به سطح پرتوافکنی محیطی در آب می‌رسند زندگی دریازیان را آلوده کرده و ذخیره‌ی غذایی آن را می‌آلایند.

سال‌ها بود که این بشکه‌های ضعیف در اقیانوس آرام ساحل سانفرانسیسکو ریخته می‌شد. چند سال پیش به این نتیجه رسیدند که بررسی بشکه‌ها فکر خوبی است. غواصان اسفنج‌هایی به بزرگی چهار پا چسبیده به بشکه‌ها دیدند و متخصصان گفتند که هرگز پیش‌ترها چنین اسفنج‌هایی را ندیده بودند. اما دولت هیچ اقدامی نکرد و هنوز بشکه‌ها آنجا هستند و نشت می‌کنند.

پسماندهای مواد پرتوزای قوی

نوع دیگر پسماند هسته‌ای دارای مواد پرتوزای بسیار قوی‌تری است. این پسماند حتی اگر چند ثانیه به بدن کسی برخورد کند او را خواهد کشت. پسماند قوی شامل مفتول‌های سوختی مصرف شده و دیگر بخش‌های هسته‌ی راکتور و نیز سیستم خنک‌کننده‌ی اولیه است.

قطعات هسته باید سالی یک‌بار یا در همین حدود تعویض شوند. این یعنی برداشتن هزاران پوند فلزات سنگین و سوخت مصرفیِ که البته تمام آنها کشنده نیستند اما بسیار داغند. ماده ی پرتوزای کشنده هزاران سال خاصیت مرگ‌آور خود را حفظ می‌کند.

این پسماند را به روش کنترل از راه دور از هسته می‌زدایند. قطعات تعویضی هسته در حوض بزرگی از آب- چیزی مثل استخر عمیق شنا- درست کنار راکتور گذاشته می‌شوند. برنامه‌ی اصلی، انتقال این بسته‌های مفتول سوختی به انبار دایمی تحت نظارت دولت پس از کمتر از دهسال بود.

اما دولت قادر به تأمین انبار دایمی نبود و پسماندها در مکان کارخانه دفن می‌شدند. همه نوع ایده‌ای داده شد- از فرستادن پسماندها با راکت به فضا تا انبار کردن آنها در مناطق قطبی. اما از آنجایی که این ایده ها بسیار خطرناک یا بسیار هزینه‌بر بودند با آنها مخالفت شد. حتی ایده‌ی "منطقی‌تر" یعنی انبار پسماندها در کان‌های عمیق نمک هیچ تضمینی ندارد که بتواند پسماندها را از نشت محفوظ نگه دارد. دولت هنوز پاسخی برای این مشکلات نداده است.

دیگر اکنون می‌توانید دورنمای مشکل ایجاد شده توسط مقادیر زیاد مواد پرتوزای محصول انرژی هسته‌ای (و سلاح‌های هسته‌ای) را مجسم کنید. مشکل دور نگه‌داشتن این مقادیر عظیم رادیوایزوتوپ (ایزوتوپ‌های رادیواکتیو) مصنوعی از موجودات زنده هنوز حل نشده است اما هر روزه انرژی هسته‌ای و کارخانه‌های اسلحه‌سازی همچنان به کار خود ادامه می‌دهند. ■

ادامه دارد

فراخوان برای عمل

برگردان: رضوان مقدم

۲۸ مه ۱۹۸۷: در نشست اعضای شبکه‌ی جهانی تلاش برای دستیابی زنان به حقوق باروری (WGNRR)[1] در کاستاریکا، ۲۸ مه (۷ خرداد) روز بین‌المللی فعالیت برای سلامت زنان اعلام گردید. از آن زمان تاکنون، توسط گروه‌های زنان و سلامت در سراسر دنیا این روز به طور گسترده‌ای شناخته شده و جشن گرفته می‌شود.

در سال ۱۹۹۲ این روز توسط حکومت افریقای جنوبی به رسمیت شناخته شد. هر ساله این شبکه در روز بین‌المللی فعالیت برای سلامت زنان، فراخوانی برای بالا بردن آگاهی و وحدت و تلاش، ارائه می‌نماید.

بهره‌گیری از فراخوان برای عمل

این فراخوان عمل به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و ایتالیایی منتشر می‌شود.

"شبکه‌ی جهانی تلاش برای دستیابی زنان به حقوق باروری" شبکه‌ای از افراد و گروه‌های مستقل است که هدفشان حمایت از حقوق جنسی و باروری زنان و نایل شدن به آن است.

شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زنان که بخشی از حقوق باروری آنهاست باید به گونه‌ای تغییر یابد که همه‌ی زنان به طور کامل قادر به تحکیم حقوق جنسی‌شان باشند.

مبارزه زنان برای دسترسی به بهداشت

برخورداری از سلامتی جزو نخستین حقوق زنان است که شامل دسترسی آسان به خدمات اجتماعی و امکان حفظ تندرستی و توانمندسازی برای بهره‌مندی زنان از سلامتی در خور است.

فقر شدید ناشی از فزونی جمعیت و شکاف روزافزون میان فقیر و غنی و نابرابری مرد و زن که نتیجه‌ی سیاست‌های نادرست ملی و بین‌المللی است، تاثیر مستقیم بر امکان تامین سلامت زنان و رضایت آنها از جنسیت خود دارد.

حق سلامتی زنان دست نیافتنی نیست. اکنون زمان آن است که دولت‌ها، تأمین حق سلامتی زنان را از وظایف مسلم خود بدانند.

اگر حقوق جنسیت و باروری مطرح و بررسی نشود، حق سالم زیستن زنان تحقق نخواهد یافت. در ۲۸ مه ۲۰۰۳ شبکه جهانی تلاش برای بازیابی حقوق زنان، جنبشی را آغاز کرد که با جنبش سلامتی (RHM) همکاری و هماهنگی داشت. هدف این جنبش به حرکت درآوردن جوانان و زنان و گروه‌های پیگیر سلامت و جنبش‌های اجتماعی است که متوجه شرایط رو به وخامت سلامتی زنان در جهان هستند.

به کنفرانس بهداشت زنان در ۲۸ مه (۷ خرداد) بپیوندید![2]

حق سلامت زنان

سازمان بهداشت جهانی (WHO) سلامت را نه صرفاً نبودن بیماری و ناپایداری آن، بلکه به مثابه

موقعیت سلامت کامل جسمی، ذهنی و اجتماعی تعریف کرده است.

سلامت حق بنیادی بشر است. سلامت در قراردادهای بین‌المللی و قوانین ملی و سیاست‌های عمومی، مشخص شده و مورد شناسایی قرار گرفته است. حقوق بشر، امری است جهانی و غیرقابل تقسیم [که مفاد آن] وابسته به هم و دربرگیرنده‌ی همه انسان‌ها، بدون توجه به مذهب، قومیت، طبقه، گرایش، سن یا معلولیت می باشد.

سلامت جنسی و باروری که شامل دستیابی به سقط جنین قانونی و هزینه‌ی آن است، به عنوان محور اصلی سلامت در نظر گرفته شده است. اهمیت آن، به ویژه برای زنان، به اندازه‌ای است که بدون استیفای حقوق جنسی و باروری، حق سالم بودن تحقق‌ناپذیر است.

در سال ۱۹۷۸، حکومت‌ها از سراسر دنیا با امضای بیانیه ی آلماآتا متعهد به تامین سلامت برای همه تا سال ۲۰۰۰ از طریق مراقبت‌های اولیه ی بهداشتی (PHC)[۲] شدند.

(PHC) از تمامی نهادهای بهداشت می‌خواهد که به نیازهای فقیرترین اقشار پاسخ دهند و به بهداشت به مثابه یک حق بنگرند.

(PHC) در پی ریشه‌یابی ضعف بهداشت است و به جای پرداختن به عوارض، بر تکاپوی خود جامعه برای گسترش نگرش درون بخشی، عمومی و خصوصی، تأکید می کند.

کنفرانس بین‌المللی جمعیت و توسعه (ICPD)[۳] که سال ۱۹۹۴ در قاهره تشکیل شد، اکیداً به حکومت‌ها توصیه کرد: تا پیش از سال ۲۰۱۵ از طریق (PHC) سلامت همگانی را محقق سازند و سلامت باروری از طریق مراقبت‌های اولیه را قابل دسترسی نمایند. برنامه‌ی عملی این کنفرانس نخستین و جامع‌ترین سند سیاست‌گذاری بین‌المللی برای ارتقای اندیشه‌ی سلامت جنسی و باروری و حقوق مربوط به آن بوده است.

در کنفرانس جهانی زنان در پکن (۱۹۹۵)، حکومت‌ها با پشتیبانی از بندهایی از بیانیه ی کنفرانس بین المللی جمعیت و توسعه متعهد شدند که در حد توان با تأمین مالی و با توجه به زمینه‌های فرهنگی، مراقبت‌های پزشکی با کیفیت بالا را برای همه‌ی زنان قابل دسترسی نمایند.

با وجود این در حدود ۲۵ سال پس از آلما آتا و یک دهه پس از کنفرانس‌های قاهره و پکن می‌بینیم که امکانات بهداشتی در بیشتر کشورها در حال کاهش شدید است؛ و شرایط بنیادی تأمین‌کننده سلامت زنان و اراده باروری و موقعیت جنسی آنان عملاً ارتقاء نیافته است. حکومت‌ها در دستیابی به شاخص‌های سلامت پایه که پیش‌نیاز سلامت همگانی است، شکست خورده‌اند و دیدگاهی گزینشی میان بهداشت و درمان را در پیش گرفته‌اند که آن را همچنان ادامه می‌دهند.

درحالی که عواملی همچون گسترش بنیادگرایی و دیدگاه‌های وابسگرایانه که مخالف حقوق باروری و جنسی زنان هستند و افکار مالتوسی که در نهادهای حکومتی و سازمان‌های توسعه رخنه دارد، موانعی در راه کسب حقوق باروری و جنسی زنان هستند؛ اما دلیل اصلی انحطاط موقعیت‌ها و خدمات بهداشت را باید در "اصلاحات" بخش بهداشت جست. زمان آن رسیده که حکومت‌ها مسئولیت خودشان را برای دستیابی زنان به بهداشت و سلامت همگانی در نظر بگیرند.

مفهوم "اصلاحات" بخش بهداشت

از سال‌های ۱۹۸۰ "اصلاحات" بخش بهداشت نقش عمده‌ای در سیاست‌های ملی و بین‌المللی در کشورهای صنعتی و جوامع در حال توسعه بازی کرده است.

"اصلاحات" بخش بهداشت عمدتاً نتیجه‌ی سیاست‌های نولیبرال توسعه‌ی بین‌المللی و نهادهای مالی و حکومت‌هاست. بدین ترتیب که در طی دو دهه ی گذشته، بسیاری از کشورهای در حال توسعه، ساختار اقتصادی را به گونه‌ای اصلاح کرده‌اند که پیکره ی بهداشت و سایر بخش‌های اجتماعی را در برگرفته است. به‌طور کلی "اصلاحات" بخش بهداشت به گونه ی فزاینده‌ای ساز و کارهای بازار را در فراهم کردن مراقبت‌های پزشکی وارد می‌نماید و در ارائه ی خدمات عمومی نقش بیشتری برای بخش خصوصی قائل می‌شود. "اصلاحات" بخش بهداشت، هدف خود را اقتصادی‌تر و مؤثرتر کردن سیستم‌های بهداشت از طریق سازماندهی مجدد و عدم تمرکز خدمات، منابع و مدیریت قرار داده است. استراتژی‌های اصلاحات بخش بهداشت از کشوری به کشور دیگر متغیرند؛ اما معمولاً در برگیرنده ی مجموعه‌ای از اقدامات زیر است:

۱- تغییر خدمات بهداشتی از بخش عمومی به بخش خصوصی

۲- تمرکززدایی

۳- ایجاد مکانیسم‌های بازیافت هزینه از قبیل پرداخت‌های استفاده‌کنندگان، کمک مالی خیریه‌ای از طریق خود جامعه (خودیاری)

۴- معرفی یا وارد کردن سیستم‌های بیمه‌ای

۵- تطبیق‌هایی که هدفشان ارتقای کارایی خدمات شهری- به‌طورکلی- و وزارتخانه‌های بهداشت -به‌طور مشخص- است.

"اصلاحات" بخش بهداشت عموماً با قطع اساسی بودجه ی سلامت یا حذف تمرکز منابع مالی در بخش‌هایی که وقف‌کننده به آن حق تقدم می‌دهد، همراه است. "اصلاحات" بخش بهداشت ممکن است بدون تبعیض جنسیتی به نظر آید، اما به دلیل توانایی باروری زنان و موقعیت و مسئولیت‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنان، تأثیر بارزی بر زنان دارد. همچنان که بودجه‌های بهداشت کاهش می‌یابد، بیشتر خدمات از سیستم مراقبت پزشکی رسمی به سیستم مراقبت غیررسمی- که بیش از همه متکی به کار بدون مزد زنان است- منتقل می‌شود.

در عین حال بخشی از این اصلاحات ناظر به خدمت‌رسانی به کسانی است که پول می‌پردازند و به این ترتیب شکاف میان غنی و فقیر را به همراه تأثیر مخرب بر زنان و کودکان گسترش می‌دهند.

چرا "اصلاحات" بخش بهداشت؟!

"اصلاحات" بخش بهداشت مبین آن است که بخش عمومی یا ناتوان است یا نباید نقش تعیین‌کننده در فراهم آوردن خدمات پزشکی داشته باشد.

در حقیقت دو دهه پس از تطبیق ساختاری، بیشتر کشورهای در حال توسعه از فراهم آوردن مؤثر خدمات عمومی ناتوان هستند. در واقع طرفداران

www.iran-archive.com

اصلاحات" بخش بهداشت همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول (IMF)[5]، بانک‌های توسعه ی منطقه‌ای و بیشترین دولت‌های وام دهنده ی پول، به بحث در حوزه‌های محدود کارایی و اثرگذاری گرایش دارند و بر این باورند که خصوصی کردن بخش بهداشت، رقابت را در ارائه ی این خدمات، بر طبق قوانین بازار آزاد خواهد افزود که نتیجه ی آن تقویت دسترسی به خدمات با کیفیت بهتر است.

بحث آنها این است که حکومت‌ها در ارائه ی خدمات اقتصادی- اجتماعی باید دخالت حداقلی داشته باشند و تنها خدمات اساسی را در اختیار قرار دهند و خدمات عمومی را از مد افتاده و در تضاد با خدمات با کیفیت و انتخاب مشتری می‌دانند.

تمرکز شدید بر محدود کردن هزینه‌های فزاینده ی مراقبت‌های پزشکی و مخدوش کردن ماهیت خدمات برای سازماندهی مجدد در جهت کاهش هزینه، موجب نادیده گرفتن اهمیت اساسی توزیع عادلانه منابع می گردد.

اصلاحات بخش بهداشت بر تاثیر عواملی مانند فقر، نابرابری طبقات اجتماعی، جنسیت و سن در جوامع در حال توسعه و به طور مشخص بر نیاز مردم فقیر به خدمات عمومی، چشم فرو می‌بندد.

در حالی که کشورهای در حال توسعه و جوامع در حال گذار[6] برای اجرای تغییرات عمده در سازماندهی و تحویل خدمات بر اساس قوانین بازار آزاد تحت فشارند، در بسیاری از کشورهای صنعتی، مدتی طولانی است که حکومت ها نقش اساسی در سازمان دادن و تحویل مراقبت‌های پزشکی اولیه ایفا کرده‌اند.

در برخی از این جوامع و سایر کشورها اصلاحات مشابه بخش بهداشت، کم و بیش به‌طور داوطلبانه دنبال شده‌اند. شیلی سیستم مراقبت‌های پزشکی خود را داوطلبانه خصوصی کرده که منجر به کاهش امکان دستیابی به خدمات و کیفیت پایین‌تر مراقبت برای مردم شد.[7] در فرانسه درباره ی افزایش سهم خدمات از بیمه‌ی بهداشت عمومی همچون قرص‌های ضدحاملگی، بحث شدیدی در گرفته، اما گام‌هایی به عقب برداشته شده است.[8] که در این میان زنان به ویژه زنان فقیر و مهاجر بیشترین آسیب‌دیدگان هستند.

کاهش بودجه ی خدمات بهداشت

خدمات و مراقبت‌های پزشکی پیشرفته‌ترین کشورها، نیاز به سرمایه‌گذاری ضربتی و حمایت بین‌المللی دارد. در "گزارش سازمان بهداشت جهانی ۲۰۰۳ به نام شکل‌دهی آینده" آمده است:

"اصلاحات بخش بهداشت در بیشتر کشورها به عنوان بخشی از برنامه‌های تطبیق ساختاری (SAP)[9] به اجرا درآمده‌اند. در بیشتر کشورهای فقیر و شدیداً مقروض امریکای لاتین، افریقا و آسیا، دهه‌های ۸۰ و ۹۰، توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای احیای رشد اقتصادی و خلق فضایی برای باز پرداخت، معرفی شده‌اند. در نتیجه ی بحران اقتصادی اواخر دهه ی هفتاد و مقطع قبلی و وام دادن‌های افراطی بانک‌های بین‌المللی، بیشتر کشورهای در حال توسعه دچار بحران بدهی شده‌اند. بهره‌ی وام‌هایی که باید بازپرداخت شود، افزایشی تصاعدی داشته و اغلب از درآمد کسب شده ی کل صادرات این کشورها بیشتر گردیده است. برزیل بیشترین بدهی‌ها را داشت و بهره ی بازپرداخت‌هایش ۳۰ میلیون دلار در روز بود. شرایط برای وام‌هایی که توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ارائه می‌شد از کشوری به کشور دیگر متفاوت بود، اما تمرکز آنها بر اقتباس سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی به ویژه در خدمات اساسی و بودجه‌ی خدمات اجتماعی بود.

تا اواسط دهه ی ۱۹۸۰، جهان سوم در واقع تبدیل به یک صادرکننده ی خالص پول شده بود، به این مفهوم که دوایر عریض و طویل قرض، بیشتر از گردش وام‌ها و کمک دوجانبه و چندجانبه و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی بود. شدیدترین اثر در بخش‌های بهداشت، آموزش، غذا و تامین اجتماعی احساس می‌شد. در تانزانیا هزینه ی دستگاه‌های پرداخت وام ۱۵ برابر مخارج مراقبت‌های اولیه ی پزشکی و چهار برابر مخارج آموزش است.

تحلیل‌های بانک جهانی از برنامه‌ی تطبیق ساختاری در صحرای افریقا نشان می‌دهد که در بیشتر کشورها سهم بودجه ی اختصاص یافته به بخش سلامت توسط حکومت‌ها در طول دوره‌ی تطبیق، کاهش یافته است.

در فاصله ی سال های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۹ بودجه ی بهداشت در سومالی ۷۸ درصد کاهش یافت. کشورهای وام دهنده به شدت به دیکته کردن اولویت‌های بودجه ی ملی به کشورهای در حال توسعه تمایل دارند. حال آنکه برای انتقال منابع مالی از جنگ به بهداشت، تمایلی نشان نمی‌دهند. در اواخر دهه ی نود بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مقالات "استراتژی کاهش فقر" را در پاسخ به انتقادات فزاینده‌ی برنامه‌ی تطبیق ساختاری به فقر روزافزون، بحران‌های اقتصادی و فروریختن روبناهای خدمات عمومی و پزشکی، ارائه دادند.

در برخی از کم‌توسعه‌ترین و مقروض‌ترین کشورها، اوراق استراتژی کاهش فقر (PRSP)[10] ها با هدف فراهم کردن سیستم ملایم‌تر بازپرداخت وام‌ها ایجاد گردیدند. که بنا به نظر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، برای غلبه بر فقر با برنامه‌ریزی درازمدت، اولویت‌های کشور را منعکس می‌کنند.

اما در حقیقت تمایل حکومت‌ها به تمرکز بر همان چیزی است که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تمایل به دیدن آن دارند؛ بدون آنکه به اولویت‌های مردمشان توجهی کنند و صدای آنها را بشنوند.

سازمان‌های جامعه ی مدنی به جای اینکه به عنوان یک شریک واقعی در این روند تلقی گردند، بیشتر خود را در موقعیت شاهدی یافته‌اند که مورد سوءاستفاده قرار گرفته است.

این مساله مشخص شده است که با (PRSP) ها هیچ تغییر روشنی از دید برنامه‌های تطبیق ساختاری سابق به وجود نیامده و فشار برای اصلاحات نولیبرالی کاهش نیافته است. در حقیقت افزایش شرایط وام‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، دخالت بیشتر در سیاست‌های داخلی را مجاز کرده است.

خصوصی‌سازی بهداشت

خصوصی کردن به عنوان قسمتی از اصلاحات بخش بهداشت، سلامت عمومی را به کالایی برای خرید تبدیل نموده است. خصوصی کردن به مثابه ابزاری برای انتقال توجه حکومت به سوی فراهم کردن صرف خدمات اولیه برای فقیرترین مردم دیده شده است. این مساله به طور روشن در گزارش توسعه ی جهانی ۱۹۹۷ بانک جهانی مورد حمایت واقع شد. در این گزارش پیشنهاد می‌شود که حکومت‌ها بایستی صرفاً آنچه را که [این نظر را] بهتر تامین می‌نماید، تقبل کنند.

در بیشتر کشورهای درحال توسعه این امر به معنای فراهم کردن

مجموعه‌ای اساسی از مراقبت‌های اولیه شامل مداخلات و خدمات گزینش‌شده، تفسیر گردید. مراقبت پزشکی از چنین دیدگاهی نه به عنوان یک نیاز بلکه بسی نازلتر و نه به مثابه یک حق بلکه به عنوان تقاضای مشتری در نظر گرفته می‌شود.

خصوصی کردن خدمات بهداشتی و سایر خدمات اجتماعی به شدت نابرابری بهداشت را افزایش می‌دهد. صنعت مراقبت پزشکی بین‌المللی، پدیده‌ی در حال ظهوری در دنیای در حال توسعه است. همچنان که در آینده افزایش بیمه ی خصوصی مراقبت پزشکی و تدارک بیمارستان، به سمت کسانی جهت می‌یابد که قادر به پرداخت هزینه می‌باشند. در نتیجه ی روند خصوصی‌سازی، بخش‌های بزرگی از جمعیت به ویژه روستاییان فقیر و بیشتر زنانی که به بخش عمومی نامجهز، ناکارآمد و ناقص و محدود شونده وابستگی دارند را از حق سلامتی محروم می‌کند، درحالی که بخش خصوصی هر چه بیشتر و گران‌تر، شتابان در حال گسترش است و فقط برای کسانی که قادر به پرداخت هزینه‌ها هستند قابل دستیابی است.

در بریتانیای کبیر هزاران بیمار از دستیابی به درمان در بیمارستان‌های دولتی محروم‌اند، به خاطر اینکه نقدم با کسانی است که قادر به پرداخت هزینه‌ها هستند.

بازار بی‌سامان پزشکی

مقوله ی اصلاحات بخش بهداشت، به جای آنکه ماندگارترین راهکارهای مرتبط با سلامت مردم را در نظر داشته باشد، محدود به سیستم مراقبت زیست پزشکی (Biomedical) است، که مشخصاً به سوی سیاست‌های رفرمیستی بخش بهداشت جهت داده شده است.

با این حال در بیشتر کشورها، مردم پیابی میان مراقبت‌های زیست‌پزشکی و شفادهنده‌های سنتی، قابله‌های محلی یا یاوران روحی در نوسان هستند. در چین درمان‌های طب سنتی ۴۰ درصد تمامی مراقبت‌های پزشکی ارائه شده را دربرمی‌گیرد. درحالی‌که در بخش‌هایی از افریقا به اندازه‌ی ۸۰ درصد جمعیت، داروهای سنتی را برای مراقبت‌های اولیه ی پزشکی مورد استفاده قرار می‌دهند.

در بیشتر کشورها، یک بازار بی‌سامان پزشکی به صحنه آمده است که در آن طیف وسیعی از مؤسسات بخش عمومی، بازیگران بخش خصوصی، سازمان‌های غیردولتی (NGO) و شفادهندگان سنتی در حال انجام خدمات هستند. این سرویس‌دهندگان ممکن است دارای قابلیت یا مهارت باشند یا نباشند. در اصلاحات بخش بهداشت، این گونه‌گونی مورد بی‌توجهی قرار گرفته و تاثیر آن بر سلامت زنان در بخش‌های مختلف دنیا در نظر گرفته نشده است.

اصلاحات بخش بهداشت به سلامت زنان آسیب می‌رساند

برنامه ی توسعه ی سازمان ملل:

مزایای متصور برای خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی، توهمی بیش نیست. "اصلاحات" بخش بهداشت نه از جنبه ی اقتصادی و نه از نظر دستیابی به کیفیت بهتر مراقبت- آن‌چنان که رفرمیست‌ها مدعی هستند- به نتایج مثبتی منجر نشده‌اند. در عوض، این نظر را تحکیم می‌بخشند که نابرابری‌های ساختاری اجتماعی و اقتصادی و به کار بردن قوانین بازار، در جهت تقویت فقر و نابرابری عمل می‌کنند.

آسیب‌پذیرترین اقشار، زنان و گروه‌های به حاشیه رانده شده هستند.

پول کمتر، مراکز درمان کمتر

در نتیجه ی اصلاحات بخش بهداشت، بسیاری از مراکز درمانی و کلینیک‌ها یا بسته شده‌اند یا به دلیل قطع بودجه و در نتیجه فقدان کارکنان آموزش‌دیده، خدماتشان را محدود نموده‌اند. بیشتر کشورهای درحال توسعه به دلیل مهاجرت یا فرار مغزها با کمبود کارکنان پزشکی کارآمد روبه‌رو هستند.

در غنا بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۲ حدود ۱۲۳۶۵ متخصص مشاغل درمانی شامل ۱۱۱۲۵ پرستار، کشور را ترک کردند. در ویتنام طی دوره‌ای که حکومت یارانه می‌پرداخت بیش از ۹۳ درصد روستاها دارای درمانگاه و زایشگاه بودند. ولی هم‌اکنون این رقم به دلیل در دستور قرار گرفتن قطع بودجه به ۷۵ درصد سقوط کرده است. با بسته شدن بسیاری از درمانگاه‌ها و مراکز درمانی و دور از دسترس بودن مراکز باقی‌مانده، زنان به دلیل کار و مسئولیت‌های خانگی و دشواری دستیابی به وسایل نقلیه و عوامل اجتماعی و فرهنگی که از حرکت آنها ممانعت می‌نماید، آسیب‌پذیرترین اقشار می‌شوند.

خدمات محدود برای زنان

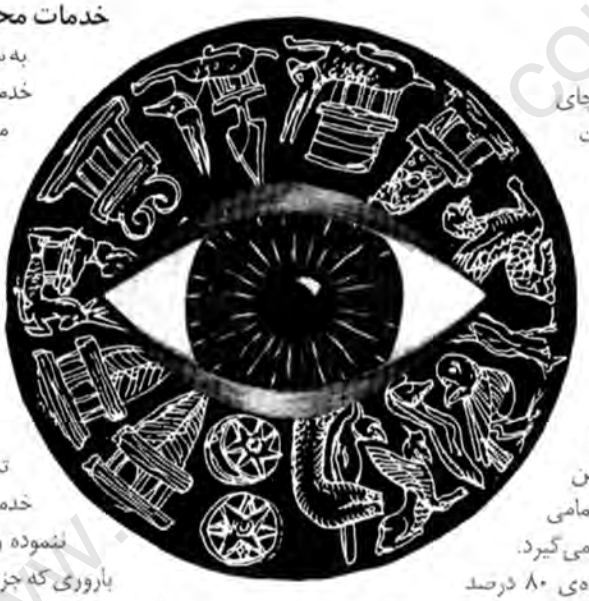

به سبب اصلاح در بخش بهداشت و محدود بودن خدمات برای زنان، فقدان خدمات پیشگیرانه را مشاهده می‌کنیم. چرا که هدف سودآوری به عدم تمایل به پیشگیری از عوامل بیماری‌زا منجر می‌شود. مثلاً در چین خصوصی کردن خدمات درمان طی دو دهه ی گذشته، فعالیت‌های برجسته‌ی آموزشی- درمانی را از میان برده است. خدمات درمانی جنسی و باروری (سقط جنین)، برنامه‌های پیشگیری از خشونت و خدمات درمانی جنسی برای نوجوانان، در نتیجه‌ی تمرکززدایی آسیب می‌بینند، چرا که بنگاه‌های خدماتی منطقه‌ای ممکن است که سیاستی را تأیید ننموده و بنابراین آن را اجرا نکنند. خدمات درمانی باروری که جزو لاینفک درمان هستند، دوباره به برنامه‌ریزی بر پایه ی خانواده و کنترل جمعیت تقلیل می‌یابند که سبب محدودیت شدید دستیابی زنان به حقوق جنسی و باروری می‌گردند.

سقط جنین‌های ناایمن، مخاطرات چشمگیری در پی دارد که سالانه بیش از هشتاد هزار زن را به کشتن می‌دهد. صدها هزار زن به دلیل پیچیدگی‌های پس از یک سقط جنین نامطمئن، به معالجه در مراکز درمانی نیاز پیدا می‌کنند. وقتی درمانگاه‌هایی که خدمات درمانی باروری و جنسی ارائه می‌دهند، بسته می‌شوند، احتمالاً انتخاب دیگری برای زنان باقی نمی‌ماند. بنابراین هزینه کردن برای ارائه ی خدمات سقط جنین امن و قابل دسترس، اجتناب‌ناپذیر است.

سرمایه‌گذاری برای خدمات سقط جنین می‌تواند حتی هزینه‌های پزشکی کمتری را برای حکومت‌ها به بار آورد. چرا که از مخاطرات سقط جنین ناامن که به درمان بیمارستانی نیاز دارد پیشگیری خواهد کرد.

هزینه‌های درمانی

در واقع، دریافت هزینه از درمان‌شوندگان، موجب کاهش دستیابی زنان جهان به خدمات درمانی شده است. در اوایل سال های دهه ی ۱۹۹۰ در زیمبابوه- یکی از نخستین کشورهای افریقایی که این گونه اصلاحات را تجربه

کرد- وابستگی روشنی میان دریافت هزینه از مراجعان و کاهش آشکار مراجعه‌ی زنان به کلینیک‌های مراقبت دوران بارداری به وجود آمد. در بیمارستان عمومی همواره نرخ مرگ‌ومیر کودکانی که مادرانشان به کلینیک‌های پیشگیری مراجعه نکرده بودند تقریباً پنج برابر شرکت‌کنندگان در این کلینیک‌ها بود. همچنین در کشورهای افریقایی دیگر (نیجریه، تانزانیا) و کشورهای امریکای لاتین (آرژانتین، گواتمالا) زنان باردار توان دستیابی به مراقبت‌های پیش از زایمان اضطراری را ندارند، چرا که آنها قادر به تحمل هزینه نیستند.

در چنین کشورهایی این هزینه‌ها منجر به افزایش میزان مرگ زائو شده‌اند. در طی سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۸ وقتی که در نیجریه برای اکثر خدمات درمانی دریافت هزینه مقرر شد، مرگ زائوها در منطقه ی زیره، ۵۶ درصد افزایش یافت و دشواری‌های زایمان سه برابر گردید. عدم مراجعه ی افراد به سبب دریافت هزینه از آنان، خطر بیماری‌های واگیر جنسی را افزایش می‌دهد. درحالی‌که همزمان امکان دستیابی زنان به درمان را دشوارتر می‌سازد. کاهش در استفاده از خدمات مربوط به بیماری‌های واگیر جنسی در کنیا و زامبیا به دلیل روند دریافت هزینه از استفاده‌کنندگان، مورد توجه قرار گرفته است.

۶۰ درصد مبتلایان جدید ایدز (HIV) در صحرای افریقا زنان هستند. در افریقای جنوبی زنان سه برابر مردان مبتلا می‌شوند. در برخی از کشورها مانند تانزانیا، زامبیا و غنا مقررات جداگانه‌ای برای خدمات معینی از قبیل زایمان و سلامت کودک و برنامه‌ریزی خانواده و برای بیماران صعب‌العلاج ساماندهی شده است. اما بیشتر اوقات زنان از این مقررات آگاه نمی‌شوند.

در حقیقت سیستمی برای اطلاع‌رسانی به زنان درباره‌ی این گزینه‌ها وجود ندارد و اغلب درگیر محدودیت‌های دیوان‌سالارانه‌ی پیچیده‌ای می‌شوند. از طرفی این خدمات استثنایی معمولاً شامل درمان نازایی و سقط جنین نمی‌گردد. و از دیگر سو بی‌اطلاعی زنان از چنین امکانی، آنان را از حقشان برای دستیابی به مراقبت رایگان محروم می‌سازد.

محدودیت‌های بیمه‌های درمانی

برنامه‌های بیمه ی درمانی ملی اغلب فقط کسانی را پوشش می‌دهد که در بخش رسمی کار می‌کنند و حتی در چنین مواردی هم شامل تمام بخش‌ها و مناطق کشور نمی‌شود.

زنان بیشتر احتمال کار کردن در بخش غیررسمی را دارند، بخشی که اغلب نسبت به مشاغل رسمی، خطرات بیشتری دارد و بنابراین غالباً با برنامه‌های بیمه‌ی درمان ملی تحت پوشش قرار نمی‌گیرد. در هندوستان بخش غیررسمی ۹۶ درصد تمام زنانی را که کار می‌کنند، تحت پوشش قرار می‌دهد. در افریقا کمتر از ۱۰ درصد نیروی کار در بخش رسمی شاغل هستند. در کامرون بودجه ی مالی بیمه ی اجتماعی ملی فقط قسمت کوچکی از جمعیت بخش رسمی را در برمی‌گیرد. به علاوه، بیشتر برنامه‌های بیمه ی درمانی شامل خدمات مهمی از قبیل زایمان‌ها یا سقط جنین‌ها نمی‌شوند یا پرداخت هزینه‌های سنگین را از زنان درخواست می‌کنند که در نتیجه، بر درمان زنان اثر منفی دارد. در شیلی هزینه ی بیمه برای زنان در سنین باروری سه برابر بیش از مردان است.

امریکا بیش از هر کشوری در دنیا مراقبت‌های بهداشتی را به یک تجارت تبدیل نموده است. مراقبت‌های بهداشتی، بزرگ‌ترین بخش اقتصاد امریکاست که هر ساله بیش از ۲ تریلیون دلار امریکا برای آن هزینه پرداخت می‌شود. امریکا مقام اول دنیا را بابت سهم هزینه‌های درمانی از تولید ناخالص ملی داراست. اما بیش از ۴۴ میلیون امریکایی (یک تن از ۶ نفر) تحت بیمه ی مراقبت درمانی نیستند و میلیون‌ها نفر دیگر بیمه ی کافی ندارند. نسبت زنان در سنین باروری بدون هیچ گونه پوشش بیمه از ۱۷/۹۵ درصد در سال ۹۴ به ۱۹/۲ درصد در سال ۹۹ افزایش داشته است.

دستیابی کمتر، کیفیت پایین تر

"اصلاحات" در بخش درمان منجر به خدمات نابرابرتر و کیفیت نازل‌تر برای بیشتر زنان گردیده است.

در سراسر جهان حکومت‌ها برای اصلاح سیستم مراقبت درمان، از سوی وقف‌کنندگان بین‌المللی ۱۱ و نهادهای چندملیتی تحت فشار قرار گرفته‌اند، بدون اینکه قادر به ایجاد سازوکارهایی برای تضمین کیفیت و استانداردهای درمان باشند.

تدارک خدمات درمانی از قبیل تزریقات و سقط جنین، توسط اشخاص غیرمتخصص، گسترش وسیعی یافته است. همچنین در کشورهای صنعتی، کیفیت خدمات درمانی در سطح نامناسبی نگاه داشته شده است. در بیمارستان‌های انگلیس به دلیل قطع بودجه و استفاده از نیروهای خارج از کادر درمانی برای نظافت و خدمات و حذف مواد بهداشتی، رسیدگی و بهداشت به سطح غیرقابل قبولی نزول کرده است. ۱/۳ میلیارد نفر از مردم دنیا روزانه با کمتر از یک دلار امریکا زندگی می‌کنند و بیش از ۷۰ درصد این تعداد را زنان تشکیل می‌دهند. این زنان حتی پولی برای پرداخت هزینه‌های بیمه ندارند و به شرایط زندگی بهتر با آب پاکیزه و غذا و دستیابی به خدمات درمانی جامع و کیفی رایگان نیاز دارند. با "اصلاح" بخش درمان، زنان بیش از همه بازنده هستند. بخش خصوصی درمان بر بیماران سالم‌تر و ثروتمندتر متمرکز شده است. به‌طور عمده بخش خصوصی، درمان جمعیت‌های فقیرتر بیماران مزمن، معلولین، روستانشینان و دیگر گروه‌ها را نادیده می‌گیرد. همچنان که در سراسر دنیا می‌بینیم تأمین مراقبت خصوصی روشی مناسب برای ارتقای تندرستی زنان و سلامت همگانی نیست. بدون درمان عمومی مناسب هر فردی در خطر قرار می‌گیرد.

مزایای متصور برای خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی توهمی بیش نیست. اصلاحات بخش بهداشت نه از جنبه ی اقتصادی و نه از نظر دستیابی به کیفیت بهتر مراقبت- آن‌چنان‌که رفرمیست‌ها مدعی هستند- به نتایج مثبتی منجر نشده‌اند

ما خواستار آنیم که:

۱ -حکومت‌ها، مسئولیت بهداشت زنان را بر عهده بگیرند.

سلامتی حق بشر است و بایستی توسط دولت‌ها تضمین گردد. حقوق جنسی و باروری زنان باید در تمام سیاست‌های درمان درنظر گرفته شود و زنان امکان شرکت و همکاری در تمامی سطوح برنامه‌ریزی، اجرا و بررسی را داشته باشند.

۲- حکومت‌ها سیاست‌هایی را گسترش دهند که به مسأله ی جنسیت، حساس‌تر باشند و برای تأثیر سیاست‌های جدید، بایستی عناصر بررسی جنسیت را نسبت به حق سلامتی زنان هشیار نمایند. مسئولین حکومتی بایستی در مورد جنسیت و حساسیت جنسی آموزش ببینند.

۳- بودجه‌های درمانی با در نظر گرفتن سهم مشخص برای سلامت جنسی و باروری زنان افزایش یابد. برای توانمندسازی و حمایت از این افزایش، کشورهای وام‌دهنده، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم بایستی

بدهی‌های کشورهای در حال توسعه را حذف کنند و به جای سود، مردم را در اولویت قرار دهند.

۴- باید کیفیت نظام مراقبت درمانی و خدمات بهبود یابد و بر سایر اهداف تقدم داشته باشد. حکومت‌ها بایستی فرایندی را در نظر بگیرند که طی آن زنان در بررسی کیفیت خدمات درمانی و تطابق این خدمات با نیازهایشان نقش داشته باشند.

۵- درمان بایستی به مثابه پدیده‌ی همه‌جانبه و درهم تنیده‌ای شناخته شود که عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و سازه‌های مؤثر در سلامتی را توسط حکومت‌ها، نهادهای بین‌المللی، مراکز تأمین سلامت و مراقبت و دیگر نیازهای زنان را به طور جامع در نظر بگیرد و به خدمات زیست‌پزشکی، درمان و مراقبت محدود نباشد.

راهکارهای عملی

چه می‌توان کرد؟ شما چه می‌توانید بکنید؟

* برای پشتیبانی از جنبش با شبکه‌ی جهانی تلاش برای دستیابی زنان به حقوق باروری تماس بگیرید یا برای Wahc Wgnrr .nl کارت بفرستید.

* از سیاست‌های درمانی، بودجه‌ها و خدمات در کشورتان آگاه شوید.

* اطلاعات و موارد مطالعاتی در زمینه ی چگونگی اصلاحات بخش درمان و تأثیر خصوصی کردن درمان بر سلامت زنان را گرد آورید. گروه‌های متفاوت سنی، موقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی، قومیت، گرایش‌ها، معلولیت‌ها و ... را در نظر داشته باشید.

* حکومت‌ها و نهادهای پژوهشی را برای کسب اطلاعات درمانی که به جنسیت آسیب نمی‌زند، تشویق نمایید؛ یا خودتان گردآوری و نشر اطلاعات درمانی که جهت‌گیری جنسیتی بیشتری دارد را آغاز کنید.

سلامتی حق بشر است و بایستی توسط دولت‌ها تضمین گردد. حقوق جنسی و باروری زنان باید در تمام سیاست‌های درمان درنظر گرفته شود و زنان امکان شرکت و همکاری در تمامی سطوح برنامه‌ریزی، اجرا و بررسی را داشته باشند

* اطلاعات مربوط به دستیابی زنان به سلامت را در کشور خود و دیگر جوامع تهیه و آنها را توزیع کنید.

* اعتراضات یا تظاهراتی بر علیه "اصلاحات" بخش درمان که بهداشت و حقوق جنسی و باروری زنان را به مخاطره می‌اندازد، سازماندهی کنید.

* در کشورتان در زمینه ی بخش درمان و حق سلامت زنان، سمینار و بحث راه بیندازید.

* از این بیانیه و اعلامیه ی "مردم برای سلامت" که در سایت www.phmovement.org قابل دسترسی است، به عنوان ابزاری برای به جنبش درآوردن و آموزش حق سلامت زنان به افراد جامعه، مراکز تأمین سلامت، سیاست‌گذاران یا نمایندگان حکومت استفاده کنید.

* در سطوح ملی، محلی و یا بین‌المللی برای تحقق خواسته‌های این فراخوان عمل، تبلیغ کنید.

* تحقیق کنید و از خدمات سلامت همگانی که می‌تواند برای زنان موثرتر، دست‌یافتنی‌تر و با کیفیت‌تر باشد، نمونه‌هایی ارائه نمایید. مثلاً تحقیقات به وسیله‌ی (IPAS) در پرو نشان داده است که سازماندهی مجدد و آموزش دست‌اندرکاران مراقبت پس از سقط جنین، منجر به مراقبت با کیفیت بهتر و هزینه‌های کمتر، هم برای بیمارستان‌ها و هم برای خود زنان، گردیده است.

* نیرویتان را با سایر سازمان‌های مربوطه در کشورتان برای بهبود بهداشت زنان متحد سازید و نشستی برای ۲۸ ماه مه (۷ خرداد) سازمان دهید.

* با دیگر نهادهای جامعه ی مدنی در سطوح ملی و بین‌المللی مانند متخصصین درمان، گروه‌های فشار۱۲، جوانان، اعضای پارلمان، خبرنگاران و مراجع قدرت سنتی (ریش‌سفیدان) و ... [همکاری کرده و اتحادیه] به‌وجود آورید.

* از حکومت ها بخواهید تا به تعهداتی که در بیانیه ی آلماآتا (ICPD) و کنفرانس پکن، در ارتباط با سلامت زنان، پذیرفته، همچنین به اهداف "توسعه‌ی هزاره" جامه‌ی عمل بپوشانند.

* این فراخوان را در هر سطحی که می‌توانید تکثیر و توزیع نمایید و آن را ترجمه و تطابق آزاد کنید و در صورت امکان یک کپی به شبکه‌ی جهانی تلاش برای دستیابی زنان به حقوق باروری بفرستید.

* روز بین‌المللی فعالیت و "جنبش جهانی دستیابی زنان به سلامت" را در رسانه‌های گروهی (رادیو، تلویزیون، روزنامه، اینترنت) اعلام و ارتقا بخشید.

* از جنبش‌های مربوطه در سطوح ملی و بین‌المللی حمایت نمایید. از جمله "جنبش یک میلیون امضای خواستار سلامت برای همه" www.Themillionsignaturecampaign.org و "جنبش جهانی دستیابی زنان به سلامت" که بانک جهانی را هدف گرفته است. www.agirici.org و جنبش "هم اینک سلامت!" ■

www.healthnow.org

پی‌نوشت ها:

1- Womens Global network for reproductive Rights

۲- جهت دریافت اطلاعات بیشتر با فرستادن پیام به Wahc@wgnrr.nl یا به وب‌سایت www.wgnrr.org نگاه کنید.

3 - Primary Health Care

4 - International Conference on Population and Development

5 - International Monetary Fund

۶ - کشورهایی که مراحل اولیه را گذرانده و از کشورهای درحال توسعه فراترند.

۷ - منبع شماره ۴

۸- منبع شماره ۵

9- Structural Adjustment Programs

10 - Poverty Reduction Strategy Papers (PRSP)

11- International donors

۱۲- در کشورهای پیشرفته، گروه‌هایی به وجود می‌آیند که دولت‌ها را برای انجام اقدامات مثبت در جامعه تحت فشار قرار می‌دهند.

پرسش تاریخی ما
جز نان پاره‌ای-
سرپناهی-
لبخندی-
و آرامشی به خیال،
از بودن کار
چه مگر خواسته‌ایم؟
زین سفره
که به جای بوسه
کمر به قطع دست‌هامان-
بسته‌اند.
چه مگر دیده‌اند-
از دست‌ها.
ز شما چند به کار
چند خسته
چند کس می‌داند
پاسخ را؟
چند نفر می‌آیید
تا دهان بگشاییم
دیگران هم-
گوییم.

« فلزیان » مرداد ۸۳

سازمان تأمین اجتماعی:
بخشش به کارفرمایان، خروار خروار
حساب کشی از کارگران، دینار دینار

کاظم فرج الهی

در ماهی که گذشت جامعه کارگری ایران شاهد دو رخداد بسیار مهم بود: یک، شروع حرکت جهت تغییر فصل ششم قانون کار. این فصل که به روابط بین کارگر و کارفرما و تشکل های کارگری می پردازد. به دلیل تضییع حقوق کارگران در راستای ایجاد تشکل های مستقل کارگری (بدون دخالت کارفرما و دولت)، سال های متمادی و به اشکال گوناگون مورد اعتراض کارگران بوده است. اخیراً، پس از رفت وآمد و گفتگوهای متعدد بین مسئولین وزارت کار جمهوری اسلامی ایران و نمایندگان سازمان بین‌المللی کار (ILO)، مقرر شد با رعایت اصل سه جانبه گرایی این بخش مورد بازبینی و تغییر قرار گیرد. براساس گزارش مورخ ۸۳/۷/۱۴ خبرگزاری جمهوری اسلامی، جلسه‌ای با حضور نمایندگان سه بخش (دولتی- کارفرمایی و کارگری) و نظارت نمایندگان ILO برگزار شد. متأسفانه گروه کارگری حاضر شده در این اجلاس نماینده ی تمام بخش های جامعه کارگری ایران نبود و این خود ایرادی اساسی بر این اجلاس و انتقادی بر نظارت ILO است. رویداد دوم تصویب یک فوریت طرحی در مجلس بود که بر اساس آن کارگرانی که در چارچوب قراردادهای موقت به کار گمارده می شوند از شمول قانون کار خارج خواهند شد. براساس این طرح که ظاهراً با هدف اشتغال زایی(!) ارایه شده کلیه‌ی مسایل و مشکلات کاری بین کارگر و کارفرما براساس تراضی و توافق طرفین تنظیم خواهد شد. اشکال اساسی این است که در شرایط فعلی حاکم بر جامعه، وضعیت وحشتناک اشتغال و بیکاری و فقدان تشکل‌های مستقل و مقتدر کارگری که بتوانند به خوبی از منافع کارگران دفاع کنند، اصل تراضی و توافق طرفین تا چه حد می تواند منافع کارگران را حفظ کند. به همین اندازه مهم در عصری که همه چیز به طرف قانونمند شدن و نظم هرچه بیشتر پیش می رود و درحالی که با همین قانون دست و پا شکسته ی موجود این همه ظلم و بی عدالتی به کارگران روا می شود، خارج کردن کارگران با قراردادهای موقت از شمول قانون چه معنایی می‌تواند داشته باشد. نقدنو در شماره های آینده این دو مورد مهم را مورد بررسی قرار خواهد داد. از دوستان صاحب نظر نیز انتظار دارد نقطه نظرات تحلیلی خود را برای چاپ به «نقدنو» ارسال دارند.

سازمان تأمین اجتماعی، سازمانی است که در اساس با سرمایه ی کارگران بیمه شده* و با هدف اولیه ی دادن خدمات به بیمه شدگان تأسیس شد ولی کارکرد آن عملاً به گونه ای شده است که ارایه ی خدمات به بیمه شدگان هرچه کمتر و میزان بهره مندی کارفرمایان از این صندوق هرچه بیشتر می گردد. بازنشستگی پیش از موعد در کارهای سخت و زیان آور و تعطیلی، تعدیل نیرو، تغییر کاربری (!) کارخانه ها و به طور کلی بیمه ی بیکاری از مصادیقی است که سازمان تأمین اجتماعی در برخورد با این دو پدیده بیشترین سخت گیری را نسبت به کارگران و بهترین سرویس و بیشترین بخشش ها را به کارفرمایان مبذول می دارد لازم است قبل از پرداختن به این دو مورد، یک پرسش کلی مطرح شود.

سهم بیمه ای که کارگران باید به تأمین اجتماعی بپردازند، ۷ درصد مجموع حقوق و مزایای دریافتی شان است و این مبلغ قبل از اینکه حقوق کارگر به دست او برسد، از حسابش برداشته می شود. قاعدتاً باید این مبلغ به اضافه ی ۲۳ درصد سهم کارفرما، به حساب سازمان تأمین اجتماعی واریز گردد. سؤال این است که سازمان تأمین اجتماعی از این بابت چه مبلغی از کارفرمایان طلبکار است. فقط بدهی دولت به سازمان تأمین اجتماعی، معادل چهارصد میلیارد تومان است درحالی که برعکس، دولت ها (خصوصاً در مواقع بحرانی) باید از صندوق های تأمین اجتماعی و بازنشستگی حمایت کنند. بسیارند کارفرمایان واحدهای صنعتی و تولیدی و خدماتی که متعلق به دولت، ارگان های مختلف یا بخش خصوصی هستند و چند سال است علی رغم کسر سهم بیمه از حقوق کارگران، هیچ پولی

www.iran-archive.com

به حساب تأمین اجتماعی واریز نکرده اند. این سازمان تاکنون جهت استیفای این طلب خود از کارفرمایان بخش خصوصی، دولتی و ارگان ها چه اقدامی انجام داده، آیا ابزار قانونی برای وصول این بدهکاری ها وجود ندارد و چرا درحالی که این طلب خود را وصول نمی‌کند و یا نمی تواند بکند، هراز گاهی جهت گروگان کشی از تمدید اعتبار دفترچه های بیمه ی بیمه شدگان خودداری می کند و هر روز از میزان ارایه ی خدمات و سرویس به بیمه شدگان کاسته می شود. تفاوت لیست داروهای مشمول بیمه در زمان حال با پایان سال ۱۳۷۶ خیلی معنادار است. همین طور مقدار داروهایی که درمانگاه های تأمین اجتماعی به بیماران مراجعه کننده می دهند و مقایسه ی آن با چند سال قبل!

اکنون به موضوع مورد بحث بازمی گردیم:

الف) ماده ی ۱ آیین نامه ی قانونی بازنشستگی پیش از موعد ناشی از کارهای سخت و زیان آور، کارهای سخت و زیان آور را این گونه تعریف می کند: "کارهایی که در آنها عوامل فیزیکی، شیمیایی، مکانیکی و بیولوژیکی محیط کار غیراستاندارد بوده و در اثر اشتغال، تنشی به مراتب بالاتر از ظرفیت های طبیعی (جسمی و روانی) در کارگر شاغل در این کارها ایجاد می کند که نتیجه ی آن بروز بیماری های شغلی و عوارض ناشی از آن می باشد." یعنی کار کردن در این مشاغل، موجب فرسایشی در روح و جسم کارگر می‌شود که به مراتب از کارهای معمولی بیشتر است. براساس همین آیین نامه، یک کمیته ی استانی مرکب از ۸ نفر (مدیرکل کار و امور اجتماعی، مدیرکل سازمان تأمین اجتماعی و شش نفر از متخصصین و کارشناسان مورد تأیید این دو ارگان در زمینه ی بهداشت کار و حرفه ای و...) امر تشخیص و تطبیق مشاغل سخت و زیان آور را به عهده دارند. براساس نظر این کمیته ها در شرایط کنونی حاکم بر کارخانه ها و محیط های صنعتی ایران، کار در نیروگاه های مولد برق و انرژی، سالن های تولید هوای فشرده و دیگ های بخار، معادن، ریخته گری ها، بخش‌های زیادی از کارخانه های نساجی، محیط هایی که در معرض پرتوافکنی هستند، مکان هایی که گرد و غبار و سروصدای زیاد وجود دارد و همینطور کار مستمر با مواد شیمیایی، از مصادیق کارهای سخت و زیان آور محسوب می شوند. مفهوم سخت و زیان آور بودن یک شغل براساس نظر کارشناسان و متخصصین طب کار و بهداشت صنعتی، پزشکان و روانپزشکان این است که یک سال کار در این گونه مشاغل معادل ۱/۵ سال کار در مشاغل عادی، فرسودگی جسمی و روحی ایجاد می کند. به همین دلیل مقرر شده شاغلین کارهای سخت و زیان آور بعد از بیست سال کار بازنشسته شوند.

هرقدر سازمان تامین اجتماعی در مورد بخشودگی و تقسیط بدهی کارفرمایان گشاده دستی می کند به همان میزان در مورد شرایط احراز بازنشستگی یا بیکار شدن غیرارادی و استمرار مقرری بیمه‌ی بیکاری کارگران سخت گیری می‌کند

با توجه به اینکه بیشترین بهره ی ناشی از کار در محیط‌های سخت و زیان آور نصیب کارفرمایان می شود، واضح است کارفرما در این گونه موارد باید سهم بیمه ی بیشتری بپردازد، به نحوی که کمبود سالیان اشتغال و پرداخت سهم بیمه نسبت به مشاغل عادی جبران شود. این تفاوت و افزونی سهم بیمه ی کارفرما به طور عمده تاکنون محاسبه و پرداخت نشده و مورد چشم پوشی قرار گرفته است. ظاهراً این تصمیم برای رفاه حال کارگران مشمول این قانون اتخاذ شده و استدلال می شود عدم پرداخت سهم بیمه ی کارفرما نباید موجب توقف پرونده ی بیمه شده و مانع بازنشسته شدن کارگر شود. ولی در واقع بیشتر، منافع کارفرمایان تأمین شده، زیرا تعهد و بدهی کارفرما بخشیده شده یا به تعویق افتاده است (تا چه زمانی؟) و نکته ی مهم این است که این بدهی به سود چه کسی، توسط چه کسی و به زیان چه کسی بخشیده می‌شود. نتیجه ی عدم پرداخت سهم بیمه به صندوق سازمان تأمین اجتماعی (عدم پرداخت به موقع و یا عدم پرداخت و بخشش به طور کلی) پایین آمدن سطح و میزان سرویس دهی سازمان تأمین اجتماعی به کارگران است. هرگز در این بذل و بخشش نظر کارگران که صاحبان اصلی این صندوق هستند پرسیده نمی شود و این درحالی است که در نتیجه‌ی این نوع بازنشستگی، کارفرمایان، کارگران فرسوده و خسته ی خود را با پرداخت کمترین هزینه و حق سنوات در واقع از سرخود باز کرده و کارگران جوان و باانرژی را با حقوق و مزایایی بسیار کمتر جایگزین می کنند. سخت گیری بیش از حد سازمان تأمین اجتماعی بر کارگران و پایمال شدن حقوق کارگران در روند بازنشستگی بعداً توضیح داده خواهد شد.

ب) تعدیل نیرو و تغییرات ساختاری در کارخانه ها، ورشکستگی و انحلال واحدهای تولیدی و صنعتی و به طور کلی اخراج های دسته جمعی از دیگر مواردی است که سازمان تأمین اجتماعی در جریان آنها در واقع به کمک کارفرمایان می شتابد.

واژه و پدیده ی تعدیل نیرو و ایجاد تغییرات ساختاری در کارخانه ها و واحدهای صنعتی ایران، حدود ده سال است که رایج شده و بر سر زبان ها افتاده است. آنچه طبیعی و درست می نماید، این است که در پرتو مدیریت صحیح و آینده نگر، بازسازی و نوسازی، تعویض ماشین آلات، تغییرات در واحدهای صنعتی و تولیدی و حتی گاه تغییرات ساختاری امری تدریجی و همیشه در دستور روز است. همگام با پیشرفت صنعت و تکنولوژی، خطوط تولید و ماشین آلات بازسازی و نوسازی می شوند، تکنولوژی جدید و مدرن جایگزین روش های کهنه و از کار افتاده می گردد و کمتر پیش می آید برای ایجاد تغییرات و نوسازی یک باره و دفعتاً، کل یا بخش بزرگی از کارخانه ای تعطیل شود و یا لازم شود تعداد زیادی از پرسنل به عنوان مازاد بر نیاز اخراج شوند (تعدیل نیرو). درصورتی که در ده سال گذشته اگر به روزنامه ها و اخبار یا دفاتر اداره های کار مراجعه کنیم می بینیم کمتر هفته ها و ماه هایی است که در آن خبر

www.iran-archive.com

و مشکلات مربوط به اخراج های دسته جمعی، تعدیل نیرو و تغییرات ساختاری کارخانه ای منعکس نشده باشد. مدیریت ناکارآمد، باز شدن درهای بازار مصرف ایران به روی اجناس و کالاهای خارجی و واردات بی رویه ی قانونی و غیرقانونی در سال های آغازین دهه ی هفتاد از جمله عوامل ایجادکننده ی این وضعیت بود. ره آورد این روش ها، بیکارسازی انبوه بود. در برخی از کارخانه ها، تحت عنوان تغییرات ساختاری، بازسازی و نوسازی صنایع، تمام یا اکثر کارگران اخراج شدند، درحالی که اغلب نه نوسازی و بازسازی ای مطرح بود و نه تغییرات ساختاری در کار. و مسئولین نیز با مصلحت گرایی و برای کنترل بحران های کارگری پیش آمده به سازمان تأمین اجتماعی تکلیف کردند که کارگران واحدهای بحران زده را تحت عناوین یاد شده، زیر پوشش بیمه ی بیکاری قرار دهد. به جای اینکه مسئولان واقعی وضعیت پیش آمده، یعنی کارفرماهایی که سالیان دراز از این بنگاه ها بهره برده بودند، مجبور به جبران خسارت از طریق نوسازی واقعی، راه اندازی خطوط تولید و به کار گماردن کارگران شوند، سازمان تأمین اجتماعی مجبور شد به هزینه ی کارگران، بخش کوچکی از خسارت وارده به کارگران را جبران نماید.

اما روی دیگر سکه. سخت گیری بر کارگران

هرقدر سازمان تأمین اجتماعی در مورد بخشودگی و تقسیط بدهی کارفرمایان گشاده دستی و آسان گیری می کند، به همان میزان و شاید به مراتب بیشتر در مورد شرایط احراز بازنشستگی یا بیکار شدن غیرارادی و استمرار مقرری بیمه ی بیکاری کارگران سخت گیری می کند.

در مراجعات جهت حضور و غیاب برخوردها با کارگر بیکار شده اغلب تحقیرکننده و توهین آمیز است. به گونه ای رفتار می شود که گویی پول مفت و مجانی به او می دهند و او مفت خور است

پ) براساس قانون و آیین نامه ی مربوطه، یک کارگر در صورتی مشمول قانون بازنشستگی پیش از موعد در مشاغل سخت و زیان آور می شود که اولاً کارگاه محل کار وی و شغل این کارگر توسط کمیته ی تخصصی مربوطه، سخت و زیان آور شناخته شود و ثانیاً بیست سال متوالی در این کارگاه یا کارگاه های دیگری که همگی حائز این شرایط بوده اند، به کار اشتغال داشته و سهم بیمه ی وی پرداخت شده باشد. بخش اعظم مشکلات کارگر و ظلمی که به او می شود در همین قسمت دوم نهفته است: براساس همین قانون، کارگر متقاضی نباید در طول بیست سال کارش، بیشتر از ۲۰۰ روز (۱۰ روز در هر یک سال) غیبت یا مرخصی بدون حقوق داشته باشد. که البته باید این ۲۰۰ روز را نیز در پایان دوران خدمت جبران نماید. یعنی دقیقاً ۷۳۰۰ روز سابقه ی پرداخت سهم بیمه داشته باشد. اگر تعداد ایام غیبت یا مرخصی به ۲۰۱ روز برسد، دیگر سابقه ی کار کارگر مذکور در کارهای سخت و...، متوالی نبوده و متناوب شناخته می شود و در این صورت ایام کار لازم برای بازنشسته شدن در کارهای سخت و زیان آور به ۹۱۲۵ روز یعنی ۲۵ سال خواهد رسید. برای سخت گیری بیشتر، در این قانون ذکر شده کارگر متقاضی در طول ۲۰ سال کار فقط ۵ مرتبه یا ۵ سال حق دارد بیش از ۱۰ روز (و البته هر مرتبه هم حداکثر ۳۵ روز) غیبت داشته یا از مرخصی بدون حقوق استفاده کرده باشد. مثلاً اگر یک کارگر در طول ۲۰ سال کار سخت و... فقط ۶ بار و هربار مجموعاً ۱۱ روز در طول یک سال به هر دلیل غیبت یا مرخصی بدون حقوق (که برای وی سهم بیمه پرداخت نشده) داشته باشد سابقه‌ی کار وی متناوب محسوب شده و باید با ۲۵ سال کار بازنشسته شود. و یا اگر کارگری طی بیست سال خدمت فقط یک بار و به هر دلیل مثلاً مشکل خانوادگی یا حادثه ی رانندگی که موجب بازداشت بیش از ۳۵ روز باشد، ۳۶ روز غیبت یا مرخصی بدون حقوق داشته باشد (و مسئولین کارخانه یا تأمین اجتماعی نخواهند یا نتوانند اسناد مربوط به این ۳۶ روز را برایش "کاری" بکنند!)؛ فقط همین ۳۶ روز موجب نقض توالی و متناوب شدن سوابق بیمه ای این کارگر می‌شود و باید ۲۵ سال کار سخت و... انجام بدهد تا بازنشسته شود. کسانی که یا محیط های اداری، با مقررات سفت و سخت و یا محیط های کارگری و نظم و مقررات آن آشنایی داشته باشند، به خوبی می دانند که احراز این شرایط چقدر مشکل است. به خصوص باید توجه داشت که در محیط های کارگری و صنعتی بسیار پیش می آید که نظم ویژه ی محیط، مشکلات کارگاه و سخت گیری بیش از حد کارفرما باعث می گردد کارگر مجبور به استفاده ی یک یا چند روز مرخصی بدون حقوق شود و اگر جمع تعداد این روزها دریک سال از ۱۰ روز تجاوز کند مسئله ساز خواهد شد.

مورد دیگر اشکال و تضییع حقوق کارگران این است که برای حائز شدن شرایط بازنشستگی، سوابق کار عادی و کار سخت و زیان آور با هم جمع نمی‌شوند. همانطور که در بالا توضیح داده شد کارگر باید ۲۰ یا ۲۵ سال تمام در کارهای سخت و... سابقه داشته باشد تا بتواند بازنشسته شود. بسیارند کارگرانی که مثلاً ۱۰ سال در شغل عادی و ۱۵ سال در کارهایی که سخت و زیان آور شناخته شده اند سابقه ی پرداخت سهم بیمه دارند. اگر منظور از سخت و زیان آور شناخته شدن شغلی میزان تنش وارده و فرسایش جسم و روح کارگر باشد، به هرحال کارگر مورد مثال ۱۵ سال در معرض این فشار و فرسایش بوده که می‌توان معادل ۲۲/۵ سال کار معمولی برایش سابقه کار و پرداخت سهم بیمه در نظر گرفت که اگر با ۱۰ سال سابقه کار عادی وی جمع شود، (۳۲/۵ سال) قاعدتاً باید بازنشسته محسوب شود درحالی که این گونه محاسبه نمی شود. و این کارگر باید اضافه بر ۲۰ سال کار عادی در مرحله ی اول، ۲۰سال تمام دیگر کار کند تا حائز شرایط شود و این ظلمی بزرگ است. البته این سوابق در تعیین میزان حقوق بازنشستگی وی محاسبه می گردد، اما تأثیری در زمان بازنشستگی ندارد. تعداد کارگرانی که به علت فرسودگی زیاد در

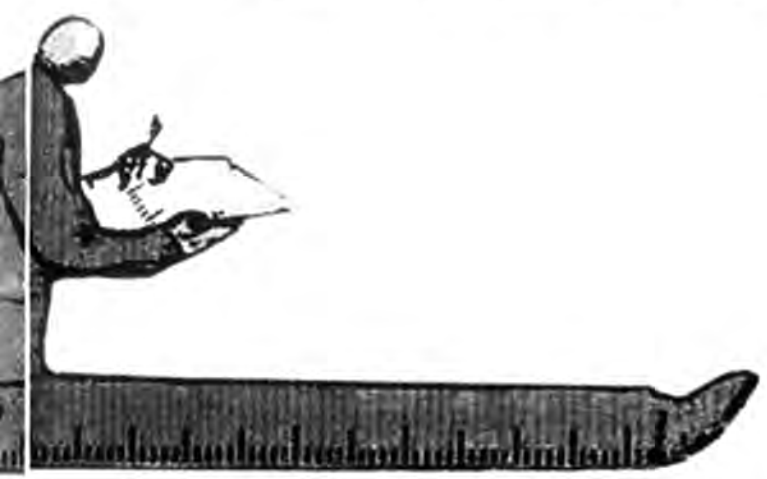

www.iran-archive.com

این کارها هرگز بازنشسته نشده و قبل از آن فوت می کنند بسیار زیاد است. تعداد کارگرانی که در دو سال گذشته در آستانه ی بازنشستگی کارهای سخت و... بوده و به دلیل فشار عصبی وارد به آنها در اثر سخت گیری های بیش از حد سازمان تامین اجتماعی سکته کرده و از دنیا رفته اند نیز کم نیست و نگارنده خود اسامی و محل کار تعداد زیادی را در خاطر دارد.

اشکال بسیار مهم دیگر، تعطیلی و انحلال کارخانه ها و واحدهایی است که سخت و زیان آور شناخته می شوند. سرنوشت کارگران شاغلی که در این گونه واحدها تا رسیدن به مرحله ی بازنشستگی یک یا دوسال و حتی بعضاً چند ماه فاصله داشته اند، مشخص نیست. کارگری که مثلا ۱۸ سال در کنار یک دیگ بخار، نیروگاه مولد برق یا ریخته گری و... کار کرده و به شدت خسته و فرسوده (جسمی و روحی) شده، طبعاً انتظار دارد ۲ سال دیگر بازنشسته شود. با تعطیلی کارخانه و محل کارش و با توجه به وضع کنونی و وخیم بازار کار چقدر شانس یافتن مجدد کار، آن هم کاری که سخت و زیان آور باشد، دارد که بتواند از مزایای بازنشستگی بهره مند شود. این کارگر در تعطیلی کارخانه اش چقدر مؤثر یا مقصر بوده که اکنون باید تاوان آن را در آستانه ی بازنشستگی این گونه بپردازد؟

ت) آخرین موردی که به آن پرداخته می شود برقراری و استمرار مقرری بیمه ی بیکاری است.

پس از اخراج کارگر از محیط کار و روشن شدن عدم اختیار کارگر در بیکار شدنش توسط هیئت های تشخیص و حل اختلاف- که حکم آنها جنبه ی قضایی دارد- در صورت کافی بودن سابقه ی پرداخت سهم بیمه، کارگر اخراجی حائز شرایط دریافت مقرری بیمه ی بیکاری شناخته می شود. این دوره از ۲ الی ۴ ماه طول می کشد و از این پس تا پایان دوره ی دریافت مقرری، کارگر بیکار باید در زمان های تعیین شده برای حضور و غیاب و صدور مجوز پرداخت مقرری در اداره ی کار و تامین اجتماعی تعیین شده حضور یابد. اولاً در این دوره و همچنین در مراجعات بعدی جهت حضور و غیاب، برخوردها با کارگر بیکار شده اغلب تحقیرکننده و توهین آمیز است. به گونه ای رفتار می شود که گویی پول مفت و مجانی به او می دهند و او مفت خور است. ثانیاً و به همین اندازه مهم، مبلغ مقرری تعیین شده است که فقط برای تامین کسر کوچکی از حداقل هزینه های زندگی کافی است. یعنی کارگر و خانواده‌اش فقط از گرسنگی نمی‌میرند. مشکلات بسیاری از اینجا شروع می شوند و سازمان تامین اجتماعی نیز این را می داند و به خوبی از آن استفاده می کند. کارگر متاهل و دارای فرزندی که این مقرری را دریافت می کند، مجبور است برای تأمین بقیه ی هزینه ی زندگی اش به هر جا سر بزند و به هر کاری تن بدهد. تناقض و ستم زندگی او اینجاست. بر بستر وضع موجود و بیکاری وحشتناکی که بر جامعه حاکم است، اگر بخواهد فقط با مقرری دریافتی اش زندگی کند که باید منتظر مرگ باشد، پس راه می افتد و دنبال کار می گردد و هر کاری با هر دستمزدی- کاچی بهتر از هیچی- که به او پیشنهاد شود انجام می دهد و این خود وضع بازار کار و بیکاری را خراب تر می کند. همیشه ارتش بیکاران، ارزش و قیمت کار کارگران را پایین آورده است و بدتر از همه اینکه بازرسان اداره ی کار و تأمین اجتماعی خصوصاً در محیط‌های کوچک مترصد فرصت اند تا بهانه ای برای قطع مقرری بیابند. بهترین شاهد، واقعه ای است که یک ماه پیش در بعضی روستاهای شهرستان ورامین رخ داد. بازرسان به گونه ای که گویا برای دستگیری افراد جانی و خطرناک می روند، در یک روستا به منازل افرادی که مقرری بیکاری دریافت می کرده اند مراجعه نموده و کسانی را که برحسب اتفاق در آن روز منزل نبوده و مثلاً برای کمک به اقوام کشاورز خود و یا حتی برای انجام کار دستمزدی- مثلاً یک یا چند روزه- سر زمین‌های کشاورزی بوده اند از ادامه ی دریافت مقرری بیکاری محروم می‌کنند.

پرسیدنی است که در ایران کار کشاورزی حتی برای خود کشاورزان چقدر رونق دارد و سودآور است.

کار کارگران کشاورزی نیز اصولاً موقت و فصلی است و کارگران این بخش نیز حتی در فصل کار، بسیاری از روزها بیکارند و برای همه ی آنان کار نیست و با این اوصاف قطع مقرری بیمه ی بیکاری به این دلیل چقدر توجیه قانونی، منطقی و انسانی دارد؟

تا زمانی که کارگران فاقد تشکل قوی و مستقل، سندیکا و اتحادیه های کارگری سراسری ای باشند که بتوانند برتصمیم سازی، تصمیم گیری و عملکرد

اشکال بسیار مهم،تعطیلی و انحلال کارخانه ها و واحدهایی است که سخت و زیان آور شناخته می شوند سرنوشت کارگران شاغل در این واحدها که تا رسیدن به مرحله‌ی بازنشستگی یک یا دو سال و حتی بعضاً چند ماه فاصله دارند، مشخص نیست

سازمان تامین اجتماعی- که سرمایه بین تسلی کارگران است- مشارکت نمایند، وضع چندان بهتر از این نخواهد بود. ■

پی‌نوشت:

* ممکن است گفته شود سهم بیمه ای که کارگر به سازمان تامین اجتماعی پرداخت می کند، ۷درصد حقوقش است درحالی که کارفرما ۲۳درصد می پردازد. این ظاهر قضیه است. در واقع ۲۳ درصد سهم کارفرما هم بخشی از درآمد و ارزش اضافه ای است که کارگر تولید می کند. اضافه براین، کارفرما مجموع این پرداخت ها (حقوق کارگر- سهم بیمه و...) را جزء هزینه های پرسنلی و نهایتاً هزینه تولید محسوب می کند و یا در نظر گرفتن مجموع این هزینه هاست که امر تولید کالا یا سازمان و ارائه دادن خدمات را به صرفه و سود دیده و اقدام به راه‌اندازی بنگاه و واحد تولیدی یا خدماتی می نماید.

سخنان آیدا گوارا[1]

برگردان: المیرا مرادی

برای بشریت بسیار خطرناک است که رئیس جمهور زورمدارترین قدرت روی زمین به مردم بگوید که از طرف خدا صحبت می کند و از طرف خدا عمل می‌نماید. این دروغها برای ما چه دربرخواهد داشت، جز آنچه که امروزه در افغانستان و عراق اتفاق افتاده است؟ آیا این است آینده ی کودکان ما؟ چیزی که بشر به آن احتیاج دارد، این است که برخود مسلط شده، تمامی نیرو و توان خود را به صحنه آورد تا از وقوع چنین آینده ای جلوگیری کند.

امروز حتی از دیروز هم حیاتی تر است که مردم بیش از پیش برای مقابله با این وضعیت اسفبار در سراسر جهان گرد هم آیند و در جستجوی راههایی برای دستیابی به دنیایی برابر باشند.

شرکت در "فروم اجتماعی اروپا" که این هفته در لندن تشکیل خواهد شد، برای من به عنوان نماینده ی مردم ام افتخار بزرگی است.

زمانی که می گویم "مردم من"، در واقع خود را متعلق به مردم قاره ام، به مردم ماندیگا، کنگو یا کارایب که خون همه ی آنها در رگهای من جاریست، می دانم.

من همچنین خود را به فرهنگ فرزانه و دانای آسیایی که قسمت و جزیی از فرهنگ ماست، منتسب می دانم. فکر می‌کنم که قادرم همه‌ی این وابستگی‌ها و نسبت ها را داشته باشم، زیرا در فضایی که رشد و آموزش پیدا کرده‌ام، این از آموخته های من بوده است که انسان های دیگر و فرهنگ هایشان را نه تنها قبول داشته باشم، بلکه به آنها احترام فراوان بگذارم، حتی اگر قادر نباشم کاملاً همه چیز را در مورد این فرهنگ ها درک کنم. یکی دیگر از آموخته‌های من در دوران جوانی که تأثیر بسزایی بر من داشته است، مربوط به "بنیتو خوارز" شخصیت ملی و برجسته ی مکزیکی است، که به درستی می گفت: "احترام به حقوق دیگران، راهی است که به صلح می انجامد."

مدتها پیش اولین سفرم به برزیل را انجام دادم. در آنجا احساس کردم که قلبم به شدت فشرده شده است، فشردگی به معنای واقعی کلمه، به طوری که احساس می کردم این درد نخواهد گذاشت به دیدارم ادامه دهم. دیدن بچه هایی که در فقیرترین و بدترین موقعیت ها زندگی می کردند، بچه هایی که به وسیله‌ی اشخاص بی وجدان برای خودفروشی و قاچاق مواد مخدر مورد سوءاستفاده قرار می گرفتند. اینها چیزهایی بودند که به شدت باعث خشم و اندوه من گشت، چرا که برزیل با داشتن منابع بیشمار طبیعی، آنقدر که کسی نمی تواند حتی تصور آن را بکند و با داشتن زمین های وسیع و پهناور و خاک بسیار حاصلخیز، یکی از ثروتمندترین کشورهای قاره ی ما می باشد.

چگونه ممکن است در سرزمینی چنین از نظر طبیعی ثروتمند، مردم و به خصوص بچه ها در چنین شرایطی زندگی کنند و جان سالم به در برند؟ چطور امکان دارد که چنین وضعیتی تحمل شود؟

در برزیل، من می اندیشیدم و می اندیشیدم. به این می اندیشیدم که ما انسانها می بایستی محدوده و مرزی هم برای صبر و تحمل خود قائل شویم و از این رو ما باید تصمیمی بگیریم. یا راه و چاره ی دیگری نیست، بنابراین از شدت گرسنگی به مرگ تسلیم شویم، یا اینکه راه تلاش و کوشش برای برهم زدن این نظم نابرابر و واقعیت های بی رحم آن وجود دارد و آن را دنبال کنیم و به راحتی از زندگی خود درگذریم.

دمی بعد به این اندیشیدم که ممکن است نتیجه ای که به آن رسیده ام ناشی از روش فکری من باشد که به دلیل رشد و شکل گیری و آموزش در یک جامعه‌ی سوسیالیستی با فرهنگی متفاوت، با ایدئولوژی متفاوت و حتی با تأثیری نسبی از حرفه و پیشه ام، توأم بوده است. اما باز اندیشیدم که هیچ کدام از این دلایل نمی توانند آن اندازه اهمیت داشته باشند، زمانی که شما می بینید کودکان در جلوی چشم شما می میرند و دستی نیست که برای کمک دراز شود، این مهم نیست که هستید، کجا رشد کرده اید، چه آموزشی دیده اید، به هرحال شما نمی توانید زندگی را تحت این شرایط ادامه دهید.

رزا، یک زن معمولی برزیلی این وضعیت را به من نشان داد. او نه تنها همه ی حرف‌هایی را که من زدم، به من گفت، بلکه این کلمات را از مرحله ی حرف به عمل درآورد: رزا برای حفظ قطعه زمین خود که با کار کردن بر آن، کودکانش را غذا می داد، کشته شد. برای مادرهایی مثل رزا است که من صدای خود را بلند می کنم، و برای رزا و بسیاری دیگر مثل رزا است که ما باید به جلو پیش رویم.

روش های نئولیبرالیستی، قاره ی ما را نابود کرده است. هم اکنون قاره ی ما واردکننده ی غلات است، این درحالی است که این قاره خود قبلاً یکی از تولیدکنندگان عمده ی غلات بوده است.

ما دیگر نمی توانیم به این شکل ادامه دهیم. بسیار مهم است که زنان و مردان صادق و درستکار در اروپای امروز به این واقعیت واقف باشند. برای همه‌ی آن غارت ها و چپاول هایی که از سرزمین های ما انجام گرفته، که دین و وام تاریخی به گردن مردم ما در این قاره دارند اینک امکان یک زندگی عالی در استانداردهای بالا برای شما تحقق پیدا کرده است.

چه زمانی این قضایا متوقف خواهد شد؟ جواب فوری لازم است. فرصت ها

به تندی از دست می رود. این امکان هست که زمانی که تازه ما درک کرده ایم همه چیز را از دست داده ایم، آن موقع حتی سرپناهی هم برای زندگی و زنده‌ماندن نداشته باشیم.

همه‌ی ما باید که در جهان بهتری زندگی کنیم. همبستگی و اتحاد ما در این مقطع حساس زمانی، بسیار ضروری و حیاتی است. اجازه دهید تمامی تلاش‌های خود را به کار بندیم. این احتمال وجود دارد که در میان موجودات زنده، انسان تنها موجودی باشد که داشتن رویا از خصوصیت های او باشد، من این را مطمئن نیستم و نمی دانم. اما تنها چیزی که می دانم این است که ما انسانها این ظرفیت و قابلیت را داریم که رویاهای خود را جامه ی حقیقت بپوشانیم، این تنها ما هستیم که قادریم رویاها را به واقعیت تبدیل نماییم.

دنیای بهتری امکان پذیر است. با اعتراض و مخالفت موجود باید که به عمل درآید. تنها صحبت کردن کافی نیست.

پی نوشت:

۱- Dr. Aleida Guevara، خانم دکتر آلیدا گوارا، متولد و بزرگ شده کوبا، پزشک متخصص اطفال و کوچک ترین فرزند "ارنستو چه گوارا" انقلابی بزرگ معاصر است. دکتر آلیدا در مرکز پزشکی کودکان ویلیام سولر در هاوانا مشغول است. او درعین حال درکشورهای آنگولا و اکوادور و نیکاراگوئه به عنوان پزشک انجام وظیفه کرده است. کتابی از او در دست انتشار است به نام : "چاوز، ونزوئلا و آمریکای لاتین جدید". دکتر آلیدا گاهی به عنوان سفیر دوستی کوبا به دعوت "انجمن دوستی کانادایی ها و کوبایی ها"، برای سخنرانی در زمینه های مختلف، سفرهایی را به کانادا انجام می دهد که در این سفرها همواره مورد استقبال بسیار گرم کانادایی ها قرار می گیرد. دکتر آلیدا گوارا از شخصیت بسیار جذاب، خونگرم و خودمانی برخوردار است و بالاتر از همه، آنچنان که از قلم ساده و روان او هم برمی آید، دارای احساسات بسیار قوی در مورد مسایل و رنج انسانهاست. ■

نامه ۳۲
مهر و آبان ۸۳ - قیمت ۷۰۰ تومان
فرخ تمیمی پرویز پیران
احمد شاملو فریبرز رییس‌دانا
سیدعلی صالحی پرویز ورجاوند
جمال میرصادقی ابراهیم یزدی
پرونده ویژه :
انرژی اتمی
بامطالبی:
پروین بختیارنژاد ،خالد توکلی ، سعید خراطها ، سعید درودی ، فرزانه روستایی ، احمد زیدآبادی
امیرحمزه زینالی ، عباس محمدی اصل ، حسین نوری‌نیا

در ماه گذشته نیز انبوهی از خبرها بر روی تلکس خبرگزاری ها و سایت های اینترنتی روان بود. نگاهی اولیه به این خبرها برای بسیاری جز سردرگمی حاصلی به بار نمی‌آورد. اما بررسی دقیق و دسته بندی و نشاندن درست آنها در کنار یکدیگر، نشانگر حرکت عظیم اما آرام جهان کهنسال ماست.

جهان در ماهی که گذشت

سیامک طاهری

آمریکا و عراق

تعداد کشته شدگان نیروهای آمریکایی در عراق بنا به اظهار خود آنان به مرز ۱۱۰۰ نفر نزدیک شد. این رقم هنوز با تعداد کشته شدگان نیروهای آمریکایی در جنگ ویتنام که بالغ بر ۵۸/۰۰۰ نفر بود قابل مقایسه نیست (۳ میلیون نفر ویتنامی نیز در آن جنگ کشته شدند) اما سه تفاوت اساسی را در این دو جنگ باید در نظر گرفت:

-۱ جنگ ویتنام چند سال به طول انجامید حال آنکه از آغاز جنگ عراق بیش از ۱/۵ سال نمی گذرد.

-۲ در جنگ ویتنام اکثریت سربازان آمریکایی شرکت کننده در جنگ، سربازان وظیفه بودند حال آنکه سربازان آمریکایی شرکت کننده در جنگ عراق سربازانی کاملاً حرفه ای هستند.

-۳ میزان تفرات ارتش آمریکا به علت حرفه ای شدن آن بسیار کمتر از ارتش این کشور در زمان جنگ با ویتنام است.

این تفاوت ها باعث می شود که از یکسو به علت تلفات کمتر، میزان گسترش مخالفت با جنگ در افکار عمومی تا این لحظه در مقایسه با روزهای پایانی جنگ ویتنام کمتر باشد و از طرف دیگر توانایی آمریکا برای حضور در همه ی مناطق جهان محدود شود.

هم اکنون آمریکا برای ادامه ی جنگ در عراق به شدت به نفرات جدید نیاز دارد به طوری که این کشور برای حفظ وضع موجود مجبور شده نیروهای خود را در کره ی جنوبی و اروپا کاهش دهد.

اما ۱۱۰۰ کشته بالاترین تلفات آمریکاییان بعد از جنگ ویتنام است.

باید توجه داشت که تعداد مجروحان و معلولان آمریکایی چندین برابر این رقم است. طبق مطالعات وزارت دفاع آمریکا که در بهار سال گذشته صورت گرفته و در روزنامه ی وال استریت ژورنال درج شده است بیش از نیمی از واحدهای ذخیره ی ارتش آمریکا اعلام کرده‌اند نیروهای آنها برای مأموریت جنگی آمادگی ندارند. بنابه نوشته‌ی این روزنامه فقط ۴۵ درصد از این نظامیان برای مأموریت های جنگی اعلام آمادگی کردند.

براساس بیانیه ای دیگر که ارتش آمریکا منتشر کرده است همه‌ی اعضای یک واحد احتیاطی ارتش آمریکا از دستورات ماقوق برای شرکت در یک عملیات خطرناک سوخت گیری، سرپیچی کردند. ارتش اعلام کرد به همه ی ۱۹ عضو واحد ۳۴۳ ارتش که ۹ ماه است در عراق حضور دارند دستور داده شد که یک محموله سوخت را از "طلیل" تحویل گرفته و به "تاجی" (محله‌ای خطرناک در شمال بغداد) منتقل کنند. در بیانیه ی مزبور گفته شده است تحقیقات اولیه نشان می دهد سربازانی که برای انجام این مأموریت انتخاب شده بودند، نگرانی‌های موجهی داشتند. این بیانیه می افزاید: "البته تعدادی از سربازان نگرانی هایشان را با رفتار نامناسبی نشان دادند."

به نظر می آید پس از جنگ ویتنام این اولین بار است که آمریکا درجنگی درگیر می شود که هیچ گونه دورنمای پیروزی در آن وجود ندارد. در جنگ انتخاباتی آمریکا نیز لحن "کری" هر روز روند تندتری یافت. او بوش را به منحرف کردن مسیر جنگ با تروریسم از مقابله با بن لادن و القاعده به عراق متهم کرد و گفت: "درحال حاضر شمار نیروهای آمریکایی در عراق ده برابر این نیروها در افغانستان است، آیا این نکته نشان دهنده ی آن است که صدام حسین برای آمریکا ده برابر خطرناک تر از بن لادن بوده است؟"

جورج بوش در یک مصاحبه ی مطبوعاتی کسانی را که جنگ با عراق را با جنگ ویتنام مقایسه می کنند به نداشتن حس میهن پرستی متهم کرده بود. در آغاز مبارزات انتخاباتی آمریکا هنگامی که کری، رقیب انتخاباتی او، این دو جنگ را با هم مقایسه کرد بوش آن را مقایسه ای غلط دانست که باعث جری شدن نیروهای مقاومت در عراق می‌شود. پس از آن کری با یک تغییر تاکتیک، جورج بوش را به علت آنکه تمامی نیروهای خود را بر افغانستان و القاعده متمرکز نکرده است و جنگ را از افغانستان به عراق منتقل نموده و باعث پراکندگی نیروهای آمریکایی شده است، مورد حمله قرار داد.

در این انتخابات اندازه ی قد دو کاندیدا به یکی از مسایل مهم انتخاباتی تبدیل شد و این خود نشان دهنده ی سطح نازل سیاسی انتخابات در آمریکاست. در انتخابات ریاست جمهوری و نمایندگان کنگره ی آمریکا در حدود ۴ میلیارد دلار هزینه صرف شد که بخش عمده ی کمک های مالی به دو کاندیدا از سوی تراست ها و کمپانی های بزرگی تأمین می شود که بعدها مسئولان آنها به مناصب مهم سیاسی در آمریکا گمارده خواهند شد و قراردادهای هنگفتی نیز نصیب این شرکت ها خواهد کرد.

مهدی حافظ وزیر برنامه ریزی عراق هم اعلام کرد: "در طرح های بازسازی عراق عدم شفافیت در انعقاد قراردادها و عدم حضور مؤسسه های عراقی به چشم می خورد که دلیلی بر وجود فساد دراین طرح هاست."

اکثراین قراردادها در زمان حاکمان نظامی و غیرنظامی آمریکایی بر عراق بسته شده بودند و مهمترین پروژه ها را کمپانی هایی که بیشترین کمک مالی را به دستگاه انتخاباتی بوش کرده بودند، دریافت کردند. درماه گذشته اخبار اقتصادی درایالات متحد چندان رضایت بخش نبود؛ اعتماد مصرف کنندگان برای سومین ماه متوالی کاهش پیدا کرد و این بار از ۹۸/۷درصد در ماه اوت به ۹۶/۸درصد در ماه سپتامبر رسید. بانک مرکزی ایالات متحد اعلام کرد افزایش قیمت نفت اگر چه بر رشد اقتصادی تأثیر خواهد گذاشت

اما آن را متوقف نخواهد کرد.

قیمت بالای نفت بار دیگر به مرزهای جدیدی - حدود ۵۶ دلار- رسید و اقتصاد آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی و غیرصنعتی جهان را تهدید نمود. بورس در آمریکا همچنان متزلزل باقی ماند. اینک مدتهاست که داون جونز روی نوار باریکی بالای ۱۰/۰۰۰ امتیاز قرار دارد. این عدد به عنوان مرز خطر برای بورس و اقتصاد آمریکا شناخته می شود. از زمان ۱۱ سپتامبر تاکنون، داون جونز چندبار به زیر این عدد سقوط کرده است. دیگر مدتهاست که دوران طلایی بورس در آمریکا سپری شده و حرکت طولانی برروی "مرز خطر" به امری عادی تبدیل شده است و سرانجام در آغاز آخرین هفته ی اکتبر بورس آمریکا به حدود ۹۷۵۰ امتیاز سقوط کرد. سقوط مداوم بورس و حرکت طولانی آن بر روی "مرز خطر"، بالا بودن قیمت نفت، بالابودن نرخ بیکاری، گسترش فقر، کسری تراز تجاری، کسری بودجه، ضعف دلار، جنگ عراق، همه و همه باعث آغاز فرار سرمایه در آمریکا شده است.

اگر امریکا نتواند برای مشکلات عدیده ی خود راه حلی بیابد در آن صورت روندی که آغاز شده است در آینده رو به گسترش خواهد گذاشت. آمریکا کشوری "مهاجر و سرمایه پذیر" است. بیشتر متخصصان آمریکایی مهاجر هستند. در سال های طلایی، سیل سرمایه از تمام نقاط جهان به این کشور سرازیر می شد. در صورتی که آمریکا نتواند جنگ عراق را به شکلی "آبرومندانه" سر و سامان دهد، این جنگ عوارض اقتصادی دردناکی برای این کشور به ارمغان خواهد آورد. چرا که یکی از شرط های سرازیر شدن سرمایه، داشتن وجهه ی کشوری با ثبات و قدرتمند است که قادر است از خواست های سرمایه دارانی که در این کشور سرمایه گذاری می کنند با تمام وسایل ممکن حمایت کند. مخدوش شدن این چهره، در کنار اقتصادی ضعیف نه تنها سرمایه های جدید را به سوی بازارهای دیگری مانند چین و هند سرازیر می‌کند بلکه موجب فرار سرمایه هایی که قبلاً در امریکا جایی خوش یافته بودند نیز می شود.

جنجال بزرگ دیگر فاش شدن روابط پدربزرگ جورج بوش پسر (پدر جورج بوش پدر) با پشتیبانان حزب نازی آلمان بود. سناتور پریسکات بوش مدیر و سهامدار کمپانی هایی بود که از داشتن روابط نزدیک با پشتیبانان حزب نازی سودهای فراوانی برد. در سال ۱۹۴۲ کمپانی های پریسکات بوش به همین دلیل توقیف شدند. شصت سال بعد دو نفر از کارگران آلمانی که برای کمپانی های نازی ها مجبور به کار بودند، شکایتی را علیه خانواده ی بوش تنظیم کردند. روابط سناتور پریسکات بوش با کمپانی های آلمانی حامی هیتلر حتی پس از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم ادامه یافت. بنا به مدارکی که گاردین منتشر کرده است، مشخص می شود که چگونه شرکت Hamiman Brow Brothers که پریسکات بوش برای آن کار می‌کرده است بانکاهی برای فریتز تیسن آلمانی بوده که با کمک های مالی که به هیتلر در دهه ی ۱۹۳۰ کرد او را به قدرت رساند. پریسکات همچنین در کمپانی دیگری که به تیسن امکان انتقال دارایی هایش را به کشورهای مختلف می‌داد، مسئول بالارتبه ای بود. تیسن بزرگ ترین کمپانی فولاد و زغال سنگ آلمان را در اختیار داشت و بر اثر تلاش‌های هیتلر در بین دو جنگ جهانی برای هرچه مسلح تر کردن آلمان به ثروت هنگفتی دست یافت. مدارک نشان می دهد که چگونه پریسکات بوش با شرکت فولات سنعلق به تیسن واقع در مرز آلمان و لهستان- که از زندانی های اردوگاه معروف آشویتز کار اجباری می کشید- رابطه ی اقتصادی داشته است.

این مدارک همچنین از ارتباط او با شخصی با نام ای. جی. فارین که به خاطر جنایات جنگی محکوم شد، پرده برمی دارد.

پریسکات بوش خاندان بوش را وارد سیاست کرد و حتی خود نامزد بالقوه برای کسب پست ریاست جمهوری به شمار می رفت.

به این ترتیب پس از افشای روابط حزب دموکرات مسیحی ایتالیا با مافیا و استفاده ی محافظه کاران آلمانی از پول های مافیایی (هلموت کهل از حزب دموکرات مسیحی) و ائتلاف حزب فورتنا ایتالیای برلوسکونی با حزب نئوفاشیست این کشور؛ روابط خانوادگی خاندان جورج بوش با عاملان به قدرت رسیدن نازی ها بار دیگر ثابت کرد که محافظه کاران جهان و فاشیست‌ها از تباری یکسان هستند و به رغم پاره ای اختلاف نظرها هرجا که لازم باشد، اجزای مافیای قدرت و ثروت به حمایت از یکدیگر می پردازند. بی جهت نیست که هلموت اشمیت واقعه ی ۱۱ سپتامبر را با رایشتاگ آلمان مقایسه کرد.

فرانسه

حزب حاکم اتحاد برای جنبش مردمی (او. ام. پ. که منتسب به ژاک شیراک است) در انتخابات میان دوره ای نیز شکست خورد، اگرچه هنوز با داشتن ۱۵۵ کرسی اکثریت را در اختیار دارد. تعداد کرسی های این حزب قبل از انتخابات ۱۶۲ بود. سوسیالیست ها ۱۲۸ کرسی از ۳۳۱ کرسی (۱۲ کرسی اضافی) را به دست آوردند. این چهارمین انتخاباتی است که در فرانسه برگزار می شود و طی آن حزب راست حاکم شکست می خورد و به این ترتیب این حزب به عقب نشینی آرامی در همه ی زمینه های سیاسی مجبور شده است.

انتخابات مجلس سنا به طور غیرمستقیم و از طریق آرای ۵۲ هزار نماینده‌ی مجلس ملی، مشاور و منطقه ای و مشاوران شهرداری ها انجام می گیرد.

اکراین

بنا به گزارش بی بی سی مردم اوکراین از وضعیت جدید خسته شده اند و حسرت روزهای گذشته را می خورند به طوری که نام رهبران سابق کشور شوروی اعم از لنین، استالین یا برژنف به وسیله ای برای پول درآوردن تبدیل شده است. به عنوان مثال یک شرکت تولید نوشابه در کی یف که نوشابه هایی با عکس و نام این رهبران را تولید می کند در مدت کوتاهی نیم میلیون بطری را در بازار به فروش رسانده است. بنا به گزارش این شبکه ی خبری در بازاری در چند کیلومتری پایتخت درمیان لباس های جین، لباس هایی را با آرم و علایم اتحاد جماهیر شوروی می توان دید و این نوع مارک به مد روز جوانان تبدیل شده است. CCCP که حروف روسی USSR (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) است بر روی تی شرت ها، شورت های ورزشی و لباس های تمرین برق می زند. به گزارش بی بی سی در یک رستوران در کی یف عکس‌هایی از مهم ترین لحظه های تاریخ شوروی را روی دیوار نصب کرده اند و تلویزیون فیلم های کلاسیک آن دوره را نشان می دهد. علت این نوستالژی را در سخنان یک پرستار می توان دریافت. او می گوید: "من فقط معادل ۱۴/۵ بوند حقوق می گیرم با این پول حتی نمی توانم اجاره خانه ام را بدهم. خوشبختانه لباس هایم را در دوره ی اتحاد جماهیر شوروی خریده بودم". طبق این گزارش یک سوم مردم اوکراین زیر خط فقر- به معنای زیر خط تأمین غذای روزانه- به سرمی برند. درروسیه هم به همراه توسعه ی اقتصادی، اختلاف درآمد میان فقرا و ثروتمندان افزایش یافته است، به طوری که درآمد افراد ثروتمند نسبت به افراد فقیر در سه ماهه ی دوم سال ۲۰۰۴ به بیش از ۱۵ برابر رسیده است. برخی از کارشناسان درروسیه معتقدند برای آنکه سطح زندگی مردم روسیه با سطح زندگی مردم کشورهای اروپایی یکسان شود، هم اکنون باید هر فرد در روسیه چهار برابر یک اروپایی فعالیت کند. در بخش شرقی آلمان نیز بنا به گزارش خبرگزاری فرانسه ۲۱٪ ساکنان آن خواستار بازگشت "دیوار برلین" هستند. به عبارتی دیگر آنان خواهان بازگشت سیستم گذشته به همان شکل وسیاق سابق هستند.

یک نظرسنجی که از سوی دولت این کشور انجام شده است نشان می دهد که اکثریت مردم آلمان از نظام اقتصادی- سیاسی این کشور راضی نیستند و نیمی از مردم بخش شرقی آلمان نظام حاکم بر این کشور را نظام مطلوبی نمی دانند. ۷۶٪ از مردم همین

بخش اعتقاد دارند سوسیالیسم نظامی برتر و بهتر است که در گذشته به خوبی پیاده نشده است و جالب اینکه ۵۱٪ مردم ساکن بخش غربی آلمان هم همین نظر را دارند.

به این ترتیب بررسی وضعیت کشورهایی که در گذشته سوسیالیستی نامیده می شدند نشان می دهد، آنگاه که مردم را مجبور به انتخاب بین آزادی و برابری می کنند، گروهی از آنان آزادی و گروهی دیگر برابری را انتخاب می کنند ولی اکثریت مردم هنگام انتخاب آزادی و برابری جانب هردو را می گیرند. چنانکه در بخش شرقی آلمان ۲۱٪ فقط برابری را انتخاب کرده اند و ۷۶٪ هم برابری و هم آزادی را. آنچه در اوکراین و روسیه می گذرد نیز بی گمان از این مقوله جدا نیست.

هند

نخست وزیر هند، من موهان سینگ، در سومین اجلاس تجاری هند با آ. سه. آن پیشنهاد داد که آ. سه. آن و کشورهای شمال شرقی آسیا ادغام شوند و اتحادیه ی جدیدی را بنیان نهند. وی اظهار داشت خواه ناخواه باید روابط هند با آ. سه. آن را به سطح بالاتری ببریم تا به یک اجماع اقتصادی آسیایی دست یابیم که شامل آ. سه. آن، چین، ژاپن، کره و هند است.

این اجتماع، انرژی سرشاری را رها خواهد کرد و نیمی از جمعیت جهان را در برخواهد گرفت. وضعیت پاره ای از این کشورها به صورت زیر می باشد:

کشور	جمعیت	وسعت-کیلومترمربع
چین	۱/۳ میلیارد	۹/۵۹۶/۹۶۱
هندوستان	۱ میلیارد	۳/۲۸۷/۲۶۳
ویتنام	۸۰ میلیون	۳۳۱/۶۸۹
ژاپن	۱۲۷ میلیون	۳۷۷/۸۲۹

با اضافه شدن کشورهای کره، مالزی، تایلند، کامبوج، سنگاپور و ... به این لیست

اتحادیه ای با بیش از نیمی از جمعیت جهان و بخش اعظم آسیا متولد خواهد شد که بزرگ ترین بازار جهان را در اختیار خواهد داشت و اکثر کشورهای عضو آن از رشد بسیار بالایی برخوردار خواهند بود. این پیشنهادی وسوسه انگیز برای همه ی کشورهای مربوطه و به خصوص ژاپن می باشد به این ترتیب ژاپن در رقابت برای دستیابی به این بازار عظیم نسبت به رقبای اروپایی خود از مزیت های بسیار بیشتری برخوردار خواهد شد. اما ژاپن برای راه یابی به این بازار باید در درازمدت نگاه خود را از آمریکا به آسیا برگرداند و روابط خود را با کشورهای آسیایی و چین بهبود بخشد.

چین

روز اول اکتبر سالروز بنیان گزاری جمهوری خلق چین و روز ملی این کشور می باشد. ۵۵ سال پیش یعنی در اول اکتبر ۱۹۴۹ این جمهوری بنیان گذاشته شد. وسعت این کشور تقریبا ۹/۶ میلیون کیلومترمربع است و از نظر بزرگی در ردیف اول در آسیا و سوم در جهان- پس از روسیه و کانادا- می باشد. چین با ۱۴ کشور روسیه، مغولستان، قزاقستان، تاجیکستان، قرقیزستان، کره شمالی، افغانستان، پاکستان، هند، نپال، بوتان، میانمار (برمه)، لائوس و ویتنام هم مرز است.

چین ۱/۳۲ میلیارد نفر (با احتساب هنگ کنگ و ماکائو و تایوان) جمعیت دارد و رشد جمعیت آن در سال ۲۰۰۳ در حدود ۰/۶ درصد بوده است. در حال حاضر چین هفتمین قدرت اقتصادی جهان است. واحد پول این کشور یوان است که نرخ آن از سال ۱۹۹۵ تاکنون به صورت هر ۸/۳ یوان برابر یک دلار مقرر شده است و این موضوع باعث اعتراض آمریکا و اروپاست. اما چین با سرسختی براین برابری پای می فشارد. جان تیلور، معاون وزیر خزانه داری آمریکا، سه روز پیش از اجلاس واشنگتن (اجلاس هشت کشور صنعتی جهان) گفت: "نشست واشنگتن اولین نشستی است که در آن رشد قدرت اقتصادی چین، به رسمیت شناخته می شود." وی افزود: "کشور چین از اقتصادی قوی و در حال رشد برخوردار است." اقتصاد چین از سه بخش دولتی، خصوصی و تعاونی تشکیل شده است. نقش دولت در نواحی جنوبی و نوار ساحلی، کمتر و دخالت دولت در بخش های شرقی و شمالی که از نظر تاریخی مناطق عقب افتاده ای هستند بیشتر است. به این ترتیب سیاست اقتصادی چین، به این گونه است که یک اقتصاد کاملاً مختلط به پیش برده می شود.

تد. سی. فیشمن در مقاله ای تحت عنوان "قرن چین" چنین می نویسد: "به خاطر شکسته شدن قیمت ها، یک خانواده ی چینی می تواند زندگی راحتی، نزدیک به یک خانواده ی طبقه ی متوسط آمریکایی، داشته باشد." گرچه چین ادعا می کند که درآمد سرانه ی شهروندان آن ۱۰۰۰ دلار است، بنا به گفته ی مریل وینگرود ارقام دولت بر درآمدها تمام داستان را در مورد سطح مصرف به ما نمی گوید... او می گوید مردم به سمت دو و سه شغله بودن پیش می روند... به عنوان مثال در شانگهای درآمد سرانه نزدیک به ۲۵۰۰ دلار است. میزان خرید کالا و خدمات چینی ها به دلار به طور متوسط نزدیک به پنج برابر مقدار خرید امریکایی ها با همان مقدار دلار است. بنا به گفته ی وینگرود اگر شما درآمد را در متوسط قدرت خرید چین ضرب کنید درآمد شهرنشینان چینی نزدیک به قدرت خرید سالانه ۱۲۵۰ دلاری امریکاییان می شود. برای زوج های شاغل این مقدار مساوی با ۲۵۰۰ دلار است. بنا به اظهارنظر او چین اکنون ۱۰۰ میلیون نفر در طبقه ی متوسط دارد. "آنها همان هایی را می خرند که یک آمریکایی طبقه ی متوسط می خرد." چین پس از الحاق ماکائو و هنگ کنگ اینک در اندیشه ی بازگشت دوباره ی تایوان به کشور مادر می باشد و برای این منظور از سیاست یک کشور با دو نظام پیروی می کند. اساس این سیاست بر چهار اصل استوار است.

۱- فقط یک چین در جهان وجود دارد و تایوان بخش جدایی ناپذیر آن است.

۲- درصورت تحقق وحدت چین، سرزمین اصلی با نظام سوسیالیستی اداره می شود و تایوان نظام پیشین خود را حفظ خواهد کرد و تا مدتی طولانی دو نظام به همزیستی مسالمت آمیز در کنار یکدیگر خواهند پرداخت.

۳- بعد از تحقق وحدت سرزمین چین، تایوان به صورت منطقه ی اداری ویژه ای درخواهد آمد و شرایط آن با بقیه ی استان ها متفاوت خواهد بود.

۴- تبادل نظر و گفتگو در جهت تحقق وحدت صلح آمیز دو بخش کشور ارزوی همه ی مردم چین است.

اصول فوق بیانگر سیاست رسمی حکومت چین در جهت وحدت تایوان با این کشور است. ■

www.iran-archive.com

فرم اشتراک

اینجانب.....تحصیلات.....شغل.....خواهان دریافت نقد نو از شماره ..... به مدت.....هستم.

نشانی..... کد پستی: ..... تلفن تماس.....

از کلیه دوستان و علاقمندان درخواست می‌شود جهت کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه «نقد نو» نشریه مورد نیاز خود را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل شامل هزینه پست برای شش شماره: ۴۵۰۰ تومان و یک ساله: ۹۵۰۰ تومان

اشتراک خارج از کشور:

اروپا شش شماره شامل هزینه پست ۳۵ یورو و یک‌ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه پست ۶۰ دلار و یک‌ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری مدیر مسئول به شماره **۶۹۶۲۴ بانک ملت- شعبه جام‌جم** (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده بالا با پست سفارشی به نشانی تهران- **صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵** ارسال نمایید.

دانشجویان با ارائه فتوکپی کارت شناسایی برای **اشتراک مشمول ۲۰ درصد تخفیف خواهند بود.**

کپی این فرم نیز قابل قبول است

www.iran-archive.com

تصحیح و پوزش

مدیریت محترم ماهنامه وزین نقدنو

با سلام و خوش آمد و آرزوی پایگیری و پایداری

در صفحه ی ۷۰ شماره ۱ آن مجله نوشتاری کوتاه در معرفی کتاب "کارزار" به چاپ رسیده که در سطرهای پایانی آن نوشتار، ضمن برشمردن کتاب های چاپ شده ی اینجانب به کتاب "ترانه های زندگی" را که آقای پناهی سمنانی نوشته اند، به نام این قلم ذکر کرده اند بنابراین شایسته است موضوع، تصحیح و از طریق آن مجله به آگاهی خوانندگان برسد.

با سپاس و ارج فراوان

روح اله مهدی پور عمرانی

پنجم/آبان/ ۱۳۸۳ - تهران

آوای کار

سایت خبری انجمن فرهنگی- حمایتی کارگران

WWW.AVAYEKAR.COM

اولین بخش مجموعه فرهنگی، هنری و آموزشی "سیب" در بم، با هدف حمایت از کودکان بی سرپرست، شامل یک مدرسه‌ی ۴ کلاسه، خوابگاه و سرویس های بهداشتی که با قطعات پیش ساخته، بادوام و ضدزلزله دایر شده است آماده ی بهره‌برداری بود. مسئولان «سیب» مصمم بودند در راستای اهداف تعریف شده ی سیب (فرهنگ سازی، اطلاع رسانی، پیشگیری و ...) با دعوت عده ای از اساتید، اهل قلم، روشنفکران، فعالان اجتماعی، دوستان، یاران و همدلان «سیب» و علاقمندان و با تقارن روز جهانی کودک، این مجموعه را افتتاح نمایند. با این دعوت، کاروانی ۱۲۰ نفره عصر روز چهارشنبه ۸۳/۷/۱۵ با قطار از تهران به طرف کرمان و بم حرکت کرد. از همان آغاز و در ایستگاه راه آهن تهران، این کاروان و اهدافش مورد حمایت، لطف و تشویق های گروه‌های مردم و برخی از مسئولان راه آهن قرار گرفت. انچه در پی می اید گزارش این سفر است.

نقدنو

تلی از خاک و خشت
مانده بر روی زمین
آیا جسدی هست هنوز
یا
پیکر کودکی زیر آوار
نوعروسی خفته در خاک
بم شهر مرده
بم شهر خفته در خاک
بم شهر مدفون شده
بم رها شده در خاک

سیب

بم شهر رها شده

فرح قادرنیا

وقتی از تهران حرکت می کردیم نمی دانستم با چه وضعیتی در بم روبرو خواهم شد. دعوت ستاد یاری بم (سیب) فرصت خوبی را پدید آورده بود که از این شهر تاریخی و شهر خرما پس از زلزله بازدیدی داشته باشم. گمان می کردم که پس از گذشت ۱۰ ماه از زلزله در بم، بازماندگان با وجود تحمل بار سنگین روحی، به اتکا به قانون طبیعت به زندگی عادی خود بازگشته اند.

به کرمان رسیدیم و از آنجا با اتوبوسی که دوستان سیب از پیش تهیه کرده بودند به سمت بم حرکت کردیم. از شهر ماهان گذشتیم، با نگاهی حریص از پنجره اتوبوس به بیرون چشم دوخته بودم، می خواستم با دیدن آثار به جا مانده از زلزله حس لحظه ی لرزیدن زمین و فریاد زنان و کودکان و مردان را زنده کنم، می خواستم حتی اگر شده ثانیه ای خودم را در آن شرایط قرار دهم؛ چشمانم را با تمام توان به کار گرفتم.

به پل خواجه رسیدیم. یکی از همراهان که از نخستین روزهای زلزله در شهر بم حضور داشت گفت: این پل که تنها راه عبور و مرور به شهر بم است در زمان زلزله شاهراه حیاتی برای یاری رسانی بود. و درست در همین محل بود که دزدان با یورش به کامیون های حامل چادر برای اسکان زلزله زدگان، تمامی آنها را دزدیدند!

به نزدیکی بم رسیدیم. ساید ۲-۳ کیلومتر مانده بود. ردیفی از بلوک های سیاه رنگ دیدم که نتوانستم تشخیص دهم چیستند. از یکی از همراهان سؤال کردم. گفت: "این ها خانه های ساخته شده برای اسکان بازماندگان زلزله است." با تعجب نگاهی دوباره به آن سو افکندم. این خانه های کوچک ساخته شده از سیمان بیشتر شبیه آشیانه بوف می ماند و خانه خفاشان، نه محل زندگی انسان ها؛ آن هم این همه دورتر از شهر که نه چشم اندازی به نخلستان دارد و نه نگاهی دلنواز به طبیعت!

وارد شهر بم شدیم. بغضی گلویم را فشرد. خاک و خشت جا به جا در گوشه های خیابان روی هم چون تپه ای تلنبار شده بودند. گذشت ۱۰ ماه را حس نکردم. لحظه ی وقوع زلزله، صدای شیون مردانی که به جستجوی همسران و فرزندان خود برآمدند، زنانی که مردانشان، کودکانشان را صدا می کردند و ضجه ی کودکانی که به جستجوی پدر، مادر، خواهر یا برادر در آن شب سرد زمستانی می گشتند، با تمام هستی ام حس کردم.

در گوشه ی دیگر شهر گورستانی از لاشه ی ماشین های مانده زیر آوار و درب و پنجره هایی که روزی دختری از پشت آن در انتظار عبور یار بود یا که مادری دلبندش را از ورای آن برای خوردن چاشتی یا نهاری یا شامی صدا می کرد، چون کوهی آهنین به بازماندگان از زیر آوار دهن کجی می کرد.

چشمان به اشک نشسته ام به جستجوی خانه ای به جا مانده از زلزله یا ساخته شده در طول این ایام می گشت تا شاید لحظه ای دمیدن جان به کالبد این شهر تاریخی را احساس کند، اما این دیدگان تا آنجا که توان دیدن داشت به جز چادرهای سبز تیره و کانکس چیزی ندید.

همچنان که از پنجره ی اتوبوس به بیرون نگاه می کردم و غرق این ویرانی عظیم و این اندوه جانکاه بودم به محل ستاد یاری بم (سیب) رسیدیم. از اتوبوس پیاده شدیم. کودکان ۴ تا ۱۴ ساله با فریاد نام یکی از پسران همراهمان را بر زبان می آوردند و آن پسر جوان با همان کوله پشتی بر پشت به سوی شان دوید و عاشقانه در

آغوش‌شان کشید. با پسربچه ها کشتی گرفت و برای دخترکان کوچک شگلک های خنده‌دار درمی‌آورد. غرق این صحنه شدم. مگر این پسر جوان چه مدت است که این کودکان بی سرپرست را می بیند و چنین عاشقانه یکدیگر را به آغوش می کشند؟ بعداً فهمیدم او از نخستین روزها به همراه سیب به یاری این کودکان آمده و در کنارشان روزهای اندوهباری را گذرانده است.

وقت نهار کودکان همراه یک دختر جوان روانشناس غذا خوردند و سپس بلند شدند و صف بستند و دستان را از دو طرف به سان پرندگان آزاد گشودند و به همراه روانشناس پرمحبت خود رفتند تا دست و صورت را پس از صرف نهار بشویند. پرسیدم این دختر جوان از چه زمانی در اینجاست که می تواند این چنین شادی را به این کودکان ارزانی نماید.

گفتند از نخستین روزهای زلزله و چه هفته هایی که حتی امکان حمام رفتن را هم نداشته اما راضی به برگشتن به تهران نبوده و تمام این مدت را در کنار این کودکان آسیب دیده ی روحی مانده و در یک کلام زندگی اش را برای آنها گذاشته. تمامی این جوانان از تهران و شهرستان ها دست یاری به "سیب" داده بودند و اینک می خواستند مرکز نگهداری از زنان و کودکان بی سرپرست و بدسرپرست را که به همت اهالی بم و جوانان امدادرسان و کمک‌های نقدی مردمی از سراسر کشور و جهان آماده شده بود بازگشایی کنند. زمین این مرکز را فردی از اهالی بم هدیه داده بود و امدادرسانان کلاس های آموزشی و کتابخانه و نهارخوری و حمام را گرداگرد حیاط ساخته اند. مراسم بازگشایی این مرکز در عین سادگی و صمیمیت برگزار شد. کودکان بمی شعر بسیار زیبایی را که تا عمق وجود همه ی ما تأثیر گذاشت خواندند- کودکانی که اگر دستان یاری "سیب" نبود اندوه و غم از پای در می‌آوردشان. در کنار این کودکان زنانی نیز در آنجا هم آشپزی می کردند و هم صنایع دستی می ساختند و هم خرما بسته بندی می کردند. آنها بازماندگان خانواده های بزرگی بودند که اکنون یا یک فرزند برای شان مانده یا هیچ عزیزی در این دنیا ندارند. آنان از این طریق هم غذای گرمی می خوردند و هم درآمدی برای گذر ایام به دست می آوردند.

چهره زیبای زن جوانی که اندوهی بی پایان در آن لانه کرده بود مرا به سوی خود کشید. سلامی کردم. با لهجه ی بمی و اندوهگین پاسخ سلامم را داد. با تردید از او پرسیدم که خانواده اش کجا هستند. نگاهی تلخ و اندوهبار به من کرد که تا زنده ام بار آن نگاه را با خود خواهم داشت. گفت: "شوهر و سه فرزند ۱۰ ساله و ۷ ساله و ۶ ماهه ام زیر آوار ماندند و مردند و خواهران و برادرانم نیز همینطور. تنها من و پدر و مادر پیرم مانده ایم. تا ۳ ماه پیش در شهر بم سرگردان بودم تا اینکه به یاری "سیب" اینجا آمدم. حالا اینجا هم کار می کنم و هم زندگی." دیگر توان پرسیدن نداشتم؛ چرا که پرسشی باقی نمانده بود. همه را در چند کلمه گفت و تلخی ستم زمانه را در نگاهش ریخت و به من داد.

به سمت ارگ بم حرکت کردیم. این بزرگ ترین بنای خشتی جهان که هزار سال از قدمتش می گذرد، این تنها اثر خشتی به جا مانده از تاریخ ایران زمین که هزاران جهانگرد را به بازدید خود دعوت می کرد، اکنون فقط خشت و خاک است. برای دیدن همین خشت و خاک نیز صبر نداشتم. می خواستم تمام نیرویم را در پاهایم خلاصه کنم و بدوم. اما چوب هایی را که به عنوان محل عبور نصب کرده بودند و طناب های کشیده شده در اطراف این چوب ها آن قدر لرزان و نامطمئن بود که نتوانستم گامهایم را تند بردارم. با قدم‌های شمرده و چشمانی متحیر به حرکت خود ادامه دادم. در باور نمی گنجید که از آن ارگ عظیم این چنین مراقبت کردند که تنها خاک و خشت از آن مانده و بس. با چشمانم به هر سوی این تل خاک نگاه می کردم که کاغذی مرا به سوی خود کشاند. آن را برداشتم آنقدر در زیر باران و آفتاب مانده بود که اگر از لبه نمی گرفتمش پودر می شد.

برگ بازجویی

نام: .... شهرت.... فرزند....

سؤال: این ۲/۵ کیلو تریاک را از کجا آوردی؟

جواب: پیدایش کردم نزدیک نخلستان...

سؤال: بگو از که خریدی؟

جواب: گفتم که پیدا کردم

اظهاراتت را انگشت بزن

سواد دارم امضا می کنم

بازداشتگاه

شاید آن زمان که زلزله آمده بود هنوز متهم در بازداشتگاه بود.

در برگشت از ارگ بم نورهای ضعیفی از چادرهای مردم را می دیدیم که در کنار ویرانه‌های آشیانه شان و یا کانکس هایی که در کنار نخلستان شان گذاشته بودند سوسو می زد. شب را در کیسه ی خواب اهدایی یکی از همراهان و پتویی که دیگر دوستان دادند در ساختمان‌ها و حیاط مرکز گذراندیم. ساعت ۲ بامداد بود. صدای طوفان برای من شهرنشین ترسناک بود. تاکنون تنها در کتاب ها یا از زبان دوستان بمی ام وصف طوفان های شن بم را شنیده بودم؛ اما آن شب نه تنها دیدم بلکه با تمام چشم و دهان و بینی این طوفان را بلعیدم. یاد چادرهای مردم بم افتادم. راستی زمستان گذشته در میان این طوفان‌ها که قطعاً سهمگین‌تر بود چگونه زندگی کردند؟ با چه خود را گرم کردند؟ احساس سرمای شدیدی کردم. بدنم کرخت و دستانم از سرما چون چوب خشم شد. کودکان این سرما را در چادرها یا کانکس ها چطور تاب آوردند؟

گورستان شهر مملو از گورهایی بود که مردگان را یا دسته جمعی در آن به خاک سپرده بودند و یا اعضای خانواده را در کنار هم در آن دفن کردند. زن و مرد و کودک و جوان که تابستان ۸۲ خرما را از نخلستان ها برچیدند و جشن تابستان را برگزار کردند اکنون در زیر انبوه خاک خفته اند و بازماندگان شان با کوله باری از حسرت و اندوه به حیات شان ادامه می دهند.

یاد پسر دوست فامیل بمی ام افتادم که شب را در بم مانده بود و ساعت ۱۲ شب با مادرش در کرمان تماس گرفته و گفته بود که از اعماق زمین صداهای ترسناکی شنیده می شود. به فرمانداری تلفن کرده بودند. گفتند چیزی نیست و او نیز به سان ده ها هزار نفر دیگر در آن شب سرد زمستانی در زیر آوار ماند و مادرش را برای همیشه سیاه پوش کرد. می گویند فرماندار خود و خانواده اش در اتومبیل شان شب را سر کردند و بدین سان جان به در بردند.

خداحافظی همیشه دشوار است، به خصوص از آن مرکز و آن کودکان و زنان بسیار سخت بود. نقاشی دو تن از این کودکان را برای پسر ۴ ساله ام آورده ام: این نقاشی ها خورشید دارد، خانه دارد، ماشین دارد و گوسفند و بادبادکی رها شده در آسمان.

خداحافظی از آن روانشناس مهربان آنقدر دشوار بود که نتوانستم نزدیکش شوم و دستان پرمهر و محبتش را بگیرم و از او برای این همه گذشت انسانی اش تشکر کنم؛ تنها از دور و با گویه با خود از او سپاسگزاری کردم که این چنین گمنام و خالص زندگی اش را برای این بچه ها گذاشته است. ■

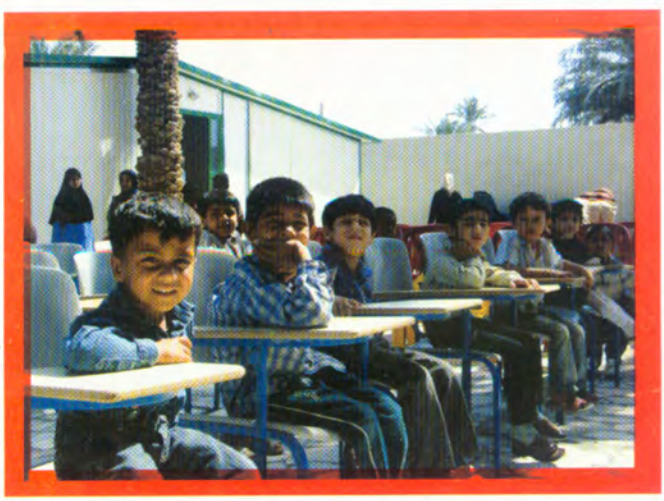

www.iran-archive.com

منتشر شده است

نقدنو - مجله
012555
کتاب اختران